



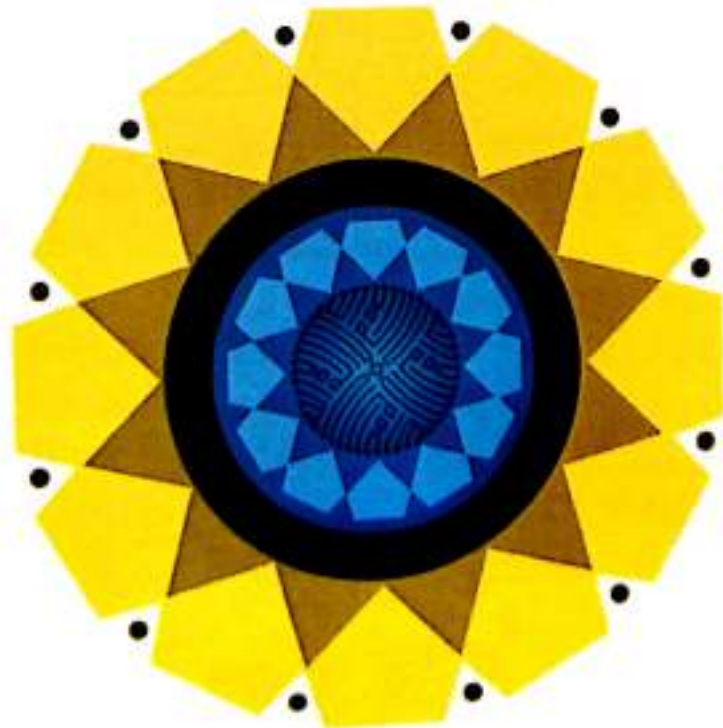
سیر تحول جنبش های اسلامی

از نهضت سلفیه سید جمال تا بیداری اسلامی

(۱۳۹۰-۱۴۴۹ ه.ش)

تألیف: دکتر حمید احمدی

چاپ دوم



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

اطشارات مؤمنین
مرکز پخش کتب دانشکاه
قم پاساژ قدس بک ۶۵
۰۰۵ - ۲۷۷۴۱۳۳۸

سیر تحول جنبش های اسلامی

از دهضت سلفیه سپد جمال فا بپداری اسلامی

(۱۳۹۰-۱۲۴۹ هـ.ش)

چاپ دوم

دکتر حمید احمدی

استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران

انتشارات دانشگاه امام صادق (علیه السلام)
تهران: بزرگراه شهید چمران،
پل مدیریت
تلفکس: ۸۸۳۷۰۱۴۲
صندوق پستی ۱۵۹-۱۴۶۵۵
E-mail: isu.press@yahoo.com
فروشگاه اینترنتی:
www.ketabesadiq.ir



دانشگاه امام صادق (علیه السلام)

سیر تحول جنبش‌های اسلامی: از نهضت سلفیه سیدجمال تا بهار عربی (۱۳۹۰-۱۳۴۹ هـ.ش)
تألیف: دکتر حمید احمدی ■ ناشر: دانشگاه امام صادق (ع) ■ چاپ دوم (نوبت سوم): ۱۳۹۳ ■ قیمت: ۴۲۰۰۰۰ ریال
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه ■ چاپ و صحافی: زلال کوثر ■ شابک: ۹۷۸۶۰۰۲۱۴۱۶۰۶

همه حقوق محفوظ و متعلق به ناشر است.

سرشناسه: احمدی، حمید، ۱۳۳۶ -
عنوان و نام پدیدآور: سیر تحول جنبش‌های اسلامی: از نهضت سلفیه
سیدجمال تا بهار عربی (۱۳۹۰-۱۳۴۹ هـ.ش) / حمید احمدی.
مشخصات نشر: تهران: دانشگاه امام صادق (ع)، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری: ۲۸۴ ص.
فروست: دانشگاه امام صادق (ع): ۳۴۳: بیداری اسلامی؛ ۲
شابک: ۹۷۸۶۰۰۲۱۴۱۶۰۶
عنوان روی جلد: سیر تحول جنبش‌های اسلامی: از نهضت سلفیه سیدجمال تا
بیداری اسلامی (۱۳۹۰ - ۱۳۴۹ هـ.ش).
موضوع: جنبش‌های اسلامی
موضوع: جنبش‌های اسلامی - تاریخ
شناسه افزوده: دانشگاه امام صادق (ع)
رده بندی کنگره: ۱۳۸۷ ق ۴ / ۱۴۸۰ JZ
رده بندی دیویی: ۲۹۷ / ۴۸۲
شماره کتابشناسی ملی: ۲۶۲۱۹۴۷

فهرست مطالب

۱۱	سخن ناشر
۱۳	مقدمه
۲۳	بخش تحت: سیر تحول جنبش های اسلامی
۲۵	فصل ۱. زمینه های تاریخی پیدایش اسلام گرایی معاصر
۳۲	۱-۱. جنبش اصلاح فکر دینی
۳۲	۱-۱-۱. سید جمال و میراث او
۳۴	۱-۱-۲. شیخ محمد عبده
۳۷	۲-۱. نهضت های سیاسی اسلامی در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰
۳۸	۱-۲-۱. جنبش مهدویت در سودان
۴۱	۲-۲-۱. جنبش سنوسیه در شمال آفریقا
۴۴	۳-۱. جنگ جهانی اول و اعلان جهاد علیه اروپاییان
۴۶	۴-۱. بحران خلافت و پیامدهای آن
۵۰	۱-۴-۱. علی عبدالرازق و مسأله خلافت
۵۱	۲-۴-۱. محمد رشید رضا و مسأله خلافت (حکومت اسلامی)
۵۶	پی نوشت ها

- فصل ۲. اخوان المسلمین: نخستین جنبش اسلامی معاصر ۵۹
- ۱-۲. پیدایش و گسترش ۶۰
- ۲-۲. رویارویی با رژیم انقلابی و آغاز انزوا ۶۵
- ۳-۲. ظهور سید قطب و رادیکالیسم اسلامی ۶۷
- ۴-۲. افول رادیکالیسم اسلامی و برآمدن میانه‌روها، اخوان المسلمین و پیروان آن .. ۷۵
- ۱-۴-۲. میانه‌روی اخوان در حزب الوسط ۷۷
- پی‌نوشت‌ها ۸۰
- فصل ۳. جنبش‌های اسلامی در عرصه عربی - اسلامی: سرایت الگوی مصری ۸۵
- ۱-۳. اخوان المسلمین در سایر کشورهای عرب ۸۶
- ۲-۳. سازمان جهانی اخوان المسلمین ۹۰
- ۳-۳. گسترش میانه‌روی اخوان در جنبش‌های اسلامی ۹۵
- پی‌نوشت‌ها ۱۰۱
- فصل ۴. جنبش‌های اسلامی در خلیج فارس ۱۰۵
- ۱-۴. جریان‌های سیاسی - ایدئولوژیک ۱۰۵
- ۲-۴. گونه‌بندی جنبش‌های اسلامی در کشورهای عرب خلیج فارس ۱۰۹
- ۳-۴. جنبش‌های شیعی: از رادیکالیسم به میانه‌روی ۱۱۵
- پی‌نوشت‌ها ۱۱۸
- فصل ۵. حزب التحریر اسلامی ۱۲۱
- ۱-۵. تقی‌الدین نبهانی: بنیان‌گذار و نظریه‌پرداز ۱۲۲
- ۲-۵. حزب التحریر در عرصه منطقه‌ای و جهانی ۱۲۶
- پی‌نوشت‌ها ۱۳۵
- فصل ۶. رادیکالیسم اسلامی نوین: القاعده و شبکه جهانی آن ۱۳۹
- ۱-۶. پیدایش القاعده و رشد آن ۱۴۰

- ۱۴۳..... ۲-۶. ساختار سازمانی القاعده.....
- ۱۴۵..... ۳-۶. از عملیات ضد دولتی تا عملیات علیه نظام جهانی.....
- ۱۴۸..... ۴-۶. شبکه جهانی القاعده.....
- ۱۴۹..... ۱-۴-۶. گسترش القاعده در شمال آفریقا.....
- ۱۵۱..... ۲-۴-۶. نفوذ القاعده در شبه قاره هند.....
- ۱۵۳..... ۳-۴-۶. القاعده در شرق آسیا.....
- ۱۵۶..... ۵-۶. راه آینده: رادیکالیسم یا میانه‌روی؟.....
- ۱۵۹..... ۶-۶. قتل بن لادن و تأثیر آن بر آینده القاعده.....
- ۱۶۱..... پی‌نوشت‌ها.....
- ۱۶۷..... بخش دوم: کانون‌های نوین اسلام‌گرایی.....
- ۱۶۹..... فصل ۷. جنبش‌های اسلامی در آسیای میانه و شرق آسیا.....
- ۱۷۲..... ۱-۷. جنبش‌های اسلامی در آسیای میانه.....
- ۱۷۳..... ۱-۱-۷. جنبش‌های اسلامی میانه‌رو.....
- ۱۷۵..... ۲-۱-۷. جنبش‌های اسلامی رادیکال.....
- ۱۸۵..... ۲-۷. جنبش‌های اسلامی در شرق آسیا.....
- ۱۸۵..... ۱-۲-۷. جنبش‌های اسلامی میانه‌رو.....
- ۱۹۰..... ۲-۲-۷. حزب اتحاد اسلامی اندونزی.....
- ۱۹۲..... ۳-۲-۷. جنبش‌های اسلامی رادیکال.....
- ۱۹۹..... پی‌نوشت‌ها.....
- ۲۰۵..... فصل ۸. جنبش اسلامی در افغانستان.....
- ۲۰۹..... ۱-۸. جنبش‌های اسلامی سنی.....
- ۲۱۳..... ۱-۱-۸. کودتای کمونیستی، تهاجم شوروی و رشد جنبش‌های اسلامی.....
- ۲۱۴..... ۲-۱-۸. تفرقه‌گرایی و اتحاد و ائتلاف‌های شکننده.....

- ۲۲۳..... جنبش‌های اسلامی شیعی ۲-۸
- ۲۲۹..... ۱-۲-۸. تلاش برای اتحاد گروه‌های شیعی
- ۲۳۲..... ۲-۲-۸. پیدایش حزب وحدت اسلامی
- ۲۳۴..... ۳-۲-۸. تلاش حزب وحدت برای احقاق حقوق شیعیان
- ۲۴۰..... ۳-۸. تداوم شکاف درون جنبش اسلامی و پیدایی طالبان
- ۲۴۴..... ۴-۸. طالبان: ریشه‌ها، علل ظهور، عوامل رشد و سقوط
- ۲۴۶..... ۱-۴-۸. علل و عوامل رشد و پیروزی گروه طالبان
- ۲۴۷..... ۱-۱-۴-۸. عوامل داخلی ظهور و رشد طالبان (سطح تحلیل اجتماعی)
- ۲۴۷..... ۲-۱-۴-۸. بی‌ثباتی سیاسی و جنگ داخلی پس از خروج شوروی
- ۲۵۰..... ۳-۱-۴-۸. بحران اقتصادی، فقر فرهنگی و نفوذ پایدار سنت‌های مذهبی
- ۲۶۱..... ۴-۱-۴-۸. عوامل منطقه‌ای مؤثر در ظهور و رشد طالبان (سطح تحلیل منطقه‌ای)
- ۲۷۳..... ۵-۱-۴-۸. سیاست بین‌الملل و پدیده طالبان (سطح تحلیل سیستمی)
- ۲۸۰..... ۲-۴-۸. اتحاد نافرجام القاعده و طالبان و سقوط امارت اسلامی افغانستان
- ۲۸۸..... ۵-۸. جنبش‌های اسلامی در افغانستان پس از طالبان
- ۲۸۸..... ۱-۵-۸. شیعیان افغانستان در ساختار قدرت پس از طالبان
- ۲۹۱..... ۲-۵-۸. جمعیت اسلامی در دوران پس از طالبان
- ۲۹۳..... پی‌نوشت‌ها
- ۳۰۷..... فصل ۹. جنبش‌های اسلامی در کردستان عراق
- ۳۰۸..... ۱-۹. جنبش اسلامی کردستان عراق
- ۳۱۲..... ۲-۹. پیدایش گروه‌های رادیکال
- ۳۱۳..... ۱-۲-۹. جندالاسلام و انصارالاسلام
- ۳۱۶..... ۲-۲-۹. جماعه انصار السنه
- ۳۱۸..... ۳-۲-۹. گروه اسلامی کردستان عراق
- ۳۱۹..... ۴-۲-۹. اتحادیه اسلامی کردستان

فهرست مطالب □ ۹

۳۲۱.....	۳-۹. ارتباطات درونی و برونی جنبش اسلامی کردستان عراق.....
۳۲۸.....	پی‌نوشت‌ها.....
۳۳۱.....	فصل ۱۰. نتیجه‌گیری.....
۳۳۷.....	کتاب‌نامه.....
۳۳۷.....	منابع فارسی.....
۳۴۳.....	مقالات.....
۳۴۶.....	نشریات.....
۳۴۶.....	منابع عربی.....
۳۴۸.....	منابع لاتین.....
۳۶۱.....	نمایه.....

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»
وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ وَ سُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ
(قرآن کریم. سوره مبارکه النمل. آیه شریفه ۱۵)

سخن ناشر

فلسفه وجودی دانشگاه امام صادق علیه السلام که از سوی ریاست دانشگاه به کرات مورد توجه قرار گرفته، تربیت نیروی انسانی‌ای متعهد، باتقوا و کارآمد در عرصه عمل و نظر است تا از این طریق دانشگاه بتواند نقش اساسی خود را در سطح راهبردی به انجام رساند.

از این حیث «تربیت» را می‌توان مقوله‌ای محوری یاد نمود که وظایف و کارویژه‌های دانشگاه، در چارچوب آن معنا می‌یابد؛ زیرا که «علم» بدون «تزکیه» بیش از آنکه ابزاری در مسیر تعالی و اصلاح امور جامعه باشد، عاملی مشکل‌ساز خواهد بود که سازمان و هویت جامعه را متأثر و دگرگون می‌سازد.

از سوی دیگر «سیاست‌ها» تابع اصول و مبادی علمی هستند و نمی‌توان منکر این تجربه تاریخی شد که استواری و کارآمدی سیاست‌ها در گرو انجام پژوهش‌های علمی و بهرمندی از نتایج آنهاست. از این منظر پیشگامان عرصه علم و پژوهش، راهبران اصلی جریان‌های فکری و اجرایی به حساب می‌آیند و نمی‌توان آینده درخشانی را بدون توانایی‌های علمی - پژوهشی رقم زد و سخن از «مرجعیت علمی» در واقع پاسخ‌گویی به این نیاز بنیادین است.

دانشگاه امام صادق علیه السلام در واقع یک الگوی عملی برای تحقق ایده دانشگاه اسلامی در شرایط جهان معاصر است. الگویی که بیش از «ربع قرن» تجربه دارد و هم اکنون ثمرات نیکوی این شجره طیبه در فضای ملی و بین‌المللی قابل مشاهده است. طبعاً آنچه حاصل آمده محصول نیت خالصانه و جهاد علمی مستمر مجموعه بنیانگذاران و دانش‌آموختگان این نهاد است که امید می‌رود در طلیعه دور جدید فعالیتش بتواند به توسعه و تقویت آنها در پرتو عنایات حضرت حق تعالی، اهتمام ورزد.

معاونت پژوهشی دانشگاه امام صادق علیه السلام با توجه به شرایط، امکانات و نیازمندی جامعه در مقطع کنونی با طرحی جامع نسبت به معرفی دستاوردهای پژوهشی دانشگاه، ارزیابی سازمانی - کارکردی آنها و بالاخره تحلیل شرایط آتی اقدام نموده که نتایج این پژوهش‌ها در قالب کتاب، گزارش، نشریات علمی و... تقدیم علاقه‌مندان می‌گردد. هدف از این اقدام - ضمن قدردانی از تلاش خالصانه تمام کسانی که با آرمان و اندیشه‌ای بزرگ و ادعایی اندک در این راه گام نهادند - درک کاستی‌ها و اصلاح آنها است تا از این طریق زمینه پرورش نسل جوان و علاقه‌مند به طی این طریق نیز فراهم گردد؛ هدفی بزرگ که در نهایت مرجعیت مکتب علمی امام صادق علیه السلام را در گستره بین‌المللی به همراه خواهد داشت. (ان شاء الله)

ولله الحمد

معاونت پژوهشی دانشگاه

مقدمه

چندین دهه است که پدیده اسلام‌گرایی و پیدایی و رشد جنبش‌های اسلامی در سراسر کشورهای مسلمان و حتی در کشورهای برخوردار از اقلیت‌های مسلمان تبدیل به یکی از مهم‌ترین پدیده‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جهان معاصر شده است. این پدیده تنها در سطح ملی یعنی در درون کشورهای مورد نظر نمود نداشته، بلکه در عرصه منطقه‌ای و بین‌المللی نیز خودنمایی کرده و سیاست‌های ملی، منطقه‌ای و جهانی را تحت تأثیر خود قرار داده است. با توجه به همین اهمیت بوده است که از سال‌های دهه ۱۹۸۰ به بعد، یعنی سال‌های رشد این گونه جنبش‌ها ذهن تحلیل‌گران و پژوهش‌گران به این مسئله جلب شده و انتشار صدها کتاب و هزاران مقاله را به دنبال داشته است.

با وجود این، و با این‌که ایران به یکی از کانون‌های مهم این پدیده تبدیل شده و در واقع در سال‌های پس از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷، محرک و برانگیزنده اصل این گونه جنبش‌ها بوده است، چند و چون نوشته‌های موجود، چه ترجمه و چه تألیف، به زبان فارسی به هیچ‌وجه در خور نبوده است. شاید بتوان گفت که به کنار از چند نمونه کتاب‌های جزوه مانند که از

سوی برخی مراکز پژوهش از درون کتاب‌های عربی یا انگلیسی برگرفته و ترجمه شده است، تعداد کتاب‌های تألیفی و ترجمه مربوط به جنبش‌های اسلامی از تعداد انگشتان دست تجاوز نکند. باید گفت که این کمبود، تنها خاص مطالعات مربوط به اسلام‌گرایی یا جنبش‌های اسلامی نبوده و دامن‌گیر مطالعات کلی خاورمیانه‌ای نیز بوده است.

با توجه به اهمیت یافتن بیش‌تر پدیده اسلام‌گرایی و جنبش‌های اسلامی در قرن بیست و یکم و گستره ملی، منطقه‌ای و جهانی آن، انتشار یک اثر نوین که تا حدی در برگیرنده دگرگونی این جریان باشد، ضروری بوده است. با توجه به این ضرورت، نگارنده در صدد برآمد در حد توان و توشه خود به این امر همت گمارد و نوشته کنونی را برای آگاهی خوانندگان و علاقه‌مندان فارسی زبان پدیده اسلام‌گرایی و جنبش‌های اسلامی فراهم کرده و در دست‌رس آن‌ها قرار دهد. هدف اصلی نگارنده این بود تا شرح کوتاه و نسبتاً جامعی از چگونگی پیدایی، رشد و دگرگونی این جنبش‌ها در قرن گذشته و اکنون فراهم سازد.

با این همه، نگارنده در صدد ارائه یک پژوهش فراگیر و در برگیرنده جزئیات اسلام‌گرایی و جنبش‌های اسلامی معاصر نیست. هدف در درجه نخست این است تا خوانندگان و پژوهش‌گران خاورمیانه‌ای، آشنایی کلی از پدیده پیدا کرده و به ویژه از ابعاد ناگفته و انتشار نیافته آن آگاهی یابند. از آن‌جا که جنبه‌هایی از سیر تحول تاریخی و فعالیت‌های این جنبش‌های در آثار محدود تألیفی و ترجمه فارسی مورد توجه قرار گرفته است، پرهیز از تکرار مباحث کنونی بیش‌تر بر محور بحث‌های ناگفته و نوین مربوط به جنبش‌های اسلامی تمرکز کرده و سازماندهی شده است.

برای نمونه، در حالی که درباره اخوان المسلمین مصر، به ویژه تحول آن تا سال‌های دوران سادات آناری به شکل تألیف و ترجمه به فارسی انتشار یافته است، اما درباره الگو دهی این گروه به سایر جنبش‌های اسلامی در جهان عرب و فراتر از آن، کم‌تر بحثی به زبان فارسی انتشار یافته است. فصل سوم کتاب درباره سرایت الگوی اخوان مصر به سایر نقاط جهان عرب و جهان اسلام در همین راستا نوشته شده است. به همین گونه می‌توان به فصل مربوط به جنبش‌های اسلامی در خلیج فارس و حزب التحریر اسلامی اشاره کرد که آثار چندانی درباره آن‌ها به فارسی انتشار نیافته است. بحث القاعده و شبکه‌های آن در منطقه و جهان، سیر تحول جنبش‌های اسلامی در شرق آسیا و آسیای میانه و همچنین جنبش اسلامی در کردستان عراق و افغانستان نیز در همین راستا ارائه شده است.

بحث‌های مورد اشاره در نه فصل جداگانه سازماندهی شده است. از آنجا که آگاهی با زمینه‌های تاریخی بیداری دینی نقش مهمی در درک بهتر علل و عوامل پیدایش گروه‌های اسلام‌گرای سازمان یافته دارد، فصل نخست کتاب را به این موضوع اختصاص داده‌ایم. در این فصل زمینه‌های بیداری دینی در خاورمیانه معاصر در اواخر قرن نوزدهم، به دگرگونی‌های اقتصادی و سیاسی در اروپا و خیزش دنیای غرب و برتری همه جانبه آن بر جهان اسلام نسبت داده شده است. انحطاط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی کشورهای اسلامی در مقایسه با شکوفایی دنیای غرب مسیحی باعث شد تا نخبگان فکری منطقه در پی چاره‌جویی برای اصلاح جامعه شرق برآیند. برخی از این نخبگان با تکیه بر بینش دینی در پی اصلاح فکری جامعه اسلامی برآمدند و جنبش تجدید حیات طلبی دینی موسوم به سلفیه را پایه‌گذاری کردند. با بررسی نقش سید جمال‌الدین اسدآبادی در این بیداری

و تداوم میراث او توسط شاگردان و پیروان وی، فصل نخست به بررسی شرایط خاورمیانه معاصر در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن بیست می‌پردازد. شتاب گرفتن انحطاط امپراتوری عثمانی بعد از جنگ جهانی اول، و به صحنه آمدن جریان‌های سیاسی - فکری گوناگون در کشورهای عرب، به ویژه مصر، باعث پیدایش دیدگاه‌های گوناگون و متضاد درباره اهمیت سیاسی اسلام و موضوع خلافت اسلامی شد.

فصل دوم کتاب بر پیدایی اخوان المسلمین، نخستین جنبش اسلامی معاصر تمرکز کرده و ضمن تحلیل دگرگونی‌های سیاسی مصر و سازمان اخوان المسلمین، در صدد برمی‌آید تا زمینه‌های بروز شکاف فکری و سیاسی در این سازمان را تبیین کند. در این رابطه نقش سید قطب نظریه پرداز برجسته اسلام‌گرای معاصر در رهنمون کردن جنبش‌های اسلامی به سوی رادیکالیسم مورد توجه قرار گرفته است. این فصل ضمن برشمردن ویژگی‌های اندیشه رادیکال در جنبش اسلامی به پیدایی سازمان‌های تندروی اسلامی در مصر دوران سادات و پس از آن پرداخته و عمل کرد این گروه‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهد. در کنار جریان رادیکال، تداوم جریان میانه‌روی جنبش اسلامی مصر، که در اخوان المسلمین تجسم پیدا کرد، موضوع بحث بخش‌های پایانی این فصل است. در این قسمت دگرگونی‌های مربوط به دو جریان رادیکال و میانه‌رو، افول تدریجی قدرت گروه‌های رادیکال اسلام‌گرا در سال‌های دهه ۱۹۸۰ و هم‌زمان ورود اخوان المسلمین میانه‌رو به صحنه سیاست و ساختار قدرت در سال‌های دهه ۱۹۹۰ به بعد، به بحث گذاشته شده است.

سومین فصل کتاب به سرایت الگوی جنبش‌های اسلامی مصر، به ویژه الگوی اخوان المسلمین به سایر نقاط جهان عرب و اسلام می‌پردازد. در این

فصل تلاش شده است تا به نفوذ اخوان در مناطق کم‌تر شناخته شده‌ای چون شمال آفریقا و شبه قاره هند اهمیت بیش‌تری داده شود. در بحث مربوط به سازمان جهانی اخوان المسلمین، تلاش‌های این سازمان برای اعمال نفوذ و اقتدار خود بر سایر شاخه‌های اخوان در جهان عرب، مورد توجه قرار گرفته است. پیروی سایر گروه‌های اسلام‌گرای عرب و غیرعرب از میانه‌روی اخوان المسلمین و گرایش چهره‌های رادیکال جنبش‌های اسلامی پایان بخش فصل سوم کتاب است.

فصل چهارم، به موضوع کم‌تر شناخته شده اسلام‌گرایی در حوزه خلیج فارس اختصاص یافته است. از آن‌جا که درباره جریان‌های سیاسی و فکری در حوزه خلیج فارس اثر قابل توجهی به زبان فارسی تألیف و یا ترجمه نشده است، نگارنده بررسی جریان‌های سه‌گانه اندیشه ملی‌گرایانه، اندیشه چپ مارکسیستی و اندیشه اسلام‌گرایانه را بر بحث جریان‌های اسلام‌گرای منطقه تقدم داده است. با این همه بحث عمده این فصل، به ویژگی‌های جنبش‌های اسلامی در کشورهای گوناگون عرب خلیج فارس اختصاص یافته است. با بهره‌گیری از گونه‌بندی محوری کتاب، یعنی نقش جریان‌های رادیکال و میانه‌روی اسلامی در چند دهه اخیر، نگارنده ویژگی‌های جنبش‌های اسلامی میانه‌رو و رادیکال در کشورهای عرب منطقه پرداخته و جایگاه این دو جریان اسلام‌گرا در منطقه خلیج فارس را تحلیل کرده است. نکته اساسی این فصل آن است که چگونه جهت‌گیری جنبش‌های شیعی و سنی منطقه دچار دگرگونی اساسی شده و در حالی که جنبش‌های اسلامی سنی به تدریج به سوی رادیکالیسم سلفی پیش رفتند، جنبش‌های شیعی از سیاست‌های رادیکال دور شده و بر میانه‌روی تأکید ورزیده‌اند.

پنجمین فصل کتاب به بررسی ویژگی‌ها و فعالیت‌های یکی از عمده‌ترین و با نفوذترین جنبش‌های اسلامی معاصر، یعنی حزب التحریر اسلامی می‌پردازد. هر چند حزب التحریر پس از اخوان المسلمین، قدیمی‌ترین و با نفوذترین جنبش اسلامی معاصر به‌شمار می‌رود، اما در ایران کم‌تر شناخته شد و درباره آن مطلبی انتشار نیافته است. تنها در چند سال اخیر بود که یک مقاله و گزارش درباره این حزب انتشار یافت که یکی از آن‌ها به فعالیت‌های آن در آسیای میانه می‌پردازد. گرچه این آثار در نوع خود مفید بوده و اطلاعات خوبی نیز در اختیار خوانندگان می‌گذارند، اما نمی‌توانند تصویر فراگیر و کاملی از ماهیت جنبش مذکور و دامنه نفوذ و برنامه‌ها و اندیشه‌های آن به‌دست دهند. نگارنده تلاش کرده است به معرفی حزب التحریر و ابعاد گوناگون آن بپردازد و خوانندگان و علاقه‌مندان را با ویژگی‌های این حزب آشنا کند. در این فصل ضمن توجه به تحول تاریخی حزب التحریر و اندیشه‌ها و شخصیت رهبر آن تقی‌الدین نبهانی، دامنه نفوذ آن را در عرصه منطقه‌ای و جهانی نشان داده شود.

پیدایی رادیکالیسم نوین اسلامی در منطقه خاورمیانه، که به تدریج در قالب سازمان القاعده، تجلی پیدا کرد، از مهم‌ترین دگرگونی‌های عرصه اسلام‌گرایی معاصر بوده است. با توجه به اهمیت القاعده و تأثیرات آن بر سیاست‌های ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی، ششمین فصل کتاب را به بررسی این جنبش اختصاص داده‌ایم. در این فصل زمینه‌های پیدایی رادیکالیسم نوین متکی بر خشونت فرقه‌ای در سال‌های دهه ۱۹۸۰ مورد بررسی قرار گرفته و پیدایی، رشد و دامنه فعالیت‌های این سازمان در منطقه و در سطح جهانی به بحث گذاشته شده است. بررسی دلایل توسل القاعده به اقدامات ضد آمریکایی و رشد ناگهانی و گسترش نفوذ این سازمان در دورترین

مناطق جهان اسلام، از جمله در شرق آسیا، شمال آفریقا و شبه قاره هند، موضوع محوری فصل ششم می‌باشد. پایان بخش این فصل، تحلیل آینده سازمان القاعده با توجه به نفوذ جنبش‌های اسلامی میانه‌رو و به ویژه سرنوشت این سازمان پس از قتل اسامه بن لادن رهبر آن در پاکستان در آوریل ۲۰۱۱ است.

دومین بخش کتاب با عنوان کانون‌های نوین اسلام‌گرایی، پیدایش و رشد جنبش‌های اسلامی در مناطقی را مورد توجه قرار داده است که اطلاع درباره آن‌ها، حداقل به زبان فارسی، چندان گسترده نیست. موضوع جنبش‌های اسلامی در آسیای میانه و شرق آسیا، بحث فصل هفتم کتاب است. این فصل، ویژگی جنبش‌های میانه‌رو جنبش‌های رادیکال در برمی‌گیرد. هر چند درباره جنبش‌های اسلامی و اسلام‌گرایی، آثار معدودی به زبان فارسی در سال‌های اخیر به شکل کتاب‌های کم‌حجم و یا مقالات انتشار یافته است، اما درباره اسلام سیاسی و جنبش‌های اسلامی در کشورهای شرق آسیا کم‌تر مطلبی در ایران منتشر شده است. فصل هفتم ویژگی‌های جنبش‌های اسلامی میانه‌رو و رادیکال را در آسیای میانه و شرق آسیا، از دوره شکل‌گیری آن‌ها تا به امروز بررسی کرده است.

هشتمین فصل، که یکی از طولانی‌ترین فصل‌های کتاب به‌شمار می‌رود، سیر تحول و دگرگونی جنبش‌های اسلامی در افغانستان را محور قرار داده است. گرچه اصولاً گروه‌های اسلام‌گرای شیعی و سنی افغانستان در سال‌های دهه ۱۹۸۰ در ایران حضور داشتند و خود این گروه‌ها نیز نشریات خاص خود را انتشار می‌دادند. اما نه آن‌ها و نه پژوهش‌گران ایرانی در صدد تحلیل جنبش‌های اسلامی در افغانستان برنیامده‌اند. از نوشته‌های احتمالی مربوطه در افغانستان نیز اطلاع دقیقی در دست نیست و اثری از آثار نویسندگان افغانی انتشار یافته در افغانستان و یا پاکستان، در ایران به چشم

نمی‌خورد. فصل هشتم در پنج گفتار اساسی به معرفی جنبش‌های شیعی و سنی افغانستان پرداخته و ضمن بررسی مشکل انشعاب‌گرایی در میان گروه‌های شیعی و سنی اسلام‌گرای افغان، زمینه‌های پیدایی، رشد و سرانجام سقوط طالبان را تبیین می‌کند.

در این فصل تلاش شده است تا معرفی نسبتاً جامعی از جنبش‌های اسلامی شیعی نیز در افغانستان صورت بگیرد و به ویژه اتحاد نهایی این گروه‌ها در چهارچوب حزب وحدت اسلامی بررسی شود. سرنوشت جنبش‌های اسلامی در سال‌های پس از سرنگونی طالبان و شکل‌گیری افغانستان نوین پایان بخش این فصل است. در این‌جا تلاش شده است تا موقعیت مجاهدین افغان در ساختار حکومت پس از طالبان، به ویژه دگرگون شدن جایگاه و موقعیت شیعیان افغانی مورد بررسی قرار بگیرد.

سرانجام، نهمین فصل کتاب، به تحلیل اسلام‌گرایی و جنبش‌های اسلامی در منطقه کردستان عراق می‌پردازد. بسیاری از خوانندگان و علاقه‌مندان بحث‌های مربوط به جنبش‌های اسلامی در دوره معاصر از رشد و دگرگونی این جنبش‌ها در کردستان عراق و سایر بخش‌های کرد نشین خاورمیانه اطلاع چندانی ندارند. نگارنده بر آن شده است تا ضمن بررسی علل پیدایی و رشد اسلام‌گرایی در کردستان عراق، به جنبش‌های اسلام‌گرای رادیکال و میانه‌رو در دهه نخست قرن بیست و یکم بپردازد. رابطه میان اسلام‌گرایان کرد با گروه‌های مسلح چپ‌گرا یا قبیله‌گرای کرد عراق نیز از جمله موضوعات آخرین فصل کتاب می‌باشد. رشد جریان میانه‌روی اسلامی در برابر جریان رادیکال و نقش آن در تحولات عراق پس از سرنگونی رژیم بعث، پایان بخش این فصل می‌باشد.

گرچه بحث‌های کتاب به ظاهر بر محور تحولات تاریخی مربوط به جنبش‌های اسلامی می‌چرخد، اما یکی از اهداف اساسی نگارنده این بوده

است که جهت و سیر تحولات و دگرگونی‌های اساسی مربوط به جنبش‌های اسلامی را نشان دهد. در واقع ادعای اساسی و فرضیه بنیادی پژوهش آن است که از میان دو جریان رادیکال و میانه‌رو، جریان دوم از پایگاه مردمی گسترده‌تری برخوردار است. دگرگونی‌های دو دهه اخیر و به ویژه توسل رادیکالیسم نوین برخاسته از ایدئولوژی القاعده به خشونت‌های افراطی باعث شد تا پایگاه مردمی این جریان ضعیف شده و به تقویت مواضع میانه‌روها منجر شود. این ادعا در فصل‌های مربوط به الگوی سرایت مصری، یعنی میانه‌روی اخوان المسلمین، در میان جنبش‌های اسلامی سراسر جهان عرب و کشورهای اسلامی و نیز در فصل مربوط به القاعده به آزمون گذاشته شده است. در واقع مسیر کلی دگرگونی سیاسی و فکری جنبش‌های اسلامی در مناطق گوناگون مورد بحث کتاب، از شرق آسیا گرفته تا جهان عرب و آسیای میانه و یا کردستان عراق، نشان دهنده این واقعیت است که گروه‌های پیروی خط‌مشی رادیکال و خشونت‌گرایانه در طول دو دهه گذشته ضعیف شده و جای خود را به میانه‌روی اسلامی داده‌اند.

در پایان، نویسنده بر خود می‌داند که از کسانی که در راه آماده‌سازی و انتشار این کتاب یاری رسان بوده‌اند سپاس‌گزاری کند. در این رابطه به ویژه باید از آقای دکتر اصغر افتخاری معاونت محترم پژوهشی دانشگاه امام صادق (ع) نام برد که مشوق این‌جانب برای ارائه این اثر به انتشارات دانشگاه بوده‌ام، و نیز از کمک‌ها و زحمات خانم فهیمه قربانی کارشناس ارشد روابط بین‌الملل که بار ویراستاری کتاب و ارائه پیش‌نهادهای سودمند برای بهینه‌سازی آن را به دوش گرفتند.

حمید احمدی

شهریور ۱۳۹۰

بخش تحت

سیر تحول جنبش های اسلامی



زمینه‌های تاریخی پیدایش اسلام‌گرایی معاصر

پیدایش جنبش‌های اسلامی و سیاسی شدن اسلام به عنوان یک عنصر اجتماعی و سیاسی فعال در دوران معاصر، پدیده نوینی است که برای آن، نمونه‌ای در قرون گذشته وجود نداشته است. اگرچه اسلام همیشه با سیاست رابطه تنگاتنگ داشته است و به دلیل داشتن نظام سیاسی و حکومت، یک دین سیاسی محسوب می‌شود، نوع درگیر شدن مسلمانان با مسأله سیاست و مسایل اجتماعی و اقتصادی دوره معاصر که به پیدایش جنبش‌های اسلامی و طرح مسأله رابطه دین و سیاست انجامید، با گذشته تفاوت‌های اساسی دارد. پیدایش جنبش‌های اسلامی در قرن بیستم بیش‌تر بر اساس نیازهای نوین و به تقلید از جنبش‌ها و احزاب سیاسی اواخر قرن نوزدهم در غرب شکل گرفت. به عبارت دیگر، نوع درگیر شدن مسلمانان و به ویژه نخبگان اسلامی در سیاست در دوره معاصر با گذشته تفاوت اساسی دارد. بیش‌تر جنبش‌های دینی گذشته جهان اسلام که رنگ و بوی فرقه‌ای داشت، در راستای باورهای فرقه‌ای و البته در واکنش به سیاست حکومت-های دینی، به ویژه خلافت و یا نظام‌های پادشاهی مدعی برخورداری از مشروعیت دینی شکل می‌گرفت. خواسته‌های آن‌ها نیز تا آن‌جا که به مسایل

سیاسی و اجتماعی و فکری مربوط می‌شد، متفاوت بود. در حالی که پیش‌تر این جنبش‌ها با حکومت‌های محلی بومی درگیر بودند و «دیگری» خود را بیش‌تر حاکمان محلی و بومی می‌دانستند، جنبش‌های نوین اسلامی دارای اهداف بزرگ‌تری بودند و «دیگری» خود را جهان غرب و نیروهای وابسته به آن‌ها در کشورهای اسلامی قلم‌داد می‌کردند. هدف جنبش‌های اسلامی معاصر نیز بیش‌تر توسعه گسترده سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جهان اسلام در برابر رقیب اصلی آن یعنی غرب بود تا گسترش عقاید فرقه‌ای و یا براندازی حکومت‌های محلی.

یکی از عمده‌ترین اهداف جنبش‌های اسلامی معاصر، چه از نوع سنی و چه شیعه آن، استقرار حکومت اسلامی به جای حکومت‌های نوگرای موجود در جهان اسلام بوده است. در حالی که جنبش‌های پیشین با حکومت اسلامی زمانه خود درگیر بودند و تحقق عقاید خود و گرفتن قدرت محدود را در نظر داشته و از پیچیدگی سازمانی برخوردار نبودند، جنبش‌های اسلامی نوین با تقلید از الگوی سازمان‌دهی نوین احزاب و گروه‌های سیاسی، دارای تشکیلات دقیق و حساب شده بودند. ریشه اسلام سیاسی نوین و جنبش‌های اسلامی متکی بر آن را می‌بایست در تغییر و تحولات بنیادین در سطح نظام جهانی در قرن‌های شانزدهم میلادی به بعد جستجو کرد. به عبارت دیگر، تغییرات گسترده در سطح جهانی در ابعاد اقتصادی و صنعتی، شرایط نوین اقتصادی و اجتماعی را برای جوامع غرب مسیحی و به ویژه اروپا به وجود آورد و تأثیر زیادی بر جایگاه سیاسی جهانی آن‌ها به جای گذاشت. وقوع روی‌دادهای عمده‌ای چون پیدایش اقتصاد سرمایه‌داری و سپس انقلاب صنعتی به پیدایش اشکال تازه‌ای از نظام‌های سیاسی و در نهایت، به شکل‌گیری قدرت‌های سیاسی و اقتصادی نوین در سطح اروپا

منجر شد. پیدایش امپراتورهای قدرتمندی چون پرتغال، اسپانیا، هلند، انگلستان و نیز فرانسه و آلمان ناشی از همین تغییر و تحولات عمده اقتصادی و سیاسی بود. این روی‌داد مهم، جایگاه غرب مسیحی را در نظام جهانی و ساختار قدرت آن بالا برد و در موقعیت برتری از جهان اسلام قرار داد.

جهان اسلام با تکیه بر شیوه‌های کهن نظام سیاسی و اقتصادی، موقعیت برتر نظامی خود را در برابر غرب مسیحی به تدریج از دست داد و دچار چالش‌های جدی سیاسی، اقتصادی و نظامی شد. در حالی که دنیای اسلام در دوران اوج حکومت عباسی دارای اقتدار جهانی بود و خلافت عثمانی نیز در قرن‌های اولیه پیدایش خود به لحاظ نظامی جایگاه برتری داشت و بخش‌های مهمی از دنیای مسیحیت را به کنترل خود در آورده بود، از قرن‌های شانزدهم به بعد دچار افول شد. این برتری قدرت جهان غرب مسیحی در برابر جهان اسلام، در رویارویی‌های نظامی دو طرف نمود اساسی پیدا کرد. شکست امپراتوری عثمانی از نیروهای نظامی اروپای متحد هنگام محاصره وین، پایتخت اتریش (۱۶۸۶)، سرآغاز افول سیاسی و نظامی جهان اسلام بود.^۱

پس از این روی‌داد مهم، امپراتوری عثمانی که قدرت اصلی جهان اسلام محسوب می‌شد و خود را تداوم خلافت اسلامی دوران پیامبر اسلام و خلافت عباسی می‌دانست، در رویارویی‌های نظامی خود با اروپا به‌ویژه روسیه تزاری دچار شکست گردید. این شکست‌ها با آغاز قرن نوزدهم جلوه تازه‌ای پیدا کرد. نه‌تنها امپراتوری عثمانی دیگر قادر به فتح سرزمین‌های مسیحی در اروپا نبود و نه‌تنها بسیاری از سرزمین‌های مسیحی تحت کنترل خود را در قرن هجدهم از دست داد، بلکه در دهه‌های آغازین قرن نوزدهم، برخی از مناطق مسلمان‌نشین آن نیز به کنترل اروپایی‌ها درآمد. اشغال

الجزایر توسط فرانسه در ۱۸۳۰ و سپس از دست رفتن مناطق مسلمان‌نشین کریمه در جنگ‌های کریمه در سال‌های ۱۸۵۶-۱۸۵۴، ضربه سختی بر پیکر عثمانی و اصولاً متفکران مسلمان وارد کرد. در دهه‌های بعدی قرن نوزدهم نیز بخش‌های دیگری از شمال آفریقا و اروپا به اشغال غرب مسیحی درآمد.^۲ نه تنها امپراتوری عثمانی به عنوان قدرت اصلی جهان اسلام، بلکه دو کانون دیگر آن، یعنی هند و ایران نیز درگیر همین مشکلات بودند. قدرت مسلمانان هند در اثر استعمار انگلستان از میان رفت و از اوایل قرن نوزدهم، امپراتوری بریتانیا کنترل هند را به دست گرفت. در ایران نیز حکومت قاجار با مشکلات فراوانی روبه‌رو بود که عمده‌ترین آن شکست‌های نظامی از دولت‌های مسیحی غرب، یعنی روسیه تزاری (جنگ‌های ایران و روس ۱۸۲۸-۱۸۰۱) و انگلستان (جنگ ۱۸۵۶ و از دست رفتن افغانستان) بودند. از نیمه دوم قرن نوزدهم به بعد نیز دولت‌های بزرگ نظام جهانی یعنی انگلستان و روسیه رخنه اقتصادی و سپس سیاسی و نظامی خود را در ایران آغاز کردند. اعمال فشارهای گسترده این دولت‌ها، به‌ویژه روسیه تزاری، در به دست آوردن امتیازات عمده اقتصادی در ایران اواخر قرن نوزدهم،^۳ نشان‌گر افول سیاسی ایران و قدرت نظامی آن به عنوان دومین قطب قدرت در جهان اسلام بود.

حاکم شدن این وضعیت بر جهان اسلام، یعنی برتری نظامی، سیاسی - اقتصادی و فکری غرب در برابر افول قدرت نظامی، سیاسی - اقتصادی و فکری کشورهای اسلامی، نوعی بحران هویت در میان اندیشمندان و متفکران اسلامی ایجاد کرد. برای آن‌ها که گذشته پرشکوه خلافت اسلامی در دوران عباسی و حتی اوایل عثمانی را با وضع تأسفبار کنونی مقایسه می‌کردند، سلطه نظامی، سیاسی و اقتصادی و حتی فکری غرب بر جهان

اسلام قابل تحمل نبود. سلطه نظامی، اقتصادی و سیاسی انگلستان بر هند، رخنه گسترده اقتصادی و سیاسی غرب در ایران و عثمانی و شکست‌های نظامی این دو قدرت در قرن نوزدهم، بسیاری از نخبگان سیاسی و فکری این کشورها را واداشت تا در جهت چاره‌جویی اوضاع نابسامان کنونی و پیدا کردن راه حل مناسب برای آینده بیندیشند. مسأله اصلی و سؤال عمده برای آن‌ها این بود که علت پیش‌رفت‌های شگرف اقتصادی، اجتماعی، فکری و نظامی غرب و افول قدرت مسلمانان در همان زمینه‌ها چه بوده است؟ و چگونه می‌توان جهان اسلام و شرق را از این وضعیت تأسفبار رهایی بخشید؟

در پاسخ به این سؤالات اساسی، که برای تمامی نخبگان فکری و سیاسی کشورهای اسلامی برخوردار از گرایش‌های فکری گوناگون مطرح شد، راه حل‌های گوناگونی ارائه گردید که هر یک با دیگری متفاوت بود. اصولاً نخبگانی که در پی پاسخ‌گویی به این سؤالات و چاره‌جویی مشکل اساسی جوامع عقب مانده شرقی بودند، سه راه حل متفاوت پیشنهاد کردند.^۱ گروهی از آن‌ها بر آن بودند که جهان غرب نیز بخشی از جامعه بشری است و دست‌آوردهای آن ناشی از دگرگونی اساسی در سنت‌های کهن اجتماعی و فکری و حرکت به سوی نوگرایی بوده است. بر این اساس، جوامع شرقی نیز می‌بایست به همان شیوه عمل کرده و از سنت به سوی نوگرایی و مدرنیسم حرکت کنند. این گروه که می‌توان از آن‌ها به عنوان نوگرایان (مدرنیست‌ها یا متجددین) یاد کرد، تأکید می‌کردند که شرق نیز می‌بایست با الگو برداری از شیوه توسعه و پیش‌رفت غرب و پیروی از دست‌آوردهای تمدن غرب، خود را از وضعیت کنونی رهایی بخشد. بسیاری از نوگرایان کشورهای اسلامی چون رفاعه طهطاوی، شبلی شملی، طه

حسین، یعقوب صنوع، ترک‌های جوان در امپراتوری عثمانی،^۹ روشن‌فکرانی چون میرزا ملکم‌خان، و پیش از او عباس میرزا و امیرکبیر و سپس سپه‌سالار و دیگران در ایران و سرانجام، روشن‌فکرانی چون سر سیداحمد خان و پیروان او در هند، در قلمرو افرادی بودند که راه نوگرایی یا تجدد را در پیش گرفتند.

گروه دومی از نخبگان سیاسی و فکری با یک برداشت متفاوت، علت اصلی پیش‌رفت‌های اساسی غرب مسیحی را پالایش اندیشه دینی از خرافات و مسایل اخروی صرف و پیوند زدن آن با مسایل اجتماعی و اقتصادی جامعه می‌دانستند و بر آن بودند که این مسأله باعث تحول در اندیشه دینی و بنابراین، هموار کردن اصلاحات اساسی در جامعه اروپا شد. پیدایش روحیه سرمایه‌داری و سرانجام تحولات عمده اقتصادی و سیاسی و نظامی در غرب نتیجه این حرکت بود. به نظر این گروه از متفکران، جهان اسلام نیز همانند غرب مسیحی دوران قرون وسطی دچار انحطاط فکری گردید، اسلام از جوهره اصلی و روح خود جدا شد و اعتقادات و رفتار کنونی را که با پیش‌رفت‌های علمی ناسازگار است، پیدا کرد. به نظر این گروه، گام نخست در راه چاره‌جویی مشکلات امت اسلامی، اصلاح فکر دینی و پالایش آن از خرافات و اندیشه‌های قشری است که ارتباطی با جوهره و روح واقعی اسلام ندارد. این گروه بازگشت به اصول اولیه و دوران نخستین اسلامی را مهم‌ترین گام جهت اصلاح فکر دینی و در نتیجه پویا کردن اسلام در جهت رهایی جامعه اسلامی از موقعیت کنونی می‌دانستند. طرح اندیشه بازگشت به گذشته درخشان اسلام (سلف)، علت اصلی توصیف این گروه از اصلاح‌طلبان فکری و سیاسی به عنوان سلفی‌ها یا سلفیون بود. پیش‌گام این گرایش اصلاح‌طلبانه در جهان اسلام، سید

جمال‌الدین اسدآبادی و پیروان او چون محمد عبده و رشید رضا بودند که راه را برای اصلاح فکر دینی در جهان اسلام باز کردند. بعدها گروه سومی از اصلاح‌طلبان فکری و سیاسی با یک برداشت متفاوت از دو گروه دیگر، بر آن شدند که اندیشه میهن‌پرستی و ناسیونالیسم موجود در اروپای مسیحی نوین قرون شانزدهم به بعد، زمینه‌ساز تحولات اساسی در غرب شد. از میان رفتن حکومت جهانی کلیسا، تأسیس واحدهای نوین سیاسی و تبدیل وفاداری به حکومت جهانی مسیحی به وفاداری نسبت به سرزمین، فرهنگ و زبان بومی و تلاش و فداکاری برای پیش‌برد مصالح وطن در برابر دشمنان آن، زمینه‌ساز شکل‌گیری دولت‌های مدرن، توسعه همه جانبه و در نهایت، تبدیل آن‌ها به قدرت‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی معاصر شد. بدین ترتیب، جایگزین شدن اندیشه وطن‌خواهی و آغاز جنبش ناسیونالیستی در اروپا رمز و راز پیش‌رفت شگفت‌انگیز همه جانبه غرب مسیحی و کشورهای گوناگون آن قلم‌داد شد. در حالی که جهان اسلام هم‌چنان اندیشه امت‌خواهی و حکومت دینی را سرلوحه خود قرار داده و درگیر عقب‌ماندگی سیاسی و فکری بود، غرب از جهان وطنی دینی دور شد و به سوی پیش‌رفت گام نهاد. بدین دلیل، این گروه جنبش وطن‌خواهی و ناسیونالیسم و وفاداری به میهن و تلاش برای توسعه سرزمین و فرهنگ ملی را راه برون‌رفت از عقب‌ماندگی جوامع شرق می‌دانستند. همین اندیشه بود که زمینه‌ساز جنبش‌های ناسیونالیستی در امپراتوری عثمانی میان عرب‌ها، ترک‌ها و سایر اقلیت‌های دینی و قومی شد. پیدایش جنبش‌های ناسیونالیستی در جوامع شرق و اسلامی، از جمله هند و آسیای میانه، نهضت استقلال هند و شکل‌گیری احزاب کنگره و مسلم لیگ، انقلاب مشروطیت

ایران، و آغاز حرکت‌های ناسیونالیستی قومی در میان اعراب و ترک‌ها پیامد این جریان فکری بود.

۱-۱. جنبش اصلاح فکر دینی

۱-۱-۱. سید جمال و میراث او

از میان این سه گرایش اصلی، یعنی نوگرایی تجدد طلبانه، اندیشه اصلاح دینی و جنبش ناسیونالیستی، گرایش دوم بیش‌ترین تأثیر را در پیدایی اسلام سیاسی و جنبش‌های اسلامی داشته است. در واقع، پیدایش جنبش‌های اسلامی معاصر پیامد مستقیم نهضت بیداری اسلامی در دهه‌های آخر قرن نوزدهم میلادی بود.

بیش‌تر مورخان، خاورمیانه‌شناسان و محققان جوامع اسلامی بر این امر تأکید و توافق دارند که آغازگر و طراح استراتژی تجدید حیات اسلامی و سردمدار جنبش‌های فکری، اسلامی، اصلاحی، سیاسی و ملی در جوامع اسلامی در پایان قرن ۱۹، سید جمال‌الدین اسدآبادی بوده است. سید جمال در ایران حامی حرکت‌های ضد استعماری نظیر تحریم تنباکو و قیام علیه استبداد سلاطین قاجار به شمار می‌رفت. او در دوران اقامت خود در امپراتوری عثمانی سلطان عبدالحمید را به انجام اصلاحات تشویق می‌کرد. سید در شورای عالی آموزش عثمانی عضویت داشت، اما سلاطین عثمانی و نیز مقامات مذهبی (شیخ الاسلام فهمی افندی) وجود او را عامل حرکت‌های سیاسی و ضد استبدادی و اصلاحات فکری و دینی می‌دانستند و از قلمرو عثمانی اخراج کردند. در ۱۸۷۱ به مصر رفت و در قاهره بود که به گفته بسیاری ثمربخش‌ترین اندیشه‌های سیاسی و فکری را ارائه داد و شاگرد و مریدان فراوانی از خود به جای گذاشت.

محمد عبده و رشید رضا شاگردان اسلام‌گرای او بودند و اندیشمندان غیرمذهبی نظیر ادیب اسحاق، لویی صابونچی، شبلی شمیل و یعقوب صنوع از جمله مریدان او به شمار می‌رفتند. ادیب اسحاق و سلیم نقاش به تشویق او مجله و روزنامه *التجاره* و سلیم عنحوری روزنامه *مراه الشرق* و ادیب اسحاق مجدداً روزنامه *مصر الفتاه* را به عربی و فرانسه منتشر کردند.^۶ سید از قیام افسران مصری به رهبری اعرابی پاشا در ۱۸۸۱ حمایت کرد و به دلیل این که وجود او عامل حرکت‌های سیاسی و فکری ضد استبدادی بود، انگلستان وی را از مصر اخراج کرد. سپس او به هند رفت و در آن‌جا نیز به کانون اندیشه‌های سیاسی و اصلاحی تبدیل شد. در هند با اندیشه نوگرایانه سر سید احمد خان مخالفت کرد و به دفاع از عقاید سنتی پرداخت. بعد از شکست قیام اعرابی پاشا، سید از هند اخراج گردید و به پاریس رفت. در آن‌جا بود که به کمک شاگرد خود محمد عبده نشریه *عروه الوثقی* را منتشر کرد. اولین شماره آن در مارس ۱۸۸۳ منتشر گردید و در مجموع هجده شماره از آن تا سپتامبر ۱۸۸۴ انتشار یافت. موضوع اصلی مطالب نشریه به بررسی سیاست قدرت‌های بزرگ در کشورهای اسلامی به ویژه سیاست‌های انگلستان در مصر و همچنین علل ضعف مسلمانان و برانگیختن آن‌ها به اصلاح و اعتماد ملت‌های مسلمان اختصاص داشت. لحن ضد انگلیسی نشریه نشان دهنده افکار انقلابی سید جمال بود. هدف نشریه در اولین شماره آن مبارزه با روحیه ناامیدی مسلمانان اعلام شد. سید در مقاله‌ای با عنوان *اسطوره قدرت انگلستان را بررسی کرد* و این قدرت را دشمن اصلی مسلمانان دانست که در پی نابودی اسلام است. همین لحن ضد انگلیسی نشریه باعث شد تا دولت فرانسه تحت فشار لندن آن را تعطیل کند.

سید در پی این بود که حکم جهاد علیه انگلستان را از علما اسلامی بگیرد. در این راستا، از قیام مهدی سودانی علیه انگلستان و ادعای مهدویت او از نظر سیاسی حمایت نمود. او در جریان اقامت خود در فرانسه به نظریات ارنست رنان پیرامون اسلام و مسلمانان پاسخ گفت. رنان در جریان یک سخنرانی در دانشگاه سوربن گفته بود که اسلام با روح علمی و فلسفی مخالف است و اعراب نیز به طور ذاتی از فراگرفتن علم و فلسفه ناتوان هستند و این ایرانی‌ها و یونانی‌ها بودند که علم و فلسفه را به اسلام آوردند. سید جمال در پاسخ به او گفته بود که روح اسلام با فلسفه و علم موافق است و با این‌که دیدگاه رنان درباره خدمات ایرانیان درست است، اما نظر او درباره اعراب منصفانه نیست. به نظر سید جمال در میان اعراب فیلسوفان مهمی نظیر ابن باجه، ابن خلدون و ابن طفیل وجود داشته‌اند.^۷

میراث سید جمال را می‌توان در چند نکته اساسی خلاصه کرد:

- اعتقاد به توانایی ذاتی اسلام برای رهبری مسلمانان؛
- مبارزه با روح تسلیم به قضا و قدر؛
- بازگشت به منابع اصیل فکر اسلامی؛
- تفسیر عقلی تعالیم اسلامی و فراگرفتن علوم از سوی مسلمانان؛
- مبارزه با استعمار و استبداد به عنوان نخستین گام در راه رستاخیز اجتماعی و فکری مسلمانان.^۸

۱-۱-۲. شیخ محمد عبده

شیخ محمد عبده مهم‌ترین شاگرد و پیرو سید جمال به حساب می‌آید. سید جمال او را در جریان اقامت خود در مصر تحت تأثیر قرار داد. تحت تأثیر اندیشه‌های سید جمال بود که محمد عبده از انزوای طلبی ناشی از تعلیمات

مذهبی اجباری دوران کودکی خارج شد. محمد عبده در مورد این تأثیرگذاری گفته است: «سید جمال به من حیاتی بخشید که من در آن با حضرت محمد (ص)، ابراهیم، موسی، عیسی، اولیاء و قدسیان شریک هستم».^۹ او برخلاف سید جمال یک اصلاح‌طلب بود تا انقلابی. از معدود نشانه‌های درگیری او در سیاست، حمایت از قیام اعرابی پاشا در مصر بود. بدین دلیل پس از شکست قیام در ۱۸۸۲، به سه سال تبعید محکوم شد؛ ابتدا به بیروت و سپس به پاریس رفت و در آنجا در انتشار *عروه الوثقی* با سید جمال همکاری کرد. پس از تعطیلی نشریه به بیروت بازگشت و دیگر سید جمال را تا پایان عمر خود ندید. او سال‌های مدیدی را به اندیشه‌های اصلاحی اختصاص داد و کتاب *رساله التوحید*^{۱۰} نشانه اندیشه‌های اصلاحی او است. محمد عبده برای مدتی عضو شورای مشورتی خدیو مصر و نیز مفتی این کشور بود.

اندیشه اصلاحی عبده در سه زمینه مطرح شد:

در دانشگاه الازهر: از طریق ارائه دروس جدید علمی و تعیین یک شورای اداری برای آن. دروسی نظیر جبر و حساب اجباری شد و تاریخ و جغرافیا در برنامه آن گنجانده شد.

در دادگاه‌های شرع: به هنگامی که در مقام مفتی مصر قرار داشت از طریق اصلاح کار دادگاه‌ها، قوانین و مقررات دست و پاگیر را از میان برداشت.^{۱۱}

در اوقاف مصر: اقدامات اصلاحی محمد عبده باعث شد طبقات جدید مصر به اسلام‌گرایی پیدا کنند. از نظر عبده، مسلمانان ابتدا باید آگاهی اجتماعی و دینی خود را افزایش دهند و آن‌گاه به جنگ استعمار بروند. از دیدگاه او، نخست باید ارتجاع وطنی را از بین برد. از نظر عبده، عقل باید

ملاک شناخت تمامی احکام دین باشد و ایمان در صورتی درست است که بر عقل استوار باشد. علت جمود فکری در اسلام یکی افراط عقل‌گرایان بود و دیگری واکنش حکام مخالف عقل‌گرایی و طرف‌دار تقلید کورکورانه. عبده راه جلوگیری مخالفت مسلمانان با ترقی و پیش‌رفت و نیز به هم خوردن جامعه مصر را احیاء فکر دینی می‌دانست و می‌گفت که اولین هدف باید رها شدن از قید تقلید و درک دین به شیوه گذشتگان صدر اسلام باشد. این کار از طریق درک منابع اولیه اسلامی و قرار دادن عقل به عنوان ترازوی سنجش صورت می‌گرفت. از نظر او، اگر روشن‌فکران غرب‌گرا، اسلام، تاریخ و قرآن را به درستی درک کنند، پی می‌برند که اندیشه‌های اصلاح‌طلبانه غرب همه در اسلام وجود دارد.^{۱۲}

از دیدگاه عبده، اصل «فایده» و «فایده‌طلبی»^{۱۳} که اندیشه بتنام متفکر فیلسوف انگلیسی بود، در اصل اسلامی «مصلحت‌جویی» وجود دارد و یا «دموکراسی» را نیز می‌توان در قالب «شورا» پیاده کرد. افکار عمومی نیز در واقع، همان اصل «اجماع» در اسلام است. از نظر او، باب اجتهاد که از زمان ابن حنبل مسدود شده بود، باید باز شود. عبده برای تطبیق شریعت اسلام با اوضاع و احوال جهان امروز دو روش داشت:

استصلاح: یعنی طلب مصلحت مسلمانان و این که می‌شود برخی قواعد دینی را به صلاح مسلمانان نادیده گرفت و با مسایل جدید تطبیق داد.

تلفیق: یعنی آمیختن احکام مذاهب چهارگانه (شافعی، حنفی، مالکی و حنبلی) در حل مسائل اجتماعی. او در زندگی شخصی نیز تساهل را در پیش گرفت و به افکار شیعه به دیده مثبت می‌نگریست. در این راستا، شرحی بر نهج‌البلاغه حضرت علی (ع) نوشت و ضمن تفسیر خطبه شقشقیه حضرت علی، مخالفت حضرت علی با شورای عمر را پذیرفت.^{۱۴}

عبده و خلافت: محمد عبده به انتقال خلافت اسلامی از ترک‌های عثمانی به اعراب اعتقاد داشت و به دلیل این‌که عثمانی‌ها در جمود فکری مسلمانان نقش داشتند، با آنها مخالفت می‌ورزید. از نظر او، ترک‌های عثمانی دیرتر از سایرین اسلام را درک کردند و نمی‌خواستند مسلمانان از طریق درک روح اسلام به ماهیت آن‌ها پی ببرند. بدین دلیل، با وارد ساختن یاران خود در جرگه علما، باعث جمود فکری شدند. زبان عربی خلوص خود را از دست داد و تعادل عقل و ایمان به هم خورد. از نظر او، اصلاحات عثمانی نیز ملهم از غرب بود، برای اصلاح شریعت باید اختیارات و وظایف دینی خلیفه را به او بازگرداند، ولی خلیفه باید از سیاست پرهیزد. بدین ترتیب، سنی‌ها همه دارای یک خلیفه خواهند بود، ولی ملت‌های جدا خواهند داشت. بدین‌گونه او هم به امت اعتقاد داشت و هم ملت را می‌پذیرفت. در زندگی نیز به میهن‌پرستی گرایش داشت و ملت مصر را می‌ستود و مسیحیان مصری یعنی قبطیان را محترم می‌شمرد.^{۱۵}

۱-۲. نهضت‌های سیاسی اسلامی در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰

هم‌زمان با دورانی که اندیشمندان انقلابی و اصلاح طلب تجدید حیات اسلامی نظیر سید جمال و محمد عبده به تبلیغ و گسترش حرکت‌های سیاسی و فکری خود مشغول بودند، نهضت‌های گسترده سیاسی، نظامی و فکری متعددی علیه قدرت‌های استعماری در جهان اسلام به وقوع پیوست. در این میان، نهضت مهدویت در سودان و نیز جنبش سنوسیه در شمال آفریقا (لیبی) از اهمیت به‌سزایی برخوردار است.

۱-۲-۱. جنبش مهدویت در سودان

اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی سودان در نیمه دوم قرن ۱۹، منجر به ظهور جنبش مهدویت در این سرزمین شد. در ۱۸۲۱ محمد علی پاشا، سلطان مصر، سودان را به امید یافتن طلا فتح کرد و از آن به بعد، سودان منبع تأمین بودجه و اخذ مالیات برای مصری‌ها شد. از دهه ۱۸۵۰ به بعد، تجارت و برده‌داری در سودان رونق گرفت و خارجی‌ان زیاده‌ای در آن ساکن شدند. در اثر گسترش قدرت خارجی‌ها اقتدار حکام محلی کاهش یافت. اسلام بیش‌تر از طریق مصر وارد سودان شد، ولی رنگ و جلای صوفیانه پیدا کرد و به موهومات آغشته شد. موقعیت مقامات مذهبی سنتی سودان یا فقی‌ها (فقیه، فقیر، درویش) از سوی تحصیل‌کردگان الازهر مورد تهدید قرار گرفت و خصومت میان فقها با شخصیت‌های مذهبی جدید افزایش یافت. در ۱۸۷۰، وضع مردم سودان رو به وخامت گذاشت. خدیو مصر مالیات‌ها را در سودان افزایش داد و این اقدام منجر به شیوع گرسنگی و قحطی شد. نارضایتی از حکومت مصر که تحت سلطه انگلستان بود، تنها جنبه مالی نداشت، بلکه مذهبی هم بود. از آن‌جا که در آن دوران فقی‌ها بردگی را در اسلام جایز می‌دانستند، الغاء بردگی از سوی بریتانیا نوعی توهین به اسلام قلم‌داد شد.

در یک چنین اوضاع و احوالی، محمد احمد که از روحانیون مسلمان سودان بود، ادعای مهدویت کرد (۱۸۹۶-۱۸۸۵) و علیه قدرت حاکم انگلستان و مصر قیام نمود. نیروهای متعددی از قبایل گرفته تا فقی‌ها و برده‌فروشان در اطراف مهدی گرد آمدند. محمد احمد تا ۱۸۸۵، اکثر مناطق سودان را فتح کرد و خارطوم را به تصرف درآورد. در جنگ مشهوری، وی و پیروانش موفق شدند برای اولین بار در تاریخ اسلام معاصر نیروهای

ارتش انگلستان به رهبری ژنرال گوردن را شکست بدهند.^{۱۶} بعد از مرگ مهدی، حکومت سودان به دست خلیفه‌اش عبدالله ابن محمد العتایشی افتاد. او تا ۱۸۹۸ که ارتش انگلستان مجدداً سودان را فتح کرد، به حکومت ادامه داد. هدف نهضت المهدی استقرار حکومت اسلامی مبتنی بر قرآن و سنت پیامبر بود. او که بر توحید تأکید داشت و با شرک مبارزه می‌کرد، در پی اعاده شکوه و اقتدار گذشته اسلام بود. جنبش مهدویت بر اساس روش طریقه (یک روش صوفیانه) سازمان‌دهی شده و رابطه میان المهدی و پیروان او رابطه مرید با مراد و تبعیت از او بود.

اصل هجرت و جهاد در جنبش مهدویت نقش بسیار مهمی داشت و مهدی مردم را به مهاجرت به سوی خویش دعوت می‌کرد. او می‌گفت جهاد در حال حاضر از رفتن به حج واجب‌تر است، زیرا اهمیت بیش‌تری از آن دارد. پس از ادعای مهدویت، او به رؤسای قبایل و رهبران مذهبی نامه نوشت و اظهار کرد که پیامبر در خواب به او گفته است که مهدی موعود (عج ...) است و مردم باید به سوی او هجرت کرده و در جهاد شرکت جویند. در این ارتباط، به آیات قرآنی نظیر «الذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله ...» تکیه می‌کرد.

از نظر مهدی، دشمنان اصلی او ترک‌ها و علمای درباری و کارگزاران متعصب الازهر بودند. به ادعای مهدی، توطئه اروپا پشت سر این گروه‌ها وجود داشت و راه نجات از این توطئه‌ها پیروی از دین و سنت پیامبر بود. سنت و کتاب بر اساس توطئه اروپا متروک و دین کنار گذاشته شد. بدعت گسترش یافت و حرام، حلال گردید و بالعکس. مهدی سودانی مدعی بود که هر کس او را به عنوان مهدی نپذیرد، کافر است. او کشتن مصریانی را که او را دروغ‌گو خواندند، واجب می‌دانست و به ویژه مردم را علیه عثمانی‌ها

به قیام واداشت و ظلم و ستم ترک‌های عثمانی بر سودان را بر می‌شمرد. مهدی به پادشاهان و رهبران سایر قبایل نامه نوشته و ضمن شرح دعوت خود، از آن‌ها خواست او را به رسمیت بشناسند. از جمله به اتیوپی نامه نوشت و خدیو مصر را از توطئه کفار و علماء وابسته بر حذر داشت. مهدی از خدیو خواست تا دعوت او را بپذیرد و در ریشه کن کردن کافران با او هم‌دست شود وگرنه به مصر لشگر کشیده و او را شکست می‌دهد.

در مقابل، سلطان عبدالحمید عثمانی علیه مهدی اعلامیه‌هایی در همه جا صادر کرد و علماء الازهر نیز علیه او اعلامیه دادند. برخی علماء سودان نیز در ردّ او رسائل نوشتند. از جمله آن‌ها شیخ احمد الازهری ابن اسماعیل، مفتی غرب سودان، در ۱۸۸۲ رساله‌ای در ردّ مهدویت نوشت و گفت محمد احمد، مهدی موعود واقعی نیست. شکیب القاضی، مفتی دادگاه استیناف خارطوم، در رساله‌ای با عنوان رساله فی بطلان دعوه محمد احمد المهدی گفت او یک شورشی پیش نیست که علیه حکومت قانونی سلطان قیام کرده است. بنابراین، جنگ با او جایز است. او اعلام کرد که محمد احمد، مهدی موعود نیست و با ذکر آیاتی از قرآن گفت که مسلمانان نباید علیه سلطان عثمانی حتی اگر سلطان جابر و ظالم باشد، قیام کنند. برعکس، مسلمانان باید در رکاب سلطان جابر با دشمنان اسلام بجنگند. او از پیروان مهدی خواست توبه کنند و دست از او بردارند. مهدی به امین الضریر، مفتی شرق سودان، در رابطه با کتاب او علیه خود نامه‌ای نوشت و به همه دعاوی او پاسخ داد. مهدی اعلام کرد که عده زیادی به او گرویده‌اند و از آن میان، تأکید کرد که سید جمال‌الدین اسدآبادی و شیخ محمد عبده از او حمایت می‌کنند. به طور کلی، با این‌که جنبش مهدویت در سودان در نهایت در سال ۱۸۹۸ از ارتش‌های متحد انگلستان و فرانسه شکست خورد،^{۱۷} اما باعث

بروز احساسات ملی سودانی‌ها و برانگیختن ناسیونالیسم سودانی شد. تمامی مسلمانان از جمله ایرانیان، هندی‌ها و دیگران از پیروزی او بر کفار انگلیس شادمان شدند. پیروان مهدی بعدها تعالیم او را دنبال کردند و در حال حاضر حزب امت در سودان به رهبری صادق المهدی، یکی از نوادگان المهدی، در سیاست سودان فعالیت می‌کند.

۱-۲-۲. جنبش سنوسیه در شمال آفریقا

نهضت سنوسیه نیز همانند مهدویت ریشه‌های مذهبی و نیز ساختارهای اجتماعی متکی بر طریقت تصوف داشت. سنوسی‌ها در طول قرن ۱۹، تشکیلات مذهبی و نیز اداره امور لیبی و نواحی مجاور را به عهده داشتند. اگرچه حکومت لیبی در دست ترکان عثمانی بود، حکومت بیش‌تر در نواحی ساحلی سیطره داشت و نواحی داخلی در کنترل بومی‌ها بود. سنوسی‌ها در قبایل بدوی لیبی نفوذ فراوان داشتند. نظام سنوسی در واقع، واسطه میان عثمانی‌ها و قبایل بود. یعنی گاهی هم در برابر عثمانی‌ها می‌ایستاد و هم از قدرت‌گیری قبایل جلوگیری می‌کرد. پایه‌گذار نهضت سنوسی (سید محمد بن علی سنوسی) بود که پیروان او را اخوان می‌خواندند. در ۱۹۰۱، احمد الشریف رهبری نهضت سنوسی را به عهده گرفت. لیبی در اوایل قرن ۲۰، به اشغال نیروهای ایتالیایی درآمد. ایتالیا در واقع، منافع تجاری زیادی در لیبی داشت. ایتالیایی‌ها گمان می‌کردند اهالی عرب لیبی در برابر ترک‌های عثمانی از ایتالیا حمایت خواهند کرد، چون انقلاب ۱۹۰۸ ترک‌های جوان در عثمانی، خصومت میان عرب‌ها و ترک‌ها را گسترش داده بود. گرچه مردم لیبی با انجام اصلاحات (تنظیمات) در عثمانی از سوی سلاطین مخالف بودند، اما با خلع سلطان نیز (که در ۱۹۰۹ روی داد) توافق نداشتند.

دولت عثمانی در صدد بود برای جلوگیری از سلطه ایتالیا و آلمان در لیبی اقدام کند. اما ایتالیایی‌ها با ۶۰ هزار نیرو شهرهای ساحلی لیبی را در ۱۹۱۲ اشغال کردند. با این همه، آن‌ها نتوانستند از شهرهای ساحلی فراتر روند و قادر نبودند نیروی ۷ هزار نفری عثمانی را کاملاً شکست دهند. برخلاف انتظار ایتالیایی‌ها، رزمندگان سنوسی به حمایت از ترک‌های عثمانی به پاخواستند و علیه کفار ایتالیایی اعلام جهاد کردند. سید احمد الشریف، رهبر سنوسی‌ها (۱۸۷۳-۱۹۳۳) و مؤسس سنوسیه، علیه ایتالیا اعلام جهاد داد و اعلامیه جهاد او در مجلات مصری انتشار یافت. او با استناد به آیات قرآن و احادیث پیامبر تمامی مسلمانان را به جهاد دعوت کرد و گفت هر کس از جهاد امتناع کند، کافر است. از نظر سنوسیه، باید کافران متجاوز را سرکوب و زندگی را بر آن‌ها سخت کرد. اگرچه جهاد واجب کفایی است، اما در زمان حمله دشمن واجب عینی می‌شود. اگر کسی از جهاد سرباز زند، مسلمان نیست. حرکت سنوسی‌ها در جهان اسلام انعکاس فراوان یافت.^{۱۸}

امپراتوری عثمانی (ترک‌های جوان) پس از شکست در جنگ‌های بالکان در سال ۱۹۱۲، پیمان صلح لوزان را با ایتالیا امضاء و لیبی را به ایتالیایی‌ها واگذار کرد. با وجود این پیمان، انور بیگ، فرمانده ترک‌های عثمانی در لیبی از سید احمد الشریف، رهبر سنوسی‌ها، خواست به نام سلطان محمد پنجم پادشاه عثمانی به جنگ با ایتالیا ادامه دهد. بدین ترتیب، جنگ‌های چریکی میان ایتالیایی‌ها و سنوسی‌ها آغاز شد و ایتالیا نتوانست شهرهای دور از ساحل را اشغال کند. به دلیل اختلافات بعدی میان ترک‌ها و احمد الشریف، عثمانی‌ها لیبی (سیرنائیکا) را ترک کردند و سنوسی‌ها را در برابر ایتالیا تنها گذاشتند. قبایل پراکنده لیبی علیه دشمن خود ایتالیا با یکدیگر متحد شدند. احمد الشریف، رهبر سنوسی‌ها، رساله جهاد خود را

منتشر کرد و از مسلمانان لیبی، تونس و مناطق دیگر خواست به جهاد بپیوندند. او در رساله جهاد خود خطاب به مسلمانان گفته بود چگونه صلیبی‌ها را می‌پذیرند، آن‌هایی که مسجد و محراب را خراب می‌کنند. نباید به سخنان مسلمان‌نماهای تسلیم‌طلب گوش داد، آن‌ها دشمنان ما را یاری می‌دهند.^{۱۹} یک لشکر ایتالیا در آوریل ۱۹۱۵ از سنوسی‌ها شکست خورد و سنوسیه بر بخش‌هایی از لیبی از جمله تریپولی (طرابلس کنونی) مسلط شدند. طی جنگ جهانی اول، سنوسی‌ها به کمک ترک‌ها و آلمان‌ها محاصره دریایی ایتالیا را درهم شکستند. سید احمد الشریف از اعلامیه جهاد سلطان عثمانی حمایت کرد و مصر را مورد حمله قرار داد.

در سال ۱۹۱۶، احمد الشریف از انگلستان شکست خورد و چون اهالی لیبی در جریان سال‌ها نبرد خسته شدند، او تصمیم گرفت با ایتالیا و انگلستان وارد مذاکره شود. او قدرت را به پسر عموی خود، محمد ادیس، سلطان بعدی لیبی واگذار کرد و خود به رهبری معنوی سنوسی‌ها ادامه داد. در فاصله سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۳۲، ایتالیا حاکمیت سنوسی‌ها را بر شهرهای داخلی لیبی به رسمیت شناخت و میان طرفین هم‌زیستی وجود داشت. پس از روی کار آمدن فاشیسم و موسولینی در ایتالیا، وضع دگرگون شد و فاشیست‌ها این وضع را در لیبی نپذیرفتند. اصولاً در این زمان رهبری جنگ را رهبران و رؤسای قبایل محلی یعنی اخوان به عهده داشتند تا خانواده سنوسی. فرمانده اصلی لشگرهای سنوسی را عمر مختار (۱۸۹۲-۱۹۳۲) به عهده داشت. ایتالیایی‌ها در ۱۹۳۲ آخرین مقاومت‌های مسلحانه سنوسی‌ها را در هم کوبیدند و عمر مختار را در برابر مردم به‌دار آویختند.^{۲۰}

۱-۳. جنگ جهانی اول و اعلان جهاد علیه اروپاییان

پس از شروع جنگ جهانی اول در ۱۹۱۴، دولت عثمانی به طرفداری از نیروهای متحدین علیه انگلستان، روسیه و فرانسه اعلان جنگ داد. به منظور بسیج مسلمانان و شرکت آنها در جنگ علیه قدرت‌های اروپایی، سلطان محمد پنجم در نوامبر ۱۹۱۴، طی یک فتوی علیه نیروهای سه‌گانه اعلان جهاد کرد. بر اساس این اعلامیه که به صورت پنج سؤال مطرح شد، اطاعت از سلطان و شرکت در جهاد یک واجب عینی قلم‌داد شده بود. سؤالات پنج‌گانه و پاسخ به آنها بدین شرح بود:

سؤال اول: اگر جهان اسلام از سوی دشمن مورد حمله قرار گیرد و پادشاه دستور بسیج دهد و به جهاد امر کند، آیا بر اساس آیه «انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا با موالکم و انفسکم فی سبیل الله ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون»، جهاد بر همه مسلمانان واجب نیست؟

پاسخ: آری واجب است.

سؤال دوم: در حالی که انگلستان، فرانسه، روسیه و متحدین آنها حمله علیه خلیفه اسلام را در سر دارند و می‌خواهند با حمله به امپراتوری عثمانی نور اسلام را خاموش سازند، آیا واجب نیست مسلمانان بر طبق اصل اسلامی جهاد علیه آنها دست به اقدام بزنند؟

پاسخ: آری واجب است.

سؤال سوم: در حالی که رسیدن به هدف اسلام، به شرکت مسلمان در جهاد بستگی دارد، آیا فرمان نبردن مسلمان از سلطان مستوجب خشم و عذاب الهی نیست؟

پاسخ: بله، مستوجب خشم و عذاب الهی است.

سؤال چهارم: اگر دشمن، مسلمانان تحت سلطه خود را با تهدید مجبور به جنگ با اسلام کند، آیا جنگ با اسلام بر آنها حرام نیست و اگر توجه نکنند مستوجب آتش جهنم نیستند؟
پاسخ: چرا هست.

سؤال پنجم: اگر مسلمانان ساکن فرانسه، انگلستان، روسیه، صربستان و جاهای دیگر با امپراتوری عثمانی و متحدان آن (آلمان - اتریش) وارد جنگ شوند، شرکت آنها بر ضد خلیفه اسلام گناهی بزرگ نیست و موجب عذاب الهی نمی‌شود؟
پاسخ: چرا گناه است.

این دعوت به جهاد به همه مسلمانان مربوط می‌شد؛ نه تنها به عثمانی‌ها. اعلامیه جهاد به زبان‌های عربی، فارسی، تاتاری، اردو و زبان‌های دیگر هم ترجمه شد. اعلامیه‌هایی نیز خطاب به مسلمانان صادر شد. اکثر علماء مذهبی عثمانی از فتوای جهاد استقبال کردند. تنها در حجاز شریف حسین امیر مکه از آن حمایت نکرد و بهانه آورد که انگلستان بیش از حد قوی است و نمی‌شود علیه آن وارد جنگ شد.

عثمانی‌ها به دروغ اعلام کردند که شریف حسین نیز از جهاد حمایت کرده است. آلمان و عثمانی در برلن، سوییس و استانبول یک کمیته از علماء برای تبلیغ جهاد تشکیل دادند و مسلمانان ساکن مستعمرات انگلستان و فرانسه را به شورش فراخواندند. این تبلیغات در اردوگاه‌های آلمان نیز جریان داشت.

انگلستان و فرانسه در مقابل تلاش کردند این تبلیغات را خنثی سازند. در الجزایر رهبران حزب الطریقه و فقی‌ها با صدور اطلاعیه‌ای به تشویق فرانسه، اعلان جهاد عثمانی را امری ابلهانه خواندند و خواستار وفاداری

مردم الجزایر به حکومت فرانسه شدند. در مصر و هند نیز فتواهایی علیه جهاد عثمانی و به طرف‌داری از انگلستان صادر شد. با وجود این‌که در گوشه و کنار جهان اسلام علماء مسلمان از جهاد حمایت کردند، اما هیچ حرکت ضد استعماری علیه فرانسه و انگلستان و به حمایت از ترک‌ها صورت نگرفت.

البته، عدم حمایت شریف حسین از جهاد به دلیل مذاکره محرمانه‌ای بود که بین او و مقامات انگلیس (ماکماهون) جریان داشت. بر طبق این مذاکرات، قرار شد شریف حسین اعراب را علیه عثمانی وارد جنگ کند و انگلستان نیز در مقابل پس از شکست عثمانی، حکومت سرزمین‌های عرب را به او واگذار کند. این وعده به تحقق نپیوست.^{۲۱}

۱-۴. بحران خلافت و پیامدهای آن

امپراتوری عثمانی در سال ۱۹۱۸ از ارتش‌های فرانسه، انگلستان و نیروهای عرب متحد آن‌ها شکست خورد و از هم پاشید. اما بخشی از ارتش عثمانی به رهبری مصطفی آتاتورک موفق شد که هسته اصلی امپراتوری را در مقابل نیروهای اروپایی حفظ کند و جمهوری ترکیه جدید را تشکیل دهد. سرزمین‌های عربی امپراتوری عثمانی نیز میان رهبران عرب تقسیم شد و در نتیجه آن کشورهای عراق، اردن، سوریه، لبنان و عربستان تأسیس شدند.

نهاد خلافت تا سال ۱۹۲۴ باقی ماند، اما آن سال مجلس ملی کبیر ترکیه طی صدور قانونی خلافت را ملغی اعلام کرد. در این دوران شور و شوق ناشی از نهضت تجدید دینی با رهبری سید جمال و محمد عبده فروکش کرده بود. به دنبال اعلام انحلال خلافت، بحث‌های شدیدی پیرامون آن در جهان اسلام صورت گرفت. ناسیونالیسم ترک به رهبری آتاتورک با بقاء نهاد

خلافت در تضاد بود. خلافت در اصل در دو مرحله برچیده شد. در مرحله نخست در نوامبر ۱۹۲۲ که مجلس کبیر ملی ترکیه سلطنت را از خلافت جدا کرد، مقرر گردید که جمهوری جای سلطنت را بگیرد. سلطان وحیدالدین از مقام خلافت خلع شد و برادرش عبدالمجید به عنوان خلیفه مسلمانان روی کار آورده شد. اما در مرحله دوم، مجلس کبیر ملی در ۱۹۲۴ خلافت را به طور کلی ملغی اعلام کرد. کمال پاشا (آتاتورک بعدی) رهبر ترکیه نوین در توجیه این اقدام گفته بود که مسلمانان از خلیفه عثمانی حمایت نمی‌کنند و تنها ترک‌ها بار خلافت را به دوش می‌کشند. به گفته ترک‌ها، ایرانی‌ها، افغانی‌ها و آفریقایی‌ها به طور کلی خلیفه عثمانی را قبول نداشتند. مجلس ملی در سندی که به دنبال الغاء خلافت صادر کرد، دلایل خود را برای این امر آشکار ساخت.

بازتاب‌های انحلال خلافت: ناسیونالیست‌های عرب از انحلال خلافت شادمان شدند، چون خلافت را خاص خود می‌دانستند و مخالف سلطه ترکیه بودند. به نظر آن‌ها خلافت ترکیه، پوششی برای پیش‌برد سیاست‌های پان‌تورانیسم و پان‌ترکیسم بود. از جمله این اعراب، عبدالرحمن کواکبی اندیشمند مسلمان بود که در کتاب *ام القری*^{۲۲} مسأله خلافت عرب را مطرح کرد. نجیب عازوری یکی از رهبران نهضت بیداری عرب و نویسنده کتاب *بیداری امت عرب*^{۲۳} (یقضه العرب) نیز از این امر استقبال نمود. در جهان عرب تنها دانشگاه الازهر و رشید رضا با انحلال خلافت مخالفت کردند. بحران خلافت در دو منطقه هند و مصر، بیش از سایر جاها بازتاب پیدا نمود. هند: مسلمانان هند که تعدادشان به ۷۰ میلیون بالغ می‌شد، به خلافت عثمانی وفادار بودند. در طول قرن نوزدهم، مسلمانان هند از خلیفه عثمانی در برابر اروپا حمایت می‌کردند. این تأثیرپذیری هندی‌ها از خلافت عثمانی

به حدی بود که انگلیس در جریان قیام ۱۸۷۵ هندی‌ها علیه انگلستان، اطلاعیه‌ای از سلطان عثمانی گرفتند که در آن به مسلمانان هند توصیه شده بود که از انگلستان پیروی کنند. ادعای عبدالعزیز در اواسط قرن ۱۹ مبنی بر این‌که او خلیفه همه مسلمین جهان است، مورد حمایت هندی‌ها قرار گرفت و در مساجد هند به نام عبدالعزیز خطبه خوانده می‌شد.^{۲۴} در جریان جنگ جهانی اول رهبران مسلمان هند نظیر مولانا ابوالکلام آزاد، محمد علی و برادرش، شوکت علی، در پوشش طرف‌داری از عثمانی به جنگ انگلستان رفتند، زیرا در آن زمان انگلیس به توطئه‌چینی علیه عثمانی‌ها مشغول بود (مذاکرات شریف حسین - مک‌ماهون). انگلستان به دلیل دست داشتن در کشتار شهر امریتسر و نیز تجزیه امپراتوری عثمانی مورد حمله مسلمانان قرار می‌گرفت.

در سال ۱۹۱۹، کنفرانس‌های خلافت در سراسر هند به حمایت از عثمانی برپا شد. یک کمیته نیز به رهبری محمد علی تشکیل شد. به همین گونه مسلمانان و هندوها تحت لوای مبارزات ضد انگلیسی و طرف‌داری از عثمانی با هم متحد شدند. اما پس از انحلال خلافت، در ۱۹۲۵ نهضت خلافت در هند اعلام کرد که توجه خود را به رفاه مسلمانان معطوف کرده و بدین دلیل، دعوت برای شرکت در کنفرانس خلافت در مصر در ۱۹۲۶ را نپذیرفت. اقبال لاهوری، فیلسوف و شاعر مسلمان هندی، از ترکیه جدید حمایت کرد و از لغو خلافت چیزی نگفت. اما اقبال به هر حال نماینده گرایش اصولی و عمده مسلمانان هند به شمار نمی‌رفت. اقبال در واقع الغاء خلافت را قبول کرد و دلایل مجلس ملی ترکیه را دایر بر مخالفت ایرانی‌ها، اعراب، افغان‌ها و سایرین با خلافت عثمانی پذیرفت.^{۲۵} اقبال شرط قریشی بودن برای خلیفه را قبول نداشت و از قاضی ابوبکر باقلانی و ابن خلدون

نقل می‌کرد که می‌گفتند قدرت قریش از بین رفته است و بنابراین، نیرومندترین مرد باید خلیفه شود.^{۲۶}

مصر: انعکاس انحلال خلافت در مصر بیش‌تر از سایر نقاط جهان اسلام بود. در قاهره به دنبال الغاء خلافت، اجلاسی پیرامون این مسأله به ریاست شیخ محمد ابوالفضل جیزاوی، رئیس دانشگاه الازهر و مصطفی المرافی، رئیس محاکم عالی شرع و نماینده مذاهب اهل تسنن برپا شد. به نظر آن‌ها خلیفه یا امام، نایب پیامبر در حفظ شرع و اجرا احکام و اداره امور مردم می‌باشد. اما گفته نشده که این ریاست جنبه الهی دارد. وفاداران به خلیفه مخلوع عثمانی و طرفداران اطاعت از او مورد انتقاد قرار گرفتند.^{۲۷} انتقاد آن‌ها به عرب نبودن ترک‌ها و خلیفه نبود، بلکه می‌گفتند که سوگند بیعت به خلیفه بی‌اعتبار است، زیرا خلیفه عثمانی فاقد قدرت مادی و معنوی خلافت است. اجلاس مصر، انحلال خلافت را یک عمل انجام شده تلقی کرد.

در مصر در رابطه با انحلال خلافت نظریات دیگری نیز مطرح شد. در پی انحلال خلافت دو اندیشمند مسلمان مصری در این باره اظهار نظر کردند. اولی علی عبدالرازق بود که اصولاً وجود خلافت را به عنوان یک نهاد سیاسی اسلامی و قرآنی منکر شد و دومی محمد رشید رضا که برخلاف عبدالرازق خلافت را یک پدیده شرعی می‌دانست و در رابطه با آن و وجوب آن سخن گفت. در این جا دیدگاه‌های عبدالرازق و سپس اندیشه‌های رشید رضا پیرامون خلافت و حکومت اسلامی را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱-۴-۱. علی عبدالرازق و مسأله خلافت

علی عبدالرازق یکی از اندیشمندان مصری بود که درس فقه و الهیات را در دانشگاه الازهر فراگرفته و برای مدتی نیز دروس مدرن را در دانشگاه آکسفورد انگلستان دنبال کرده بود. او مدت‌ها در مناصب عالی قضاوت مصر مشغول به کار بود. علی عبدالرازق در گرماگرم بحث و جنجال پیرامون خلافت و انحلال آن، کتابی با عنوان *اسلام و اصل حکومت*^{۲۸} نوشت و در آن این نظریه مهم را مطرح کرد که خلافت به عنوان یک نهاد سیاسی، اصولاً بنیانی در قرآن و سنت و اجماع ندارد. به نظر علی عبدالرازق، در هیچ کجای قرآن به خلافت به عنوان یک نهاد سیاسی خاص اشاره نشده است. به نظر او، حتی آیه شریفه «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» نیز به لزوم خلافت اشاره نمی‌کند. هم‌چنین حدیث «من مات و لیس فی عنقه بیعه مات میتة جاهلیة» (هرکس بمیرد و بیعت نکرده باشد، به شیوه جاهلیت مرده است) لزوم خلافت را به عنوان یک نهاد سیاسی که ریشه الهی دارد، نشان نمی‌دهد. به گفته علی عبدالرازق، با توجه به آیه «ما فرطنا فی الكتاب من شیء» (مسأله‌ای نیست که در قرآن نگفته گذاشته باشیم)، از آنجا که مسأله خلافت و لزوم آن به عنوان یک نهاد سیاسی الهی در قرآن نیامده است،^{۲۹} پس خلافت واجب نیست. به نظر عبدالرازق، کارهای سیاسی پیامبر اسلام (ص) در حد اداره امور و پیش‌برد اسلام بود و حکومت‌های بعد از خلفای راشدین بنابر ضروریات روز برپا شد و نه به عنوان یک اصل قرآنی و الهی.^{۳۰} به گفته علی عبدالرازق، اصل اجماع در مورد خلیفه نیز تنها در مورد خلفای راشدین اعمال شد و بقیه خلفا با زور سر نیزه از مردم بیعت گرفتند. نظریات علی عبدالرازق مورد حمله شدید فقها و مسلمانان سنتی قرار گرفت. آن‌ها می‌گفتند حکومت و خلافت یک اصل قرآنی است. دانشگاه الازهر علی

عبدالرازق را بلشویک (کمونیست) خواند و او را در مصر به محاکمه کشاند و از تمامی مناصب خود عزل کرد. عبدالرازق گفته بود که حکومت ضرورت زندگی مسلمانان است و مسلمانان می‌توانند هر نوع حکومتی را، حتی اگر بلشویکی باشد، برای خود برگزینند. او در واقع، به مسأله آزادی رأی مردم و احترام به آنان اشاره داشت و نه به برحق بودن کمونیسم.

۱-۴-۲. محمد رشید رضا و مسأله خلافت (حکومت اسلامی)

رشید رضا پیش از الغاء خلافت کتاب مهم *الخلافة و الامامة العظمی* را نوشت و در آن به تعارض میان ناسیونالیسم عرب و خلافت دینی اشاره کرد. رشید رضا سه بحث در کتاب خود مطرح نمود:

مبانی خلافت در اسلام؛

تضاد میان نظریه خلافت و عمل خلفاء سنی؛

ویژگی‌های حکومت اسلامی آینده.^{۳۱}

مبانی خلافت در اسلام: رشید رضا بر وجوب خلافت بر اساس شرع اعتقاد داشت و نه بر اساس عقل (نظر معتزله). رشید رضا برای اثبات نظرات خود از حدیث و اجماع دلیل می‌آورد و نه از قرآن. او شرایط واقعی خلیفه را از قول امام محمد غزالی، ماوردی، ایجی و تفتازانی ذکر می‌کرد تا نشان دهد که خلافت در طول تاریخ دچار انحراف شده است. رشید رضا دو نوع خلافت را در نظر می‌گرفت:

الف: خلافت آرمانی^{۳۲} (که در عصر خلفای راشدین و عمر بن

عبدالعزیز وجود داشت)؛

ب: خلافت بالفعل (در دوران خلفایی که شرایط لازم را نداشتند).

او خلافت بالفعل را «الامامه الضروریه» می‌نامد و بر آن بود با وجود این که این نوع خلافت همه شرایط لازم را ندارد، اما باید تحمل شود. رشید رضا نوع دیگر خلافت بالفعل را «التغلب بالقوه» یا «امامت استبدادی» می‌دانست که بر اساس زور استوار بود و اصل خانوادگی و قبیله‌ای داشت. به گفته رشید رضا، در شرایط نبود خلافت آرمانی باید از هر دو نوع خلیفه (امامه الضروریه و التغلب بالقوه) اطاعت کرد زیرا اگر اولی نباشد، هرج و مرج می‌آید و دومی هم از روی ناچاری است (الضرورات تبیح المحضورات). رشید رضا تحقق طغیان مردم علیه خلیفه را به بحث می‌گذارد و می‌گوید باید سود این کار به زیان آن بچربد. ولی اهل حل و عقد باید در مورد طغیان تصمیم بگیرند. رشید رضا معتقد بود که فساد علماء و دست‌نشانده‌گی آنان یکی از علل و عوامل تبدیل خلافت آرمانی به خلافت بالفعل بوده است. علماء وابسته باعث کج‌روی خلافت و حامی آن شده و بیداد و ستم و جور را مشیت الهی توصیف می‌کنند. رشید رضا اقدام ترک‌ها برای برانداختن خلافت را نوعی طغیان می‌دانست.

تضاد میان نظریه خلافت و عمل خلفاء (بحث موانع اعاده خلافت):

سپس رشید رضا در مورد فرد مناسب به عنوان خلیفه و شهر مناسب به عنوان محل خلافت سخن می‌گوید. به نظر او، شریف حسین که پس از انحلال خلافت در ۱۹۲۴، خود را خلیفه خوانده بود، مناسب خلافت نبود. به گفته او، شریف حسین مستبد، طرف‌دار انگلستان و مخالف اصلاح‌طلبی بود. (از شریف حسین تنها تعدادی در عراق و اردن و حجاز حمایت کردند). رشید رضا با نامزدی ترک‌های عثمانی به عنوان خلیفه مخالف کرد و آن‌ها را مخالف خلافت می‌دانست. در مورد مصری‌ها هم سکوت کرد. به

بودن، فقاہت و کفایت، مناسب خلیفه بود، اما پذیرش او را به بیعت مردم حجاز موکول می‌نمود. رشید رضا می‌گفت چون او شیعه زیدی است مسلمانان از او اطاعت نمی‌کنند. بنابراین، او می‌گوید فرد آرمانی برای خلافت وجود ندارد. در مورد محل خلافت هم می‌گوید استانبول (قسطنطنیه) و حجاز برای این مسأله مناسب نیستند. به نظر او، ترکیه و حجاز برای احیاء اسلام باید با هم همکاری کنند. ترک‌ها تجهیزات نظامی کافی دارند، در برابر بلشویسم و هرج و مرج می‌ایستند و اعراب شبه جزیره نیز اهل اسلام بوده و زبان عربی داشتند اما هیچ کدام علاقه‌ای به این کار نداشتند. راه حل این است که خلافت میان ترکیه و حجاز، در شهر موصل که عرب‌ها و ترک‌ها با هم زندگی می‌کنند، برپا شود زیرا که موصل محل آشتی و وصل است. رشید رضا می‌گوید بهتر است دانشگاهی برای تربیت خلیفه تأسیس گردد. سرانجام، او به موانع موجود بر سر راه ایجاد خلافت سنی می‌پردازد و در پایان احیاء خلافت سستی را غیر ممکن دانسته و در جستجوی جایگزین آن برمی‌آید.

حکومت اسلامی: در این جا است که حکومت اسلامی به جای خلافت مطرح می‌شود. در طرح حکومت اسلامی، مسایل و شرایط مدرن مورد لزوم حکومت از سوی رشید رضا پذیرفته شده است. در طرح حکومت اسلامی مورد نظر رشید رضا، حاکمیت مردم پذیرفته شده و امکان وضع قوانین از سوی بشر مورد تأکید قرار گرفته است. اگر اصل شورا رعایت شود و حق طغیان به رسمیت شناخته شود، حاکمیت، مردمی و دموکراسی است. به هر حال از نظر رشید، علماء باید ناظر امور باشند. وی نقش علمای ایران در جنبش تنباکو را می‌ستود و معتقد بود که علماء سنی نیز باید در سیاست مداخله کنند. از نظر او، شریعت باید مبنای قانون‌گذاری باشد. رشید رضا

ضرورت اجتهاد را می‌پذیرد و می‌گوید مصلحت عمومی باید در قانون- گذاری رعایت شود. اصول کلی توسط قانون اساسی ملهم از قرآن و سنت و تجربه خلفای راشدین تنظیم می‌شود. اهل حل و عقد قوی‌ترین گروه حکومت هستند و قوانین عرفی تابع قوانین شرعی است. در صورت تضاد میان این دو قانون، شرع اولویت دارد. خلیفه از میان نمایندگان همه مسلمانان، از میان فقهای عالی‌قدر انتخاب می‌شود، اما لازم نیست در سیاست یا فنون نظامی وارد باشد. او یک حاکم دنیوی نیست و رهبر همه مسلمانان چه سنی و چه شیعه است. مردم تا وقتی از او اطاعت می‌کنند که طبق اسلام عمل کند و در غیر این صورت، از طریق نمایندگان خود با او مخالفت خواهند کرد.^{۳۳}

در حکومت اسلامی اقلیت‌ها دارای اهمیت بوده و زنان با مردان در همه امور جز در رهبری خانواده و امامت جماعت برابر هستند. وی با وجود مخالفت شدید با شیعه، انتقادات آن‌ها را قبول داشت و به نحوه انتخاب ابوبکر و نیز انتخاب عمر انتقاد داشت. به نوشته حمید عنایت، میان اندیشه‌های رشید رضا و افکار امام خمینی در مسایل حکومت و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران شباهت‌هایی وجود دارد. انحلال خلافت در ۱۹۲۴، انتشار کتاب عبدالرازق و طرح اندیشه‌های رشید رضا مصر را به کانون بحث و مجادلات گوناگون پیرامون آینده خلافت و اسلام تبدیل کرد. گذشته از این، اندیشه‌های ناسیونالیستی (حزب وفد) و جریانات غرب‌گرا و لیبرال در صحنه مصر مطرح شده بود. برخی جریان‌ها بر نفی اسلام و نیز زیان‌بار بودن مذهب برای جامعه مصر تأکید کردند و به ستایش از تمدن فرعون‌ی قبل از اسلام مصر و لزوم بازگشت به آن سخن می‌گفتند. در این اوضاع و احوال بود که گروهی از مسلمانان بر طرح اسلام به عنوان یک نظام کامل و

زمینه‌های تاریخی پیدایش اسلام‌گرایی معاصر □ ۵۵

شامل تأکید می‌ورزیدند. شکل‌گیری گروه‌هایی نظیر جمعیه الشبان المسلمین در ۱۹۲۷ و اخوان المسلمین در ۱۹۲۸ سرآغاز فعالیت و خیزش جنبش‌های اسلامی قرن بیستم به‌شمار می‌رفت.

پی‌نوشت‌ها

۱. در رابطه با این روی‌داد مهم بنگرید به: لرد کین راس، قرون عثمانی، ترجمه پروانه ستاری (تهران: انتشارات کهکشان، ۱۳۷۳)، صص ۳۶۵-۳۵۳.
2. Richard Allen, **Imperialism and Nationalism in the Fertile Crescent** (London: Oxford, 1979), pp. 119-230.
۳. درباره این امتیازات بنگرید به: ابراهیم تیموری، عصر بی‌خبری یا تاریخ امتیازات در ایران (تهران: اقبال، ۱۳۶۳).
۴. حمید عنایت، سیری در اندیشه سیاسی عرب (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳)، ص ۲۰.
۵. همان، صص ۲۷-۵۷.
۶. همان، ص ۱۰۰.
۷. همان، صص ۱۰۴-۱۰۵؛ همچنین برای متن کامل سخنان رنان و پاسخ سید جمال به او، بنگرید به: سید جمال‌الدین اسدآبادی، اسلام و علم، ترجمه سید هادی خسرو شاهی (تبریز: انتشارات سعدی، ۱۳۴۸)، ص ۷۲.
۸. حمید عنایت، سیری در اندیشه سیاسی عرب، ص ۱۱۳.
۹. همان، ص ۱۱۸ به نقل از: احمد امین، زعماء الاصلاح فی العصر الحدیث (بیروت: دارالکتاب العربی، ۱۹۴۸)، ص ۲۹۳.
۱۰. محمد عبده، رساله التوحید (قاهره: رشید رضا، ۱۳۶۳).
۱۱. بنگرید به: حمید عنایت، اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۳)، ص ۱۴۳.
۱۲. مصطفی حسینی طباطبایی، شیخ محمد عبده مصلح بزرگ مصر (تهران: قلم، ۱۳۵۷).
13. **Utility and Utilitarianism**
 ۱۴. عنایت، سیری در اندیشه سیاسی عرب، ص ۱۴۱.
 ۱۵. عنایت، سیری در اندیشه سیاسی عرب، صص ۱۵۳-۱۵۲.

۱۶. پی‌ام. هالت و ام دبلیو. دالی، تاریخ سودان بعد از اسلام، ترجمه محمد علی اکبری (مشهد: مرکز پژوهش‌های استان قدس رضوی، ۱۳۶۶)، ص ۹۶.
۱۷. برای آگاهی بیش‌تر از جنگ مذکور بنگرید به: و لوتسکی، تاریخ عرب در قرون جدید، ترجمه پرویز بابایی (تهران: انتشارات چاپار، ۱۳۵۴)، صص ۳۹۰-۳۹۲.
۱۸. عبدالهادی حائری، هم‌گامی ایران و لیبی بر ضد امپریالیسم: دو سند تاریخی (مشهد: انتشارات آزمون، ۱۳۶۰)، صص ۱۱-۱۲.
۱۹. رادولف پیترز، اسلام و استعمار، ترجمه محمد خرقانی (مشهد: انتشارات مرکز پژوهش‌های استان قدس رضوی، ۱۳۶۵)، ص ۱۰۲.
۲۰. برای آگاهی بیش‌تر از جنبش سنوسی، بنگرید به: سید احمد موثقی، جنبش‌های اسلامی معاصر (تهران: سمت، ۱۳۷۴)، صص ۲۴۳-۲۱۵.
۲۱. در این رابطه بنگرید به: حمید احمدی، ریشه‌های بحران در خاورمیانه (تهران: انتشارات کیهان، ۱۳۸۸)، صص ۱۴۹-۱۳۷.
۲۲. عبدالرحمن کواکبی، ام القری (قاهره: بی‌جا، بی‌تا).
23. N. Azouri, *Le Reveil de la Nation Arabe* (Paris: Libraire Plon, 1905).
۲۴. عنایت، اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ص ۱۱۵.
25. Wilfred Cantwell Smith, *Modern Islam in India: A Social Analysis* (London: South Asia Books, 1963), pp. 198-204.
۲۶. بنگرید به: محمد اقبال لاهوری، احیاء فکر دینی در اسلام، ترجمه احمد آرام (تهران: موسسه فرهنگی منطقه‌ای، ۱۳۴۶)، ص ۱۸۱.
۲۷. عنایت، اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، صص ۱۱۴-۱۱۶.
۲۸. علی عبدالرازق، الاسلام و اصول الحکم (قاهره: مطبعه السلفیه، ۱۳۴۴).
۲۹. همان، ص ۱۱۶.
۳۰. بنگرید به: عنایت، سیری در اندیشه سیاسی عرب، ص ۱۸۵.
۳۱. عنایت، اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ص ۱۳۱.

۳۲. همان، ص ۱۳۲.

۳۳. همان، ص ۱۴۲.

اخوان المسلمین: نخستین جنبش اسلامی معاصر

بحران خلافت و کشمکش فکری ناشی از آن میان رشید رضا و علی عبدالرازق بر سر بود و نبود نهاد خلافت در اسلام، تأثیر بسیار مهمی در میان مسلمانان آن روزگار به ویژه در قلمرو سرزمین‌های امپراتوری عثمانی سابق به‌جای گذاشت. در حالی که ترکیه نوین به رهبری مصطفی کمال پاشا (آتاتورک بعدی)، راه سکولاریسم و جدایی دین از سیاست را به‌طور رسمی در پیش گرفت، در سایر سرزمین‌های اسلامی به ویژه در مصر که مهد نوگرایی و سنت‌گرایی اسلامی بود، کشمکش میان گرایش به حکومت اسلامی از یک طرف و جدایی دین از سیاست از طرف دیگر آغاز شده بود. سنت‌گرایان پیروی حکومت اسلامی طرف‌داران فراوانی در جامعه مصر و سایر نقاط جهان عرب داشتند.

علاوه بر کشمکش میان سکولارها و طرف‌داران اسلام سیاسی، سرزمین‌های عربی به ویژه مصر درگیر مسایل و مشکلاتی بودند که خود شرایط را برای شکل‌گیری جریان سنت‌گرای اسلامی و یا اسلام سیاسی سازمان‌یافته و نهادین فراهم ساخت. رشد روزافزون ناسیونالیسم مصری (معروف به الفرعونیه) و محبوبیت آثار و نوشته‌های طه حسین، به ویژه

کتاب فی شعر الجاهلیه او که منکر سجایای اعراب شبه جزیره بود، بسیاری از مسلمانان مؤمن و متعصب و به‌ویژه نسل جوان را ناخشنود کرده بود.^۱ از سوی دیگر، شرایط سیاسی مصر نیز چندان موافق نظر آن‌ها نبود. اگرچه، حزب وفد توانسته بود در ۱۹۲۲ استقلال رسمی مصر را از انگلستان به دست آورد، نیروهای نظامی انگلیسی هم‌چنان در مصر، به‌ویژه در منطقه کانال حضور داشتند.^۲ شرایط اقتصادی و اجتماعی مصر نیز باعث گسترش فقر و بی‌کاری شده بود. رقابت میان احزاب سیاسی بر سر قدرت نیز بی‌ثباتی را بر جامعه مصر حاکم کرده بود و بسیاری را از سیاست و شبه دموکراسی گریزان می‌ساخت. گذشته از همه این‌ها، رواج اندیشه‌های چپ کمونیستی و فعالیت حزب قدرتمند کمونیست مصر^۳ بسیاری از مسلمانان سنتی و روشن‌فکر را از گسترش اندیشه‌های ضدّ دینی و الحادی نگران ساخته بود. همه این شرایط و عوامل باعث نگرانی مسلمانان و طرف‌داران اندیشه حکومت اسلامی شد. اندیشه‌ای که پس از بحران خلافت و انحلال آن در ترکیه، هم‌چنان در حالت بلاتکلیفی به سر می‌برد و از سرنوشت نامعلومی برخوردار بود.

۱-۲. پیدایش و گسترش

در یک چنین فضایی بود که در سال‌های پس از انتشار کتاب رشید رضا گروهی از جوانان مسلمان مصری که دارای عقاید و علایق مشترک بودند، گرد هم جمع آمدند و نخستین محفل سیاسی و اجتماعی دارای رنگ و بوی اسلامی را در مصر پایه‌گذاری کردند. این محفل که به «انجمن جوانان مسلمان»^۴ معروف شد، مقدمه شکل‌گیری و پیدایش نخستین جنبش اسلامی مدرن در جهان اسلام بود. انجمن جوانان مسلمان که در میان انواع گوناگون

جمعیت‌های اسلامی دهه ۱۹۲۰ مصر از بیش‌ترین جاذبه سیاسی و اجتماعی برخوردار بود، در ۱۹۲۷ پایه‌گذاری شد. حسن‌البناء، یکی از پرشورترین جوانان طرف‌دار فعالیت‌های سیاسی اسلامی که نقش غیرقابل‌جایگزینی در جنبش اسلامی معاصر داشت و اصولاً بنیان‌گذار آن محسوب می‌شد، برای مدتی به عضویت انجمن مذکور درآمد. با این همه‌البناء از خصلت فعالیت سیاسی انجمن و به‌ویژه درگیر نشدن آن در فعالیت‌ها و مبارزات ضد غربی ناخشنود بود،^۵ و در پی تأسیس انجمن جدیدی می‌گشت که دارای برنامه و استراتژی روشن سیاسی باشد. سخنرانی‌های او در رابطه با چاره‌جویی پیرامون مسایل روز جهان اسلام و ضرورت دست‌زدن به عمل و سازمان‌دهی سیاسی، برخی از پیروان او در انجمن جوانان مسلمان را به تلاش برای سازمان‌دهی یک جنبش جدید تشویق کرد. هنگامی که این گروه برای تشکیل چنین انجمنی اعلام آمادگی نمودند، حسن‌البناء نیز پا پیش نهاد و نخستین جنبش اسلامی معاصر را که «اخوان المسلمین» نام گرفت در ۱۹۲۸ تشکیل داد.^۶

گرچه به نوشته ریچارد میشل، اخوان المسلمین از همان آغاز برپایی خلافت اسلامی را هدف اصلی خود قرار داده بود،^۷ اما شرایط و اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی مصر، به‌ویژه حساسیت نظام سیاسی به فعالیت سیاسی به نام اسلام و در نتیجه ممنوعیت فعالیت احزاب مذهبی باعث می‌شد تا اخوان المسلمین این هدف خود را هیچ‌گاه آشکارا بیان نکنند. حسن‌البناء هم‌چنین برای پرهیز از درگیر شدن با سایر احزاب سیاسی و حکومت بر سر فعالیت‌های سیاسی، تصمیم گرفت تا اخوان المسلمین را از همان آغاز درگیر مسایل سیاسی نکند. به‌نظر می‌رسد که اخوان المسلمین یک برنامه زمان‌بندی شده را برای مراحل گوناگون فعالیت خود طراحی کرده

بود. بر اساس این برنامه نانوشته، پنج سال نخست فعالیت گروه به تبلیغ برنامه‌ها و عقاید مذهبی در میان مردم و جذب آن‌ها محدود می‌شد. در پنج سال بعد، مرحله جذب اعضاء، هواداران و گسترش ساختار سازمانی اخوان المسلمین بود، و سرانجام در پنج سال سوم نوبت فعالیت‌های سیاسی اخوان المسلمین و درگیر شدن آن در سیاست فرامی‌رسید.^۸

اخوان المسلمین در آغاز و حداقل در پنج ساله نخست (۱۹۲۸-۱۹۳۳) به این برنامه‌ریزی وفادار ماند و تنها به تبلیغ پیام خود (الدعوه) بسنده می‌کرد. در این سال‌ها، به انتشار نشریه مخصوص به خود و تأسیس انجمن‌های خیریه در حمایت از بیوه زنان، یتیمان و نیز تأسیس مراکز بهداشتی و آموزشی اقدام کرد.^۹ اما مرحله دوم فعالیت‌های اخوان طبق برنامه تعیین شده پیش نرفت. شاید رشد روز افزون اخوان المسلمین و محبوبیت گسترده آن در میان مردم باعث شد تا رهبران آن زودتر از موعد، مرحله سوم (فعالیت سیاسی) را آغاز کنند. بر اساس برخی منابع، اخوان المسلمین در اواسط دهه ۱۹۴۰ حدود دو میلیون عضو داشت. اگرچه این ادعای خود اخوانی‌ها است و ممکن است تا حدی اغراق‌آمیز به نظر برسد، اما پژوهش‌گران بر آن هستند که در این دوران، اخوان حداقل دارای ۶۰۰ هزار عضو رسمی بوده است.^{۱۰} شاید آنچه که اخوان المسلمین را به ورود به مرحله سوم، یعنی فعالیت سیاسی تشویق کرد، مرگ ملک فؤاد پادشاه مصر در ۱۹۳۵ و آمدن ملک فاروق پادشاه جدید بود. این مسأله باعث شد تا اخوان با حمایت از پادشاهی فاروق در پی کسب پشتیبانی دربار از فعالیت‌های خود و بنابراین، فرارفتن از محدودیت‌های قانونی در رابطه با

با این همه، این ورود به صحنه سیاست در فضای پر آشوب سیاسی نیمه دوم دهه ۱۹۳۰ مصر پر مخاطره بود. نه تنها احزاب سیاسی رقیب، به ویژه چپ‌گرایان، اخوان المسلمین را به اتحاد با دربار و حمایت از آن متهم می‌کردند، بلکه اخوان خود در سال‌های پر آشوب فوق در رقابت‌های سیاسی میان پادشاه جدید و نخست‌وزیر او و نیز ناآرامی‌های سیاسی ناشی از حضور انگلستان و درخواست خروج نیروهای آن درگیر شد. این درگیری در سیاست تأثیرات منفی خود را نیز بر اخوان المسلمین و اعضا آن به جای گذاشت. با شروع جنگ جهانی دوم، اخوان فرصت را برای مداخله بیش‌تر در سیاست غنیمت شمرد. با این همه، بی‌ثباتی و ابهام در سیاست از یک‌سو و دشمنان بی‌شمار اخوان از سوی دیگر، باعث شد تا گروهی از پیروان تندروی حسن‌البناء برای تأمین امنیت گروه و رهبران آن یک شاخه مخفی در درون سازمان به نام «جهاز سری» به وجود آوردند.^{۱۲} اگرچه، برخی از پیروان حسن‌البناء بر آن هستند خود او از تشکیل این شبکه مخفی اطلاع چندانی نداشت، با توجه به گرایش اخوان به سوی آموزش نظامی در اوایل دهه ۱۹۴۰ یعنی درگیری‌های جنگ جهانی دوم، بعید به نظر می‌رسد که رهبری اخوان از ایجاد چنین شبکه‌ای اطلاع نداشته باشد.

آموزش نظامی اخوان المسلمین که توسط افسران آزاد به رهبری جمال عبدالناصر و به‌ویژه انور سادات عضو برجسته افسران صورت می‌گرفت،^{۱۳} این سازمان را به سوی رادیکالیسم رهنمون کرد. آنچه اخوان را در گرایش به سوی رادیکالیسم تشویق می‌نمود، وخامت اوضاع فلسطین در جریان جنگ جهانی دوم و قدرت گرفتن هرچه بیش‌تر جنبش صهیونیسم و حرکت آن به سوی تأسیس یک دولت یهود در فلسطین بود. اخوان المسلمین به عنوان تنها گروهی که در مصر و حتی گسترده‌تر در سطح جهان عرب، به

سرنوشت فلسطین حساس بود، مصری‌ها و سیاست‌مداران آن را به دفاع از مسأله فلسطین تشویق می‌کرد.^{۱۴} هنگامی که سرنوشت فلسطین در ۱۹۴۷ به دست سازمان ملل افتاد و این سازمان در نوامبر همان سال قطع‌نامه تقسیم فلسطین را به دو کشور یهود و عرب به تصویب رساند، اخوان المسلمین ضرورت مقابله با صهیونیسم و جلوگیری از سیطره احتمالی آن بر فلسطین را مطرح ساخت. هنگامی که در مه ۱۹۴۸ پس از خروج انگلیسی‌ها از فلسطین، دولت اسرائیل اعلام موجودیت کرد و خبر بدرفتاری با فلسطینی‌ها و قتل‌عام آن‌ها به خارج درز کرد، اخوان المسلمین خواستار بسیج عمومی اعراب و مشارکت همه دولت‌های عرب و داوطلبان مردمی در جنگ علیه اسرائیل شد. با آغاز جنگ نیز داوطلبان اخوان المسلمین به تعداد فراوان همراه نظامیان مصری در جبهه‌های جنگ حضور یافتند. جمال عبدالناصر رهبر انقلاب مصر در خاطرات خود، به رشادت اخوانی‌ها در جنگ فلسطین اشاره کرده است.^{۱۵}

شکست کشورهای عرب از اسرائیل در جنگ نخست عربی - اسرائیلی (۱۹۴۸)، تأثیر بسیار منفی بر اخوان گذاشت و مطبوعات آن رژیم‌های عرب، از جمله دولت مصر و نخست‌وزیر آن کشور را مسئول اصلی شکست می‌دانستند. با گسترش کشمکش تبلیغاتی میان اخوان و دولت مصر و غیرقانونی شدن اخوان از سوی دولت، نیروهای تندروی سازمان در درون شبکه مخفی نخستین عملیات نظامی خود را با ترور نقراشی پاشا نخست‌وزیر مصر به اجرا گذاشتند. در پاسخ به این اقدام نیز، حسن البنا رهبر اخوان در اوایل ۱۹۴۹ از سوی نیروهای ناشناسی که گمان می‌رفت از سوی دولت هدایت شده بودند، به قتل رسید. قتل رهبر اخوان باعث بحران درونی در سازمان و مبارزه میان رقبا بر سر رهبری گروه شد. با این همه، انتصاب

رهبری جدید به مدت دو سال طول کشید و سرانجام، شورای اخوان اسماعیل حسن الهضیبی را به رهبری برگزید. اگرچه برخی از اعضاء با سابقه اخوان از جمله نیروهای رادیکال و برادر حسن البناء (عبدالرحمن بناء) مخالف این انتخاب بودند^{۱۶} و برخی نیز دست به انشعاب زدند، این روی داد لطمه چندانی به اخوان المسلمین نزد و هضیبی به تدریج توانست رهبری خود را در اخوان استحکام بخشد.

۲-۲. رویارویی با رژیم انقلابی و آغاز انزوا

اگرچه انتخاب الهضیبی به عنوان رهبر (مرشد عام) اخوان المسلمین در ۱۹۵۱ میان اعضا برجسته اخوان اختلاف انداخت، اما شرایط وقت یعنی تب و تاب مبارزات ضد انگلیسی در مصر و ناآرامی‌های گسترده در قاهره بر سر حضور سربازان انگلیسی در کانال سوئز باعث شد تا به دلیل درگیر شدن شدید اخوان المسلمین در ناآرامی‌ها، این اختلافات فروکش کند. مصر و به ویژه قاهره پایتخت آن از آغاز سال مسیحی ۱۹۵۲ درگیر آشوب‌ها و ناآرامی‌هایی گردید که با گذشت زمان نیز گسترش می‌یافت. آتش سوزی‌های سراسری در قاهره و درگیری‌های نظامی اخوان با انگلیسی‌ها در منطقه کانال، بی‌ثباتی گسترده‌ای را در مصر حاکم ساخت.

این ناآرامی‌ها باعث شد تا گروه نظامی افسران آزاد که از سال‌های دهه ۱۹۴۰ به بعد مخفیانه در درون ارتش فعالیت می‌کرد و در پی دست زدن به یک کودتای نظامی برای سرنگونی رژیم پادشاهی بود، از فرصت استفاده کند و طرح کودتای خود را که برای سال ۱۹۵۴ طراحی شده بود زودتر از موعد مقرر به اجرا درآورد.^{۱۷} کودتای ۲۲ ژوئیه ۱۹۵۲، بر اساس همین تصمیم صورت گرفت و نظام جمهوری را به جای پادشاهی بر مصر حاکم

کرد. افسران آزاد که ریاست آن را عبدالناصر به عهده داشت شرایط تازه‌ای را در رابطه با فعالیت‌های سیاسی احزاب و مطبوعات مطرح کرد که در نتیجه آن تمامی مطبوعات تعطیل و فعالیت تمامی احزاب سیاسی ممنوع اعلام شد. با این همه، این قاعده شامل اخوان المسلمین که از آغاز سال‌های دهه ۱۹۴۰ با افسران آزاد ارتباطات محدود برای کسب آموزش نظامی برقرار کرده بود، نمی‌شد. رژیم انقلابی جدید به اخوان المسلمین اجازه داد تا فعالیت‌های خود را ادامه دهد. اما اخوان المسلمین که شرایط جدید را برای تداوم برنامه‌های خود و اجرایی کردن شریعت اسلامی مساعد می‌دید، خواهان پای‌بندی رژیم جدید به قوانین اسلامی و اجرای آن‌ها شد. اخوان در مطبوعات خود این خواسته‌ها را عنوان می‌کرد و گاه‌به‌گاه از سیاست‌های دولت نظامی انتقاد می‌نمود.

فشارهای اخوان المسلمین بر دولت انقلابی از راه انتشار خواسته‌های خود در مطبوعات افسران آزاد را به انجام گفت‌گو با رهبران اخوان واداشت، اما در این گفت‌گو که ناصر و هضیبی هر دو حضور داشتند، تفاهمی میان طرفین به وجود نیامد.^{۱۸} تداوم انتقادات اخوان باعث شد تا دولت ناصر فعالیت‌های مطبوعاتی و سیاسی اخوان را ممنوع اعلام کند. جناح تندروی اخوان در ۱۹۵۴ در صدد برآمد تا جمال عبدالناصر را که به تازگی با انگلستان بر سر چگونگی حضور در کانال سوئز به توافق رسید بود، ترور کند. این ترور که اخوان معتقد است از سوی اعضای آن به عمل نیامد و کار خود دولت ناصر بود،^{۱۹} باعث آغاز فشارهای ناصر بر اخوان و سرکوب آن شد. تمامی رهبران اصلی و فعالان عمده اخوان دست‌گیر و زندانی و ۶۰ تن از اعضا جناح رادیکال یا سازمان مخفی، هم‌چون عبدالقادر عوده نیز به جوخه‌های دار سپرده شدند. اندکی بعد در سال ۱۹۵۷ نیز تعداد بسیار

بیش‌تری از اعضاء اخوان در زندان‌ها اعدام شدند و اخوان بعدها از آن به عنوان قتل عام اعضاء خود در زندان‌های ناصر نام برد.^{۲۰}

اگرچه اخوان المسلمین در جامعه مصر پیروان بسیار زیاد داشت، اما شرایط جدید مصر به ویژه حاکم شدن فضای ناسیونالیستی و انقلابی در کشور باعث غلبه گفتمان ناسیونالیستی شد. این امر به ویژه پس از سال ۱۹۵۶ یعنی ملی شدن کانال سوئز و حمله سه جانبه انگلستان، فرانسه و اسرائیل به مصر روی داد که در نتیجه آن جمال عبدالناصر به قهرمان اعراب تبدیل شد و شهرت او سراسر جهان عرب را فراگرفت. بدین گونه دولت با گسترش کنترل خود، و طرح گفتمان انقلابی و ضد صهیونیستی و وحدت‌گرایانه عربی توانست ناسیونالیسم را به گفتمان غالب تبدیل کند و گفتمان اسلام‌گرایی اخوان المسلمین را از راه سرکوب و فشار از یک سو و تبلیغات دولتی از سوی دیگر، منزوی نماید. اگرچه برخی از اعضاء پراکنده اخوان در خارج از زندان به فعالیت‌هایی دست زدند، نتوانستند اخوان المسلمین را تجدید سازمان کنند.

۲-۳. ظهور سید قطب و رادیکالیسم اسلامی

از جمله کسانی که در جریان دست‌گیری‌ها و سرکوب سال ۱۹۵۴ به زندان افتاد، سید قطب رئیس دایره انتشارات اخوان بود. سید قطب که در زمره اعضا جدید اخوان محسوب می‌شد و تنها در ۱۹۵۰ به عضویت این گروه درآمد، به دلیل پیشینه نویسندگی‌اش به ریاست دایره انتشارات و تبلیغات اخوان منصوب شد.^{۲۱} سید قطب که گرایش ناسیونالیستی خود را برای پیوستن به اخوان رها کرده بود، به نوشتن کتاب‌های مربوط به اسلام روی آورد و در داخل زندان نیز به همین کار ادامه داد. با این همه

سرکوب‌های شدید دولت و اعمال شکنجه‌های جسمی و روحی بر اخوان،^{۲۲} از جمله خود او باعث شد تا نسبت به رژیم ناصر و ایدئولوژی آن خصومت شدید پیدا کند. قطب که پیش از آن طرف‌دار خط‌مشی میانه‌روانه هضیبی مرشد عام اخوان المسلمین بود، در داخل زندان در مقابله با شکنجه‌ها و فشارهای دولت به این نتیجه رسید که اخوان المسلمین نمی‌تواند از راه مبارزه مسالمت‌آمیز به اهداف خود به ویژه استقرار نظام اسلامی دست پیدا کند. بدین دلیل بود که در داخل زندان تدوین یک ایدئولوژی انقلابی را برای از میان بردن رژیم ناصری آغاز کرد. نوشته‌های او که به تدریج توسط خواهران او به خارج از زندان می‌رسید،^{۲۳} در میان هواخواهان اخوان طرف‌داران زیادی پیدا کرد.

سید قطب آثار زیادی هم‌چون تفسیر قرآن (فی ضلال القرآن) درباره ویژگی‌های گوناگون اسلام نوشت،^{۲۴} اما مهم‌ترین اثر او که بعد از آزادی از زندان در سال ۱۹۶۳ انتشار یافت، معالم فی الطریق یا نشانه‌های راه بود^{۲۵} که به گفته برخی از پژوهش‌گران مسایل جنبش‌های اسلامی اهمیت آن برای جنبش‌های اسلامی با کتاب مانیفست کمونیست اثر مارکس برای کمونیست‌ها قابل مقایسه است. بدین دلیل، این اثر سید قطب را «مانیفست جنبش اسلامی» خوانده‌اند.^{۲۶} در واقع، این اثر بود که توسط اعضاء اخوان المسلمین مطالعه شد و زمینه گرایش آن‌ها را به سوی رادیکالیسم فراهم ساخت. کتاب به محض انتشار چند بار تجدید چاپ شد و اگرچه سرویس اطلاعات مصر مانع انتشار مجدد آن شد، اما به نوشته برخی منابع جمال عبدالناصر خود اثر را دیده و دستور انتشار دوباره آن را داده بود.^{۲۷}

آزادی سید قطب در سال ۱۹۶۳، و تلاش او برای سازمان‌دهی دوباره

پس از سخنرانی جمال عبدالناصر در مسکو (درباره ارتباط میان اخوان المسلمین و سازمان اطلاعات آمریکا برای نابودی رژیم انقلابی مصر) را به همراه آورد. اعدام سید قطب در سال ۱۹۶۶ با وجود همه میانجی‌گری‌ها، از او یک شهید و یک قهرمان ساخت و اندیشه‌های او را در میان طرف‌داران جنبش‌های اسلامی در مصر و سایر نقاط جهان اسلام گسترش داد. کتاب *معالم فی الطریق*، نقطه عطف مهمی در تاریخ اخوان المسلمین بود و باعث شد تا بسیاری از طرف‌داران این گروه در داخل زندان‌های مصر تحت تأثیر اندیشه‌ها و نوشته‌های قطب از خط‌مشی میانه‌روی اخوان دور شده و به سوی انقلابی‌گری و بهره‌گیری از ابزارهای خشونت‌طلبانه برای از میان برداشتن رژیم ناصری گام بردارند. سایر جنبش‌های اسلامی در جهان عرب و حتی جهان اسلام نیز به همین‌گونه به سوی رادیکالیسم سیاسی و عقیدتی گرایش پیدا کردند.^{۲۸}

بحث‌های سید قطب در کتاب *معالم فی الطریق* را که در میان جنبش‌های اسلامی بسیار اثر بخش بود، می‌توان در چند جمله خلاصه کرد. قطب نخست با توصیف اوضاع جهان و جهان اسلام به این نتیجه رسید که نظام جاهلیت بر سراسر جهان حاکم شده است. سپس با استناد به اوضاع صدر اسلام در زمان پیامبر می‌گفت که وظیفه طرف‌داران جنبش‌های اسلامی و مسلمانان راستین این است که از نظام جاهلی دوری جویند و خود را برای نابودی رژیم‌های ظالم و رسیدن به قدرت آماده سازند. در مرحله سوم، او بر این نکته تأکید می‌کرد که این وظیفه دشوار تنها به‌عهده گروه کوچکی از پیشتازان عضو جنبش‌های اسلامی (یا پیشتاز رزمنده) است که با فداکاری خود، زمینه مبارزه با نظام جاهلی و برپایی نظام اسلامی را فراهم می‌سازد. پس از این مرحله یعنی برپایی نظام اسلامی، وظیفه جنبش‌های اسلامی آن

است تا زمینه برپایی نظام اسلامی در سراسر جهان را فراهم ساخته و برای نبرد با جاهلیت حاکم بر جهان غیراسلامی و نابودی آن و گسترش اسلام به تمامی جهان آماده شوند.^{۲۹}

تأثیر اندیشه‌های قطب و به‌ویژه کتاب او *معالم فی الطریق*، باعث شکاف میان اعضاء اخوان المسلمین در زندان‌های مصر و خارج آن شد. نسل جوان جنبش‌های اسلامی به شیوه محافظه‌کارانه رهبری اخوان یعنی حسن الهضیبی اعتراض داشتند و خواستار در پیش گرفتن یک منش و روش انقلابی شدند. این شکاف باعث شد تا اصولاً اخوان المسلمین به دو گرایش میانه‌رو (طرف‌دار هضیبی و اخوان قدیم) و تندرو (طرف‌دار قطب یا معروف به قطبی‌ها) تقسیم شود. هضیبی در ۱۹۶۹ با نوشتن کتاب *دعاه لاقضاه* (دعوت‌کنندگان نه قضاوت‌کنندگان) این اندیشه را مطرح کرد که طرف‌داران جنبش‌های اسلامی تنها باید پیام خود را به گوش مردم رسانده و درباره مخالفان خود قضاوت نکرده و بر آن اساس دست به عمل خشونت‌بار نزنند. او تلاش کرد که به طور غیرمستقیم به سید قطب و طرف‌داران او پاسخ گوید و اندیشه او را غیراسلامی بخواند.^{۳۰} با این همه، نفوذ قطب به اندازه‌ای بود که اثر هضیبی در میان خیل طرف‌داران او بسیار ناچیز می‌نمود.

با آزادی طرف‌داران اخوان المسلمین از زندان‌های مصر در ۱۹۷۱ توسط سادات، جنبش اسلامی دارای دو گرایش اساسی شد. یکی به نام اخوان المسلمین قدیم که به رهبری هضیبی به راه خود ادامه داد و دیگری جناح رادیکال که تحت تأثیر شخصیت‌های طرف‌دار قطب و با نام‌های متفاوت خط‌مشی انقلابی و قهرآمیز برای نابودی حکومت مصر و سایر حکومت‌ها در جهان عرب را در پیش گرفت. در مصر سال‌های دهه ۱۹۷۰

چهار سازمان اصلی رادیکال در جهت تحقق اندیشه‌های مصر به وجود آمد که در مراحل گوناگون برای نابودی رژیم سادات تلاش کردند.

۱. سازمان آزادی‌بخش اسلامی^{۳۱} به رهبری یک فلسطینی به نام صالح

سریه که در سال‌های دهه ۱۹۶۰ از طرف‌داران یاسر عرفات و سازمان الفتح بود، اما به دلیل گرایشات نخستین اسلامی خود و عضویت در گروه رادیکال حزب آزادی‌بخش اسلامی^{۳۲} اردن به رهبری تقی‌الدین نبهانی،^{۳۳} و با مطالعه آثار سید قطب بار دیگر به سوی اندیشه اسلامی و طرف‌داری از جنبش اسلامی روی آورد. وی در اواخر دهه ۱۹۶۰ به مصر رفت و با گرفتن درجه دکتری در دانشگاه‌های مصر به تدریس مشغول شد. صالح سریه از همان آغاز به جذب دانش‌جویان متمایل به اندیشه‌های اسلامی پرداخت و گروهی را به نام سازمان آزادی‌بخش اسلامی، که احتمالاً تقلیدی از گروه اردنی حزب آزادی‌بخش اسلامی بود، پایه‌گذاری کرد. صالح سریه در پی آن بود تا پس از گسترش قدرت سازمانی گروه خود با رخنه به درون ارتش مصر و جذب برخی از نظامیان مصری به ترور سادات دست زده و حکومت او را سرنگون سازد. با این همه طرح این گروه برای ترور سادات در دانشکده فنی ارتش مصر در ۱۹۷۳ با موفقیت همراه نشد و سازمان اطلاعات مصر با آگاهی از نقش گروه، رهبران آن را دست‌گیر کرد. این گروه که به آکادمی فنی نیز معروف شد، در ۱۹۷۴ با اعدام رهبرانش به تدریج از صحنه مصر ناپدید شد.^{۳۴}

۲. جماعه المسلمین: دومین گروهی که هم‌زمان با سازمان آزادی‌بخش

اسلامی تحت تأثیر سید قطب فعالیت‌های خود را برای سرنگونی دولت مصر شروع کرد، جماعه المسلمین به رهبری مهندس شکری مصطفی بود. شکری مصطفی که از اعضاء اخوان المسلمین بود، در اواخر دهه ۱۹۶۰ در

زندانی‌های مصر تحت تأثیر اندیشه‌های قطب قرار گرفت و گرایش رادیکال پیدا نمود. او که از جذبه شخصی فراوان و قدرت سازماندهی خوبی برخوردار بود، بعد از آزادی از زندان با تشکیل گروهی به نام جماعه المسلمین در پی جذب جوانان مصری و آماده‌سازی آنها برای مبارزه با دولت مصر و سرنگونی آن برآمد. این گروه در مقایسه با دیگر سازمان‌های مسلحانه مصری، بیش از همه تحت تأثیر اندیشه‌های قطب قرار داشت. هم‌چنین این گروه در صدد بود تا با اجرای دقیق توصیه‌های قطب، راه رسیدن به سرنگونی نظام جاهلی (دولت سادات) و برقراری حکومت اسلامی را فراهم سازد. بدین دلیل، گروه او با سازماندهی دقیق و با آموزش طرف‌داران خود به دوری گزیدن از جامعه مصر (جامعه جاهلی) و زندگی در خانه‌های تیمی در اطراف شهرها و به تدریج با آموزش کاربرد اسلحه، مرحله رویارویی با نظام جاهلی را شروع کرد.

ظاهراً رقابت این گروه با گروه صالح سریه در دانشگاه‌ها برای جذب اعضاء و کشمکش‌های آنها باعث حساس شدن سازمان اطلاعات مصر و آگاهی از فعالیت‌های گروه شد. گروه جماعه المسلمین هم‌چنین در اثر افشاگری‌های برخی مطبوعات مصری از نحوه جذب اعضاء و اجبار آنها به زندگی در خانه‌های تیمی و ازدواج‌های درون گروهی،^{۳۵} تحت فشار قرار گرفت. مطبوعات مصری از این گروه با عنوان گروه «تکفیر و الهجره» نیز نام برده‌اند. علت این نام‌گذاری آن بود که جماعه المسلمین با پیروی از سید قطب و با برداشت رادیکال اندیشه‌های او، جامعه مصری را جامعه جاهلی می‌خواند و همانند الگوی پیامبر اسلام به تکفیر جامعه و مهاجرت از آن و ساختن جامعه جدید دست می‌زد.^{۳۶}

جماعه المسلمین در ۱۹۷۷ با ربودن یوسف الذهبی وزیر اوقاف مصر، که گروه را در مطبوعات مورد حمله قرار داده بود، و قتل او زمینه حمله نیروهای امنیتی مصر را فراهم ساخت. درگیری‌های گسترده میان گروه و نظامیان مصری در ۱۹۷۴ به دست‌گیری شکری مصطفی و اعدام او و رهبران اصلی گروه در ۱۹۷۵ منجر شد. با این همه طرف‌داران جماعه المسلمین تا سال‌های پایان دهه ۱۹۷۰ هم‌چنان به ادامه فعالیت‌های نظامی خود علیه دولت مصر مشغول بودند و مطبوعات اخبار این درگیری‌ها را گاه‌به‌گاه انتشار می‌دادند.

۳. سازمان الجهاد و جماعه الاسلامیه: سومین و چهارمین گروه

رادیکال مصری طرف‌دار سید قطب بودند که در اواخر دهه ۱۹۷۰ در صحنه ظاهر شدند. این دو گروه که به سازمان الجهاد و جماعه الاسلامیه معروف شدند در ابتدا مجزا از یک‌دیگر در قاهره و سایر شهرهای مصر به مطالعه آثار اسلامی مشغول بودند. ظاهراً گروه نخست را افرادی چون عبدالسلام فرج، عبود الزمر و عطا طایل و گروه دوم را کرم زهدی و عصام در باله و سایرین رهبری می‌کردند.^{۳۷} وقوع انقلاب اسلامی ایران در ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) این محافل را تحت تأثیر خود قرار داد. ظاهراً گروه جهاد در ارتش مصر نیز نفوذ داشت. این دو گروه بعدها با هم آشنا و پس از توافقاتی مقدماتی در یک‌دیگر ادغام شدند.^{۳۸} با این همه مطبوعات مصری از این گروه بیش‌تر به نام سازمان جهاد یاد می‌کنند، در حالی که طرف‌داران جماعه الاسلامیه بر آن هستند که اصولاً چنین سازمانی وجود نداشته است و گروه به نام جماعه الاسلامیه معروف بوده است.^{۳۹} از آن‌جا که مسأله رهبری گروه نوین اختلاف احتمالی را به دنبال داشت، با توافق هر دو عمر عبدالرحمن استاد نابینای دانشگاه الازهر به عنوان رهبر معنوی آن‌ها انتخاب شد.

طرف‌داری سادات از فرایند صلح در خاورمیانه و سفر ۱۹۷۷ او به اسرائیل و ابراز تمایل به صلح با دولت یهود، بسیاری از مصری‌ها و از جمله طرف‌داران جنبش اسلامی و حتی اخوان المسلمین میانه‌رو را ناخشنود ساخت. سادات با امضا پیمان صلح کمپ دیوید در سال ۱۹۷۹ دشمنی کشورهای عرب را به جان خرید، و در پی تصمیم ۱۹۷۹ کنفرانس سران عرب در بغداد به قطع رابطه با مصر، منزوی شد. مخالفت روشن‌فکران مصری و جنبش‌های اسلامی، چپ و ناسیونالیست با اقدامات او باعث گسترش فضای سرکوب و در نتیجه دست‌گیری گسترده مخالفین در ۱۹۸۱ شد. این موج دست‌گیری‌ها به ناخشنودی شدید جامعه مصر انجامید.

دو گروه متحد جهاد و جماعه الاسلامیه نیز که بسیاری از اعضای آنها در جریان دست‌گیری‌های ۱۹۸۱ به زندان افتاده بودند، در میان مخالفان قرار داشتند. دست‌گیری محمد شوقی اسلامبولی عضو گروه، برادر او خالد اسلامبولی ستوان ارتش مصر را به فکر اقدام نظامی برای ترور سادات انداخت. ظاهراً او در رژه نظامی سالیانه ارتش به مناسبت جنگ اکتبر ۱۹۵۶ شرکت داشت و می‌توانست به آسانی به ترور سادات دست بزند. او این طرح را به اطلاع طرف‌داران گروه جهاد و جماعه الاسلامیه رساند. بحث ترور سادات در شورای عالی گروه مطرح و باعث اختلاف نظر اعضا شد. در حالی که برخی هم‌چون سرهنگ عبودالزمر مخالف ترور بودند و از طرح یک انقلاب اجتماعی همانند انقلاب ایران حمایت می‌کردند، برخی دیگر اندیشه ترور را مورد حمایت قرار می‌دادند. در نهایت، اجماع دو گروه بر آن شد که از فرصت پیش آمده استفاده کرده و در صورت موفقیت ترور سادات، اعضا و طرف‌داران جنبش به خیابان‌ها آمده و با انجام تظاهرات و

تشویق مردم به انقلاب، همانند ایرانی‌ها به تسخیر مراکز حساس دولتی نظیر رادیو - تلویزیون و سپس پادگان‌های نظامی پردازند.^۱

طرح ترور سادات توسط خالد اسلامبولی و تیم تحت آموزش او با موفقیت به اجرا درآمد، و با این‌که طرف‌داران دو گروه به دستور رهبران خود به خیابان‌ها آمدند و دست به شورش و اعتراض زدند و مردم را به قیام عمومی فراخواندند، اما موفق به این کار نشدند. بسیاری از طرف‌داران آن‌ها در جریان چند روز درگیری‌های نظامی با نیروهای امنیتی مصر از میان رفتند. اعدام رهبران برجسته‌ای چون عبدالسلام فرج و سایرین و زندانی شدن دیگر اعضاء آن‌ها هم‌چون عبودالزمر، کرم زهدی و ایمن الظواهری، ظاهراً به دوران قدرت آن‌ها در جامعه مصر پایان داد. دو گروه بعدها با یک‌دیگر بر سر رهبری عمر عبدالرحمن به منازعه پرداختند^۱ و در نتیجه راه خود را جدا کردند. یک گروه به نام سازمان جهاد و گروه دیگر به نام جماعه الاسلامیه به فعالیت ادامه دادند.

۲-۴. افول رادیکالیسم اسلامی و برآمدن میانه‌روها، اخوان المسلمین و پیروان آن

روی کار آمدن حسنی مبارک در ۱۹۸۱ ظاهراً نشان‌گر آغاز دوره‌ای جدید در تاریخ مصر و ایجاد یک رشته تغییرات سیاسی بود که برپایی انتخابات پارلمانی پس از سال‌ها و آغاز فرآیند دموکراتیک یکی از آن‌ها به‌شمار می‌رفت. اخوان المسلمین در سال‌های پس از رهایی از زندان در ۱۹۷۱، خط مشی اعتدال و میانه‌روی را در پیش گرفت. مرگ هضیبی مرشد عام اخوان در ۱۹۷۳، و روی کار آمدن عمر تلمسانی به جای او، با یک رشته تحولات در اخوان المسلمین همراه بود که در سال‌های بعد به‌تدریج این

گروه را به اقتدار سازمانی دهه‌های پیش از انقلاب مصر بازگرداند. اخوان المسلمین با سپاس‌گزاری از سادات به دلیل رها کردن اسلام‌گرایان از زندان‌های مصر، و با کنار گذاشتن رویارویی مستقیم با دولت مصر، در فضای سال‌های نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ به تدریج به گسترش اقتدار سازمانی و دایره نفوذ خود در جامعه مصر دست زد. نشریه الدعوه ارگان رسمی اخوان در این میان نقش مهمی را بازی نمود. اخوان توانست با انتشار نشریات گوناگون و با جذب طرف‌داران سستی خود در بازار و سایر اقشار پایین و متوسط به تدریج به قوی‌ترین جنبش اجتماعی مصر تبدیل شود.

گسترش نفوذ اخوان در اتحادیه‌های صنفی گوناگون جامعه مصر، نظیر اتحادیه مهندسان، اتحادیه پزشکان، اتحادیه وکلا و سایر اتحادیه‌ها قدرت گروه را افزایش داد. اخوان هم‌چنین با تأسیس شرکت‌های تجاری و بازرگانی هم‌چون شرکت قادسیه، قدرت زیادی در بازار و بخش صادرات و واردات مصر به دست آورد،^{۲۱} و از درآمدهای ناشی از فعالیت‌های اقتصادی به گسترش نفوذ سازمانی خود در جامعه مصر دست زد. اخوان هم‌چنین با شرکت در فضای باز سیاسی زمان مبارک، به ویژه سال‌های اولیه آن، توانست به پارلمان مصر راه پیدا کند. شرکت اخوان در انتخابات سال ۱۹۸۳ و ائتلاف آن با حزب وفد باعث شد تا بیش از ۱۲ کرسی در پارلمان به دست آورد. انتخابات سال ۱۹۸۷ و ائتلاف دوباره اخوان با احزاب لیبرال و چپ، پیروزی‌های بیش‌تری برای آن به همراه آورد و توانست بیش از ۳۰ نماینده به پارلمان مصر بفرستد.

گسترش اقتدار اخوان در پارلمان و جامعه مدنی مصر، به ویژه اتحادیه‌های صنفی گوناگون باعث اعتماد طرف‌داران آن شد و آن‌ها در اواخر دهه ۱۹۸۰ به تدریج سیاست‌های مبارک را در رابطه با اسرائیل مورد

انتقاد قرار دادند. این انتقادات باعث شد تا دولت مصر با اعمال سیاست‌های خاص و قوانین محدود کننده اقتدار گروه در اتحادیه‌های صنفی و پارلمان را محدود نماید. اعمال فشارها باعث شد تا اخوان انتخابات سال ۱۹۹۰ را تحریم کند، اما این تحریم به سود آن تمام نشد. رویارویی سیاسی سازمان با دولت مصر بر سر پذیرش قرارداد صلح اسلو در ۱۹۹۳ افزایش یافت. با این‌که اخوان المسلمین در صدد بود در انتخابات ۱۹۹۵ شرکت کند، اما دولت و حزب حاکم با دست‌گیری اعضا و رهبران اخوان و محاکمه نظامی آن‌ها و طرح اتهام طرف‌داری از گروه‌های رادیکال خشونت‌طلب، مانع مشارکت آن‌ها در انتخابات شد.

۲-۴-۱. میانه‌روی اخوان در حزب الوسط

اخوان المسلمین و اسلام‌گرایان مصر و سایر گروه‌های میانه‌روی اسلامی همیشه با مشکل عدم شناسایی از سوی دولت‌ها به عنوان حزب سیاسی رسمی روبه‌رو بوده‌اند. آن‌ها برای از میان بردن این مشکل سیاست میانه‌روی خود را گسترش داده و به ایجاد احزاب جداگانه بدون برخورداری از عنوان اسلامی دست زده‌اند. اقدام برخی از شخصیت‌های اسلامی مصر در اواسط دهه ۱۹۹۰ برای سازمان‌دهی حزب الوسط در همین رابطه صورت گرفت. داخل کردن اعضا غیر مسلمان و نیز شخصیت‌های برجسته زن در این احزاب به منظور از میان بردن شائبه ضد زن و ضد مسیحی بودن اسلام‌گرایان میانه‌رو صورت می‌گرفت. حزب الوسط که تا پس از سرنگونی حسنی مبارک در ۲۰۱۱ از سوی حکومت به عنوان حزب رسمی شناسایی نشد، بر این نکته تأکید می‌کرد که بر اساس اصل شهروندی بیش‌تر با فرهنگ اسلامی عجین شده است تا مشروعیت اسلامی. حزب در پی برپایی جامعه‌ای بود که

در آن مسلمانان با مسیحیان به عنوان شهروند جایگاه برابر دارند. حزب الوسط هم‌چنین تمایل خود را برای ائتلاف با سایر احزاب غیراسلامی اعلام کرد و به دلیل مواضع نوی خود به حزب الوسط جدید معروف شد و از حمایت رهبران احزاب و شخصیت‌های سکولار نیز برخوردار گردید.^{۴۳}

این اقدامات حزب الوسط خود باعث گرایش بیش‌تر اخوان المسلمین به میانه‌روی و مشارکت در فرآیند سیاسی شد. در جریان انتخابات نوامبر ۲۰۰۵ پارلمان مصر سیاست‌مداران وابسته به اخوان به عنوان نامزدهای مستقل شرکت کردند و در ۱۵۰ حوزه از ۴۴۴ حوزه انتخاباتی مصر در ۸۸ کرسی به‌دست آوردند.^{۴۴} بدین‌گونه اسلام‌گرایان میانه‌رو به بزرگ‌ترین گروه مخالف در مصر معاصر تبدیل شده‌اند.

بازگشت موقت دوباره گروه‌های رادیکال مصری الجهاد و الجماعه الاسلامیه به صحنه سیاسی مصر در اوایل دهه ۱۹۹۰ و انجام عملیات خشونت‌طلبانه علیه دولت و مردم عادی در منطقه اهرام، به اعمال فشارهای دولت مصر علیه آن‌ها و علیه اخوان منجر شد. در واقع، دولت از فعالیت گروه‌های رادیکال و دفاع برخی وکلای اخوان از فعالان رادیکال در دادگاه‌های مصر به عنوان ابزاری علیه اخوان استفاده می‌کرد. با این همه، در این سال‌ها اخوان المسلمین علاوه بر مقابله با دولت و ایستادگی در برابر فشارهای آن، در جبهه دیگری نیز مشغول مبارزه بود. این رویارویی، به درگیری‌های ایدئولوژیک میان اخوان و گروه‌های رادیکال مربوط می‌شد که از همان سال‌های دهه ۱۹۷۰ به بعد ادامه داشت و رادیکال‌های اسلام‌گرا را به مخالفت با اخوان المسلمین و متهم کردن آن به هم‌کاری با دولت وامی‌داشت. گروه‌های رادیکال سیاست اخوان در متقاعد ساختن برخی رادیکال‌های مصری هم‌چون عصام العریان، فهمی هویدی و دیگران به کنار

گذاشتن سیاست خشونت در برابر دولت و در پیش گرفتن خط مشی اعتدال را نوعی توطئه از جانب رژیم مصر قلم داد می نمودند.^{۱۵}

با این همه، بی حاصلی مبارزات قهرآمیز گروه‌های چهارگانه رادیکال مصری علیه دولت و سرکوب آن‌ها، بسیاری از طرفداران آن‌ها را به سیاست اعتدال و میانه‌روی اخوان المسلمین جذب کرد و باعث شد اعضاء و فعالان سازمان‌های رادیکال به اخوان المسلمین پیوندند. سیاست اخوان برای مشارکت در فرآیند سیاسی و کسب قدرت و اجرای شریعت اسلامی از راه پارلمان و نهادهای مشابه با آن، برای بسیاری از نسل جدید اسلام‌گرایان جذاب بود. گرچه دولت حسنی مبارک در نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ نیز به اعمال فشارهای خود بر اخوان افزود و مانع مشارکت آن‌ها در انتخابات پارلمانی شد، اما پس از روی دادهای سپتامبر ۲۰۰۱ و آغاز فضای تازه در مصر و جهان عرب، اخوان المسلمین بار دیگر به صحنه بازگشت و با وجود فشارهای دولت و محدودیت‌های شدید حزب حاکم توانست در دو دهه نخست قرن بیست و یکم از راه مشارکت پارلمانی قدرت خود را در جامعه مصر افزایش دهد. مشارکت در انتخابات پارلمانی سال ۲۰۰۰ نمونه این‌گونه فعالیت‌ها بود. اخوان در دور بعدی انتخابات پارلمانی مصر در ۲۰۰۵ توانست از طریق ائتلاف‌های سیاسی، آراء بسیاری از مردم را به دست آورده و با فرستادن ۸۸ نماینده به پارلمان اقتدار خود را در جامعه و نهادهای رسمی مصر افزایش دهد. این موضوع باعث نگرانی دولت مبارک شد و سبب شد تا با کنترل انتخابات سال ۲۰۱۰ از راه یافتن اخوانی‌ها به پارلمان

پی‌نوشت‌ها

۱. درباره طه حسین و اثر او بنگرید به: حمید عنایت، سیری در اندیشه سیاسی عرب، صص ۷۹-۵۶.
۲. بنگرید به: غلام‌رضا نجاتی، جنبش‌های ملی مصر: از محمد علی تا جمال عبدالناصر (تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۶).
۳. در رابطه با حزب کمونیست مصر و فعالیت آن در این سال‌ها بنگرید به: Tareq Y. Esmael and Rifat el Said, *The Communist Movement in Egypt, 1920-1988* (Syracuse: Syracuse University Press, 1990).
۴. جمعیه الشبان المسلمین
۵. برونیار لیا، جمعیت اخوان المسلمین مصر، ترجمه عبدالله فرهی (تهران: پژوهش‌کده تاریخ اسلام، ۱۳۸۸)، ص ۸۷.
۶. در این رابطه بنگرید به: حسن‌البناء، خاطرات حسن‌البناء، ترجمه جلال‌الدین فارسی (تهران: برهان، ۱۳۵۸).
7. Richard Mitchell, *The Society of Muslim Brothers* (Oxford: Oxford University Press, 1966), pp. 234-35.
۸. بهمن آقایی و خسرو مهندسی، اخوان المسلمین (تهران: رسام، ۱۳۶۵)، صص ۲۲-۲۳.
۹. برونیار لیا، پیشین، صص ۱۴۷-۱۴۴.
۱۰. ریچارد میشل، تاریخ جمعیت اخوان المسلمین از آغاز تا امروز، جلد دوم، ترجمه سید هادی خسروشاهی (تهران: مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی، ۱۳۸۹)، ص ۳۵۰.
۱۱. آقایی و مهندسی، پیشین، صص ۴۲-۴۱.
۱۲. هرایر دکمیجان، جنبش‌های اسلامی معاصر در جهان عرب، ترجمه حمید احمدی (تهران: انتشارات کیهان، ۱۳۸۸)، ص ۱۵۰.
۱۳. آقایی و مهندسی، پیشین، ص ۵۱.

۱۴. درباره فعالیت‌های اخوان به نفع فلسطین، بنگرید به: برونیاریلیا، پیشین، صص ۲۷۹-۲۹۲.

۱۵. جمال عبدالناصر، فلسفه انقلاب مصر، ترجمه ابراهیم یوسفی (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۰)، صص ۸-۱۱.

۱۶. آقایبی و صفوی، پیشین، صص ۹۹-۹۴.

۱۷. نجاتی، پیشین. ص ۹۰.

۱۸. بنگرید به: عبدالله امام، عبدالناصر و اخوان المسلمین (قاهره: دارالفکر العربی، ۱۹۸۶).

۱۹. در رابطه با ادعای اخوان در این رابطه بنگرید به: جابر رزق، اخوان المسلمین در کشتارگاه‌های ناصر، ترجمه مصطفی اربابی (تایید: انتشارات سنت، ۱۳۸۰)، صص ۲۲-۲۷.

۲۰. همان.

۲۱. ژیل کپل، پیامبر و فرعون، ترجمه حمید احمدی (تهران: کیهان، ۱۳۷۵)، ص ۳۹.

۲۲. در این رابطه بنگرید به: خاطرات زینب غزالی، روزهایی از زندگانی من، ترجمه کمال حاج سید جوادی (تهران: شرکت تعاونی و ترجمه بین‌الملل، ۱۳۶۱)، صص ۲۶۶-۷۵.

۲۳. کپل، پیشین، صص ۴۳-۴۰؛ غزالی، پیشین، صص ۷۱-۷۰.

۲۴. برای فهرست آثار سید قطب بنگرید به: کپل، پیشین، صص ۷۳-۷۲.

۲۵. از این کتاب سه ترجمه فارسی موجود است: بنگرید به: سید قطب، چراغی بر فراز راه، ترجمه حسن اکبری مرزناک (تهران: مؤسسه خدمات فرهنگ ۲۲ بهمن، ۱۳۵۹)؛ سید قطب، نشانه‌های راه، ترجمه محمود محمودی (تهران: نشر احسان، ۱۳۷۸).

۲۶. دکمجان، پیشین، صص ۱۷۰-۱۶۶.

۲۷. ژیل کپل، پیشین، ص ۴۱.

۲۸. برای نمونه می‌توان از نظریات رهبر رادیکال اخوان المسلمین اردن در این رابطه نام برد.
۲۹. دکمیجان، پیشین، ص ۱۶۷.
۳۰. ژیل کیل، پیشین، صص ۶۷-۶۴.
۳۱. منظمه التحرير الاسلاميه
۳۲. در این رابطه بنگرید به: فصل‌های بعدی همین کتاب درباره حزب التحرير اسلامی.
۳۳. در رابطه با این گروه و اندیشه و فعالیت آن بنگرید به: ابراهیم محمد و دیگران، حزب التحرير (تهران: اندیشه سازان نور، ۱۳۸۳).
۳۴. درباره این گروه بنگرید به: دکمیجان، پیشین، صص ۱۷۶-۱۷۰ و نیز هاله مصطفی، الإسلام السياسي في مصر: من حركة الاصلاح الى جماعات الغنف (قاهره: مؤسسه الاهرام، ۱۹۹۶)، صص ۱۴۷-۱۳۹.
۳۵. ژیل کیل، پیشین، صص ۹۹-۹۶.
۳۶. همان، صص ۹۱-۸۲.
۳۷. برای آگاهی بیش‌تر از این دو محفل، بنگرید به: یعقوب توکلی، اسلام‌گرایی در مصر: پژوهشی در تفکر و عمل کرد جماعت اسلامی مصر (تهران: نشر حدیث، ۱۳۷۳)، صص ۷۳-۳۹.
۳۸. هاله مصطفی، پیشین، ص ۱۶۱؛ و نیز منتصر الزیات، راه به سوی القاعده: داستان مرد دست راست اسامه بن‌لادن (تهران: آزاد مهر، ۱۳۸۵)، صص ۴۵-۴۴.
۳۹. در رابطه با این ادعا بنگرید به: مصاحبه با طلعت فؤاد قاسم یکی از رهبران جماعه الاسلاميه، در: حمید احمدی، «اسلام‌گرایان و مسأله خشونت در مصر»، فصل‌نامه سیاسی - اجتماعی گفت‌گو، شماره ۱۸ (۱۳۷۶).
۴۰. کیل، پیشین، صص ۲۶۰-۲۵۸.

۴۱. ایمن الظواهری رهبر الجهاد در دهه ۱۹۹۰، کتابی را درباره این که یک نابینا (عبدالرحمن) نمی تواند رهبری سازمان را داشته باشد، نوشت که نشانه نارضایتی الجهاد از اتحاد با الجماعه الاسلامیه بود. بنگرید به: منتصر الزیات، پیشین، ص ۱۲۶. نیز بنگرید به: ژیل کپل، پیشین، صص ۱۲۷-۱۲۵.
۴۲. کپل، پیشین، صص ۱۲۷-۱۲۴.

43. Scientific Council for Government Policy, **Dynamism in Islamic Activism: Reference Points for Democratization and Human Rights** (Amsterdam: Amsterdam University Press, 2006).
44. Wendy Asbeek Brusse and Jan Schoonenboon, "Islamic Activism and Democratization," **ISIM Review**, No. 18 (Autumn 2006).p. 8.
۴۵. برای نمونه بنگرید به: اظهارات طلعت فواد قاسم یکی از رهبران جماعه الاسلامیه علیه اخوان در: حمید احمدی، «اسلام گرایان و مسأله خشونت در مصر»، فصل نامه سیاسی - اجتماعی گفت گو، شماره ۱۸ (زمستان ۱۳۷۶).

جنبش‌های اسلامی در عرصه عربی - اسلامی:

سرایت الگوی مصری

پایه‌ریزی و موفقیت اخوان المسلمین مصر در اواخر دهه ۱۹۲۰ و اوایل دهه ۱۹۳۰ شهرت این سازمان را به فراسوی مرزهای مصر رساند. خود اخوان المسلمین نیز گرچه یک جنبش مصری است، اما دارای داعیه‌های جهانی و ایجاد یک سازمان واحد به رهبری خود در سراسر جهان بود. به همین منظور اخوان المسلمین در اواسط دهه ۱۹۳۰ در پی برقراری رابطه با شخصیت‌های متمایل به اسلام‌گرایی در جهان عرب برآمد و تماس‌هایی را با سوریه، لبنان، سعودی، فلسطین، مراکش و حتی بحرین و کشورهای غیرعربی چون هندوستان، جیبوتی در آفریقا و پاریس پایتخت فرانسه برقرار ساخت و شعبه‌هایی از اخوان را در این کشورها برپا کرد.^۱ اخوان المسلمین هم‌چنین در شمال آفریقا از مبارزات مردم لیبی و مراکش علیه استعمار ایتالیا و فرانسه حمایت می‌کرد.^۲

نفوذ و گسترش اخوان المسلمین مصر به سایر نقاط جهان را می‌توان از سه لحاظ مورد بررسی قرار داد: از یک سو اخوان المسلمین توانست بر سایر اسلام‌گرایان جهان عرب و غیرعرب تأثیر بگذارد و به تدریج در برپایی

شاخه‌های اخوان در سایر کشورها به طور مستقیم و غیرمستقیم مشارکت کند. تأسیس گروه‌های اسلام‌گرا در سوریه، اردن، عراق، سودان، فلسطین و سایر بخش‌های جهان عرب توسط پیروان حسن البنا و اخوان، و تلاش اخوان برای ایجاد یک سازمان جهانی برای هماهنگ کردن شاخه‌های اخوان در جهان عرب، در همین رابطه صورت گرفت. از سوی دیگر، می‌توان به نفوذ فکری اخوان و اسلام‌گرایی مصری در سایر کشورها اشاره کرد. این نفوذ فکری را هم در رابطه با تأثیر اندیشه سید قطب بر رادیکالیسم اسلامی می‌توان دید و هم تأثیر اندیشه اعتدالی و میانه‌روی اخوان بعد از حسن الهضیبی بر سایر اسلام‌گرایان عربی و غیرعرب. سرانجام می‌توان به گرایش تدریجی اسلام‌گرایان رادیکال عرب به سوی میانه‌روی اشاره کرد که بیشتر تحت تأثیر روی‌دادهای مصر و گرایش رادیکال‌ها به سوی میانه‌روی در سال‌های دهه ۱۹۸۰ به بعد بود.

۳-۱. اخوان المسلمین در سایر کشورهای عرب

گسترش اخوان المسلمین به فراسوی مرزهای مصر یک‌سان و هم‌زمان نبوده است. در حالی که برخی کشورهای عرب هم‌چون سوریه، اردن و فلسطین در همان سال‌های دهه ۱۹۴۰ شاهد برپایی جنبش‌های اسلامی به پیروی از اخوان بودند، برخی دیگر از این کشورها نظیر لیبی، الجزایر و سودان بعدها دارای جنبش‌های اسلام‌گرا شدند. چهره‌هایی چون مصطفی سباعی بنیان‌گذار اخوان سوریه و افرادی چون عبدالرحمن خلیفه در اردن در گسترش اندیشه اخوان در شرق عربی نقش اساسی داشتند. با این همه، در حالی که از چگونگی پیدایش جنبش‌های اسلامی در کشورهای عربی چون اردن، سوریه و فلسطین، اطلاعات بیش‌تری در دست است،^۳ داده‌ها درباره نفوذ اندیشه و

عمل اخوان در مغرب عربی، منطقه خلیج فارس، آسیای میانه، عراق (به ویژه مناطق سنی‌نشین کردی) شبه قاره هند و افغانستان به زبان فارسی چندان نیست. از این رو، در این قسمت گسترش اندیشه و عمل اخوان به لیبی، الجزایر و شبه قاره هند بیش‌تر مورد توجه قرار می‌گیرد. درباره جنبش‌های اسلامی در خلیج فارس، آسیای میانه، کردستان عراق و افغانستان نیز در فصل‌های جداگانه بعدی بحث می‌شود.

۱. گسترش اخوان‌المسلمین به لیبی: لیبی از جمله نخستین مناطقی بود که سازمان اخوان‌المسلمین مصر برای گشایش یک شعبه در آن تلاش کرد. یکی از دلایل گسترش نفوذ اخوان در لیبی تمایل نظام سنتی پادشاهی این کشور به این مسأله بود. ملک ادریس پادشاه لیبی در اواخر دهه ۱۹۴۰ که اخوان‌المسلمین در اثر کش‌مکش با دولت مصر زیر فشار شدید قرار داشت، از اخوان‌المسلمین خواست تا در لیبی مستقر شده و از آن‌جا ایدئولوژی و فعالیت‌های خود را گسترش دهد.^۴ با آغاز کار دانشگاه بن‌غازی در ۱۹۵۵ نیز بسیاری از فعالان اخوان‌المسلمین به عنوان استاد جذب این دانشگاه شده و میان دانش‌جویان بسیاری نفوذ پیدا کردند. در سال‌های دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ اخوان‌المسلمین به گسترش فعالیت‌های خود در لیبی ادامه داد و پیروان زیادی در دانشگاه‌های این کشور به‌دست آورد. کودتای ۱۹۶۹ سرهنگ قذافی یکی از پیروان عبدالناصر در لیبی، برای اخوان‌المسلمین لیبی بسیار بدفرجام بود و به سرکوب شدید فعالیت‌ها و دست‌گیری رهبران و اعضای منجر شد. در آغاز دهه ۱۹۸۰ اخوان‌المسلمین لیبی به جماعه المسلمین لیبی تغییر نام داد.

۲. اخوان‌المسلمین الجزایر: برجستگی جناح میانه‌روی جنبش اسلامی در الجزایر نیز که گروه‌های رادیکال آن در سال‌های دهه ۱۹۹۰ و دهه

نخست قرن بیست و یکم توجه جهانیان را به خود جلب کردند، آشکار بوده است. در واقع، جناح‌های میانه‌روی جنبش اسلامی الجزایر پیرو سیاست اعتدال و مبارزه مسالمت‌آمیز اخوان المسلمین مصر بوده‌اند. در الجزایر نیز همانند سایر نقاط جهان عرب در سال‌های آخر دهه ۱۹۴۰ شاخه اخوان المسلمین فعال شد. اخوان المسلمین الجزایر را شیخ احمد سحنون اسلام‌گرای برجسته الجزایر در سال‌های دهه ۱۹۵۰ رهبری می‌کرد. اگرچه اخوان در نبرد استقلال علیه استعمار فرانسه در سال‌های ۱۹۶۲-۱۹۴۵ مشارکت داشت، اما با برپایی دولت مستقل الجزایر در سال‌های دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تبدیل به یک جریان حاشیه‌ای شد و نتوانست در برابر ساختار تک‌حزبی حاکم بر دولت انقلابی الجزایر و جبهه آزادی‌بخش ملی ایستادگی کند. همانند اخوان المسلمین مصر، جناح الجزایری نیز در سال‌های سلطه حزب حاکم به‌طور غیررسمی فعال بود و در اعتراضات گاه‌به‌گاه خود اسلامی شدن و عربی شدن سیاست‌های الجزایر را خواستار می‌شد.

با آغاز فرآیند نظام چند حزبی در اوایل ۱۹۹۰، اخوان المسلمین به پایه‌گذاری «جنبش انجمن صلح»^۵ به رهبری شیخ محفوظ نحناح خواستار مشارکت مسالمت‌آمیز در سیاست الجزایر شد. اخوان الجزایر در این سال‌ها به گروه اسلام‌گرای پیشتاز الجزایر یعنی جبهه نجات اسلامی نپیوست و ترجیح داد مستقلاً به فعالیت پردازد. بدین دلیل، اخوانی‌ها در خشونت‌های گسترده پس از کودتای ۱۹۹۱ که توسط شاخه رادیکال جبهه نجات و جماعت اسلامی مسلح تشویق می‌شد، شرکت نکردند و بر بازگشت به دموکراسی و پایان مسالمت‌آمیز کش‌مکش اصرار ورزیدند.

بر این اساس، اخوان الجزایر موقعیت خود به عنوان یک حزب رسمی و قانونی را حفظ کرد. شیخ محفوظ نحناح رهبر گروه در جریان انتخابات

ریاست جمهوری ۱۹۹۵، ۲۵/۳۸ درصد آراء را به دست آورد. با مرگ نحناح در ۲۰۰۳ بوجره سلطانی رهبری حزب را به دست گرفت و با ائتلاف با احزاب دیگر الجزایر در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۰ از ریاست جمهوری عبدالعزیز بوتفلیقه حمایت کرد. با توجه به بی‌ثمر بودن فعالیت‌های خشونت‌طلبانه افراطی گروه‌های رادیکال الجزایری چون جماعت اسلامی مسلح و گروه‌های طرف‌دار القاعده (چون جماعت اسلامی تبلیغ و مبارزه که در ۲۰۰۷ با تغییر نام خود به سازمان القاعده در مغرب اسلامی، رسماً شاخه‌ای از القاعده شد)، مردم الجزایر به شیوه‌های مسالمت‌آمیز «جنبش جامعه برای صلح» که از الگوی اخوان المسلمین مصر پیروی می‌کند، روی کرد بهتری نشان می‌دهند.

۳. الگوی اخوان در شبه قاره هند: شبه قاره هند نیز که پیش از جدایی

پاکستان و پس از آن یکی از کانون‌های عمده جنبش‌های سیاسی و فکری اسلامی محسوب می‌شد، تحت تأثیر تحولات اسلامی در مصر قرار داشت. نه تنها شخصیت‌های برجسته‌ای چون ابوالحسن ندوی از شکل‌گیری اخوان المسلمین حمایت کرد و با نوشتن نامه‌های خود رهبران اخوان را تشویق و ارشاد می‌کرد،^۶ بلکه کتاب‌های اخوان و خاطرات حسن البناء رهبر آن را نیز به اردو ترجمه کرده و بر آن‌ها مقدمه می‌نوشت.^۷ گروه‌های اولیه اسلامی هند نظیر گروه تبلیغ و دعوت که زمینه‌ساز حرکت‌های بعدی اسلام‌گرا در هند و پاکستان شد، تحت تأثیر تحولات و روی‌دادهای اسلامی مصر قرار داشت.^۸ رهبران گروه تبلیغ و دعوت هند نظیر محمد الیاس و ابوالحسن ندوی طی سفرهای خود به مصر در اواخر دهه ۱۹۵۰ با رهبران اخوان المسلمین دیدار کردند.^۹ شکل‌گیری جماعت اسلامی پاکستان توسط شخصیت‌هایی چون ابوالاعلی مودودی در دهه ۱۹۴۰ تا حد زیادی ناشی از

تأثیر فعالیت‌های اخوان المسلمین و تماس‌های سازمان مصری با نهضت اسلامی در کشورهای مسلمان بود.^{۱۰}

ابوالاعلی مودودی که در ۱۹۴۱ جماعت اسلامی پاکستان را بنیان‌گذاری کرد، به لحاظ سیاسی و تمایلات اسلامی از اسلام‌گرایان مصری و اخوان المسلمین تأثیر می‌گرفت. در واقع، گروه جماعت اسلامی به نوعی اخوان المسلمین پاکستان محسوب می‌شد و از خط‌مشی‌های اعتدالی اخوان برای فعالیت‌های خود در پاکستان الگو می‌گرفت.^{۱۱} شاخه بنگلادشی این گروه نیز که بعد از جدایی بنگلادش از پاکستان به همان نام جماعت اسلامی ادامه فعالیت داد، با اتخاذ خط‌مشی اعتدالی راه مشارکت پارلمانی راه پیش گرفت و در پارلمان بنگلادش مؤثر بود.^{۱۲}

۲-۳. سازمان جهانی اخوان المسلمین

اخوان المسلمین مصر از همان سال‌های دهه ۱۹۳۰، آرزوی گسترش شاخه‌های اخوان به سایر نقاط جهان و ایجاد یک سازمان جهانی برای مرتبط ساختن این شاخه‌ها را داشت. بدین منظور، در دهه ۱۹۴۰ یک شاخه فرعی را برای ارتباط با جهان اسلام ایجاد کرد که رهبری آن را دکتر توفیق الشاوی و سپس الحفیظ الصیفی به عهده داشتند. در پایان دهه ۱۹۴۰ نیز کنگره امت اسلامی را در مکه در مراسم حج به پا کرد. در آن اجلاس حسن البناء بر ضرورت مبارزه با یهودیان از طریق شاخه مخفی اخوان المسلمین تأکید داشت.

رهبری اخوان یک دفتر اجرایی در تشکیلات خود به وجود آورد، که شاخه‌های اخوان در جهان عرب را زیر نظر داشت. در سال‌های دهه ۱۹۶۰ نیز طرف‌داران غیر مصری اخوان رهبری این دفتر را اداره می‌کردند. در این

رابطه به‌ویژه رهبران اخوان سوریه چون عصام عطار، رهبران اخوان المسلمین اردن به‌ویژه محمد عبدالرحمن خلیفه و فتحی یکن رهبر اخوان لبنان (معروف به جماعه الاسلامیه) نقش مهمی داشتند.^{۱۳} رهبران اخوان و از جمله هضیبی از درون زندان نیز در صدد بودند از طریق پیروان خود و وضع دستورات و قوانین، شاخه‌های اخوان را در کشورهای عرب و منطقه به پیروی از تعالیم و دستورات اخوان مصر وادارند. وی پس از آزادی از زندان در جریان سفرهای خود به حج در سال‌های ۱۹۷۲ و ۱۹۷۳، جلساتی را در مکه با حضور رهبران منطقه‌ای اخوان برگزار کرد.

با این همه، شرایط متفاوت کشورهای عرب امکان هماهنگی میان شاخه‌های اخوان را به لحاظ خط‌مشی سیاسی آن‌ها دشوار کرد. این شرایط باعث شد تا اختلافاتی میان رهبری اخوان در مصر و سایر کشورها بروز کند. از جمله می‌توان بر اختلافات میان شاخه‌های مصر و اردن اشاره کرد که در ۱۹۶۹ به انحلال دفتر اجرایی منجر شد.^{۱۴} شاخه سوری اخوان نیز طرح‌های اخوان مصر به ویژه هضیبی مرشد عام را برای یک‌سانی و وحدت سیاست‌ها نپذیرفت. گسترش اختلاف به سایر مناطق باعث شد تا حسن الترابی رهبر اخوان سودان طرحی را در ۱۹۷۲ برای شکل دادن به یک حرکت جهانی اخوان ارائه دهد که به شاخه‌های اخوان اجازه می‌داد در عین تلاش برای وحدت و هماهنگی با اخوان مصر، دارای استقلال نیز باشند. مصر با این اقدام مخالفت کرد و در نتیجه هماهنگی میان قاهره و سایر نقاط دشوار شد.

در آئین‌نامه‌های داخلی اخوان المسلمین مصر نیز به این مسأله یعنی ضرورت و وحدت و هماهنگی خط‌مشی‌ها اشاره شده و به صراحت آمده بود که تمامی شعبه‌های اخوان در سایر کشورها باید تابع شاخه قاهره و

مرشد عام اخوان باشند. نامیدن رهبران شاخه‌های اخوان در سایر کشورها به عنوان «مراقب عام» و اختصاص عنوان «مرشد عام» تنها برای رهبری اخوان مصر، از همین جهت بود. تمامی مراقب‌ها می‌بایست پیرو مرشد عام باشند و با او بیعت کنند.^{۱۵} با این وجود همان گونه که اشاره شد، به دلیل وجود شرایط سیاسی و اجتماعی گوناگون در کشورهای عرب، بروز اختلافات تدریجی آرزوی اخوان را برای تحقق یک پارچگی خط‌مشی‌ها و سیاست‌ها و تابعیت همه شاخه‌های اخوان از مرکز قاهره برآورده نساخت. تشکیلات جهانی اخوان که پس از دفتر اجرایی در «دفتر تبلیغ» مستقر بود، به تدریج شاهد افول موقعیت اخوان مصر بود.^{۱۶}

بعد از انحلال اخوان توسط ناصر این شاخه جهانی یا سازمان جهانی اخوان المسلمین بود که نقش مهمی را برای ارتباط همه شاخه‌های بازی کرد و بسیاری از رهبران آن با رفتن به بخش‌های دیگر جهان اسلام و اروپا نقش مهمی در استحکام سازمان جهانی بازی نمودند. دکتر رمضان شاخه‌های اخوان را در اروپا به مرکزیت مونیخ ایجاد کرد و محمد مهدی عاکف ریاست آن را به مدت طولانی به عهده داشت. جمال عبدالناصر تابعیت مصری را از دکتر رمضان سلب کرد، اما پس از مرگ او سادات این تابعیت را به وی برگرداند. رمضان در ۱۹۹۵ درگذشت. در کنار او پسرش طارق رمضان و نیز یوسف ندا، یوسف القرضاوی، مصطفی مشهور در مرکز جهانی اخوان در اروپا فعالیت می‌کردند.

اخوان هم‌چنین به سازمان‌دهی انجمن اسلامی همت گماشت و اتحادیه‌ای از انجمن‌های اسلامی در ۱۹۶۸ در مراسم حج ایجاد کرد که اتحاد اسلامی جهانی سازمان‌های دانشجویی^{۱۷} نام داشت و در آن دانش‌جویانی از کانادا، آمریکا، اروپا و سودان مشارکت داشتند. انجمن

دانش‌جویان مسلمان آمریکا و کانادا مهم‌ترین و فعال‌ترین عضو اتحادیه جهانی بود و کتاب‌های سعید رمضان، مصطفی مشهور و یوسف القرضاوی را انتشار می‌داد. سازمان جهانی اخوان که تمامی این اتحادیه‌ها و انجمن‌ها را زیر نظر داشت، رؤسای شاخه‌های گوناگون را برای مشورت در امور جاری جهان اسلام گرد هم می‌آورد. هر شاخه آزادی کامل اداره امور محلی خود به عهده داشت، اما از سیاست‌های کلی و ستادی و آموزش‌های رهبری اخوان پیروی می‌کرد. افرادی چون عبدالطیف ابوقوره (اردن)، نمر بهاء‌الدین، حسن الهویدی، صالح عثماوی، محمد خلیفه (اردن)، مصطفی سباعی (اخوان سوریه) و عبدالعزیز مطاوع و دیگران نقش محوری را در سازمان جهانی اخوان بازی کردند.

اخوان مصر بر سازمان جهانی اخوان المسلمین مسلط بود و از ۱۳ عضو جمعیت ارشاد آن هشت عضو مصری و پنج عضو از کشورهای دیگر بودند. با این همه، میان جناح مصری و سایر اعضا اختلافاتی بروز کرد که عمده‌ترین آن میان رهبران اخوان مصر و رهبر اخوان سودان دکتر حسن الترابی که به تأسیس بین‌الملل دوم مبادرت کرده بود، روی داد.^{۱۸} حسن الترابی با این کار در واقع، نخستین انشعاب عمده را در سازمان جهانی اخوان المسلمین ایجاد کرد. ترابی رهبری بین‌الملل اسلامی را از سال ۱۹۶۴ به عهده داشت.

اختلاف اصلی میان سازمان جهانی اخوان و کنگره عربی - اسلامی این بود که کنگره خواستار آزادی بیش‌تری برای شاخه‌های محلی بود و به نوعی وجود مرکزیت جهانی را رد می‌کرد. اما سازمان جهانی اخوان بر پیروی شاخه‌ها از مرکزیت اخوان اصرار داشت.^{۱۹} اگرچه ترابی خود از مخالفان یک‌پارچگی سازمان اخوان المسلمین به رهبری مصر بود، به ایجاد یک

فراملی‌گرایی اسلامی به رهبری سودان تمایل داشت. بدین دلیل در دوران اتحاد خود با حاکمان نظامی سودان و با استفاده از نفوذ معنوی و امکانات خود به عنوان شخصیت برجسته دولت سودان و رئیس پارلمان این کشور، در جهت ایجاد این بین‌الملل اسلامی تلاش کرد. در این راستا، در ۱۹۹۱ «کنفرانس مردمی عربی اسلامی»^{۲۰} را که قرار بود هر سال با حضور جریان‌های اسلام‌گرا برپا شود، پایه‌گذاری نمود. در نخستین نشست این نهاد، نمایندگان گروه‌های اسلامی از کشورهای گوناگون جهان نظیر ساف، حماس، جهاد اسلامی مصر، جهاد اسلامی الجزایر، حزب‌الله لبنان و سایر گروه‌ها شرکت کردند. در این نشست ترابی مشوق پایان یافتن اختلافات شیعه و سنی و پیوستن آن‌ها به یک جبهه متحد برای ایستادگی در برابر دشمن مشترک شد.^{۲۱}

با این همه، تلاش‌های حسن ترابی نیز در این راه سودمند واقع نشد و نه تنها بسیاری از گروه‌های اسلامی دعوت او را برای شرکت در کنفرانس سالانه مردمی عربی اسلامی نپذیرفتند، بلکه افول موقعیت او در داخل سودان در اواخر دهه ۱۹۹۰، موضوع را به کلی منتفی ساخت. دعوت ترابی از گروه‌های رادیکال افراطی اسلامی نظیر القاعده و متحدان آن هم‌چون جهاد مصر و گروه مصری الجماعه الاسلامیه، عامل بدبینی دولت‌های غربی به ویژه آمریکا و نیز دولت‌های عربی به سودان و اعمال تحریم‌های بین‌المللی علیه این کشور شد. اعمال فشارهای این دولت، به ویژه دولت مصر بر سودان پس از تلاش الجماعه الاسلامیه برای ترور حسنی مبارک در ۱۹۹۵^{۲۲} باعث شد تا نظامیان حاکم سودانی از گروه‌های رادیکالی چون القاعده و متحدان بخواهند از سودان بیرون بروند. خروج این نیروها از

سودان^{۲۳} و حاشیه‌ای شدن حسن ترابی در سیاست‌های این کشور بهبود روابط مصر و سودان را به همراه آورد.^{۲۴}

گذشته از اختلافات میان مصر و سودان، در خود کنگره نیز توافق چندانی آشکار نبود. این امر به ویژه در دومین نشست کنگره در ۱۹۹۳ آشکار شد که در آن اختلافات شدیدی میان ایران و کنگره بروز کرد. ایران به کاربرد کلمه عربی در نام کنگره اعتراض داشت و آن را یک عمل نژادگرایانه می‌دانست. در سومین نشست کنگره در ۱۹۹۵، ۳۰۰ نماینده از ۸۰ کشور جهان حضور داشتند که از آن جمله می‌توان به مصطفی مشهور رهبر اخوان مصر، رؤسای جبهه نجات اسلامی الجزایر و جنبش النهضه تونس و نمایندگان ایران و حزب کار اشاره کرد. در این نشست تصمیماتی در رابطه با برپایی شاخه‌های کنگره در سراسر جهان اسلام گرفته شد.

با همه این‌ها، به هم خوردن رابطه میان ترابی و عمر حسن البشیر رهبر نظامی سودان به کناره‌گیری کلی او از دولت و زندانی شدن او منجر شد. تداوم این اختلافات باعث شد تا ترابی بارها در ده سال گذشته دست‌گیر و زندانی شود.^{۲۵}

۳-۳. گسترش میانه‌روی اخوان در جنبش‌های اسلامی

در سال‌های دهه ۱۹۸۰ به بعد، بسیاری از گروه‌های اسلام‌گرای جهان عرب به پیروی از جریان میانه‌روی اخوان المسلمین مصر راه مشارکت پارلمانی را در پیش گرفتند. مشارکت اسلام‌گرایان کویت در جمعیت اصلاح اجتماعی شباهت‌های زیادی به اخوان المسلمین مصر داشته، و بسیاری نیز آن را اخوان المسلمین کویت می‌دانند. این گروه در انتخابات پارلمانی فوریه ۱۹۸۱ و فوریه ۱۹۸۵ شرکت کرد. انحلال پارلمان در ۱۹۸۶ نیز مانع

مشارکت اسلام‌گرایان کویتی نشد، چرا که با بازگشایی آن پس از پایان اشغال عراق در ۱۹۹۲، اسلام‌گرایان به موفقیت‌های شایان دست یافتند و ۱۶ کرسی (یعنی ۳۰٪) از کرسی‌های مجلس را به دست آوردند.^{۲۶} در لبنان نیز جماعه الاسلامیه با رهبری فتحی یکن که از آغاز دنباله‌روی خط‌مشی سیاسی اخوان المسلمین مصر بوده، به پیروی از استراتژی اخوان المسلمین در انتخابات پارلمانی لبنان مشارکت کرد. راه یافتن رهبران جماعه الاسلامیه چون فتحی یکن، زهیرالعبدی و اسعد هرموش به پارلمان در انتخابات ۱۹۹۲^{۲۷} نمونه موفقیت اسلام‌گرایان سنی لبنانی در تجربه دموکراسی لبنان بوده است. جماعت اسلامی در انتخابات دهه ۱۹۹۰ و دهه نخست قرن بیست و یکم نیز مشارکت فعال داشته است.

در یمن نیز جنبش اسلامی که در آغاز در برابر کودتای ۱۹۶۲ ناصری ایستادگی کرد و به پیروی از اخوان المسلمین مصر با ایدئولوژی ناصریسم رابطه چندان خوبی نداشت، با افول ناصریسم و شروع محدود زندگی پارلمانی همانند اخوان مصر، داوطلب مشارکت در انتخابات پارلمانی شد. عبده محمد مخلافی از رهبران نخستین جنبش اسلامی یمن، یکی از تدوین‌کنندگان قانون اساسی یمن نیز بوده است.^{۲۸} اسلام‌گرایان یمن در انتخابات نه چندان دموکراتیک پارلمانی سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۵ مشارکت داشته و همراه با حزب حاکم در برابر یمن جنوبی که به اتحاد جماهیر شوروی تمایل داشت ایستادگی کردند. اسلام‌گرایان هم‌چنین در پارلمان ۸۸-۱۹۷۸ و پارلمان دوره ۱۹۹۰-۱۹۹۸ نیز مشارکت فعال داشته‌اند. در واقع، در انتخابات دموکراتیک ۱۹۸۸ اسلام‌گرایان با به دست گرفتن ۴۷ کرسی به قوی‌ترین جریان سیاسی پارلمانی تبدیل شدند. مسأله اتحاد یمن و مقاومت اسلام‌گرایان در برابر هرگونه تغییر در قانون اساسی آن، در اوایل

دهه ۱۹۹۰ به مسأله‌ای جناحی تبدیل شد. پس از ۱۹۹۰ نیز حضور اسلام‌گرایان در مجالس این کشور هم‌چنان چشم‌گیر بوده و اکثر احزاب سیاسی یمن را از پیروزی‌های اسلام‌گرایان نگران کرده است.^{۲۹}

گسترش دیدگاه میانه مبتنی بر شیوه مسالمت‌آمیز در میان گروه‌های رادیکالی چون اخوان المسلمین سوریه نیز آشکار شده است. اگرچه اخوان المسلمین سوریه از جمله تندروترین گرایشات اخوان المسلمین در جهان عرب به‌شمار می‌رفت و در سال‌های دهه ۱۹۶۰ تا دهه ۱۹۹۰، سیاست رویارویی مسلحانه با دولت‌های حاکم بر سوریه را در پیش گرفته بود، اما تحت تأثیر تجربه موفق اخوان المسلمین مصر و با توجه به تحمل هزینه‌های سنگین سرکوب شورش سال ۱۹۸۲ در حلب و حماه و از دست رفتن بسیاری از رهبران و پیروانش، نگرش سیاسی خود را دگرگون کرده و خواستار استقرار یک دولت دموکراتیک در سوریه و مشارکت در فرآیند سیاسی این کشور شد.

شاید همین مسأله باعث شد تا حافظ اسد رئیس جمهور سوریه در نیمه‌های دهه ۱۹۹۰ برخی از اعضای اخوان المسلمین را از زندان آزاد کرده و به آن‌ها عفو عمومی بدهد. هر چند این سیاست دولت سوریه صادقانه نبود و برخی از فعالان و رهبران اخوان پس از بازگشت به سوریه دست‌گیر شدند، اما پس از مرگ حافظ اسد و باز شدن نسبی فضای سیاسی در دوران پسر او بشار اسد، اخوان المسلمین سوریه بار دیگر با انتشار بیانیه‌ای در لندن ضمن رد خشونت سیاسی خواستار استقرار یک دولت مدرن دموکراتیک در سوریه شد.^{۳۰}

با وجود این‌که دولت بشار اسد بسیاری از زندانیان سیاسی از جمله اعضای اخوان المسلمین را از زندان آزاد کرد، اما «بهار دمشق» زیاد ادامه

نیافت و وعده‌های برپایی انتخابات آزاد و آزادی احزاب سیاسی به فراموشی سپرده شد.^{۳۱} با این همه، اخوان المسلمین ترجیح داده است هم‌چنان سیاست میانه‌روی خود را دنبال کند و با توجه به این‌که هم‌اکنون بزرگ‌ترین و مردمی‌ترین گروه مخالف سوریه به‌شمار می‌آید،^{۳۲} بر آن است که سیاست میانه‌روی زمینه‌های بیش‌تری برای پیروزی آن در آینده فراهم خواهد ساخت. بدین دلیل، در کنار چشم‌پوشی از کاربرد خشونت و مقاومت خشونت‌بار و درخواست کاربرد شریعت اسلامی، درخواست‌های پیشین خود برای فراخوان سنی‌ها به شورش علیه علویان شیعی را نیز کنار گذاشته است. از همین روی، نخبگان سکولار سوریه چون ریاض الترق بر آن هستند که این سیاست اخوان نشانۀ پختگی سیاسی آن بوده و گرایش آن‌ها را به مشارکت در نظام دموکراتیک حکومتی جلوه‌گر می‌سازد.^{۳۳} علی‌سعدالدین بینونی، رهبر تندروی اخوان المسلمین نیز در ژانویه ۲۰۰۶ در مصاحبه‌ای با روزنامه گاردین چاپ لندن تأکید کرد که اخوان المسلمین خواستار دگرگونی صلح‌آمیز حکومت در دمشق و برپایی یک دولت آزادی‌خواه مدنی است و نه یک جمهوری اسلامی.^{۳۴} در راستای همین گرایش میانه‌روانه، بینونی خواستار آزادی بیش از سی هزار زندانی سیاسی که بخش بزرگی از آن در زمره اعضا اخوان المسلمین هستند، شده است.^{۳۵}

در شمال آفریقا اسلام سیاسی میانه‌روی ناشی از گسترش شیوه اعتدالی و مسالمت‌آمیز اخوان المسلمین مصر، بیش از همه‌جا در سودان به چشم می‌خورد. در واقع می‌توان گفت سودان در میان کشورهای اسلامی در خط مقدم جبهه اعتدال و میانه‌روی قرار گرفته است. برخلاف بسیاری از کشورهای عربی و غیرعربی جهان اسلام، جنبش اسلامی سودان بیش از همه‌جا یک‌دست و هماهنگ بوده و با وجود تأثیر اندیشه‌های نظریه‌پردازان

و روشن‌فکران میانه‌رو و رادیکال جنبش‌های اسلامی، اسلام‌گرایان سودان از همان آغاز از میانه‌روی معقول پیروی کرده‌اند.

دکتر حسن الترابی رهبر با سابقه جنبش اسلامی سودان که یکی از روشن‌فکران برجسته جنبش‌های اسلامی نیز به‌شمار می‌رود، به لحاظ میانه‌روی و پرهیز از رادیکالیسم خشونت‌طلبانه از شهرت جهانی برخوردار است. او با تأکید بر خط‌مشی اعتدال‌گرایانه خود توانسته است یک‌دستی و یک‌پارچگی جنبش اسلامی در سودان را حفظ کند و آن را از انشعابات رایج در سایر کشورهای اسلامی مصون نگه دارد. با وجود این‌که گروه وی در دوران نمیری و پیش از آن فشار زیادی را از سوی حکومت‌ها تحمل کرده بود اما به سوی رادیکالیسم خشونت‌طلبانه گرایش پیدا نکرد. گروه او یعنی جبهه ملی اسلامی سودان توانسته است با تأکید بر میانه‌روی و گفت‌گو با حکومت‌ها سیاست خود را در اجرای شریعت چه در دوران آخر حکومت نمیری و چه پس از کودتای نظامی ۱۹۸۹ به رهبری عمر البشیر به پیش برد. ^{۳۶} استراتژی جنبش اسلامی سودان برای مشارکت در سیاست و قدرت مورد توجه بسیاری از جنبش‌های اسلامی در قاره آفریقا به ویژه آفریقای سیاه بوده است. ^{۳۷}

گرایش به سوی سیاست‌های اعتدال و میانه‌روی در میان جنبش‌های اسلامی منطقه شاخ آفریقا نیز به خوبی مشاهده شده است. علاوه بر سودان، در سومالی، که فعالیت گروه‌های رادیکال اسلامی در آن‌ها چشم‌گیر بوده و سازمان القاعده در اواخر دهه ۱۹۹۰ و نخستین دهه قرن بیست و یکم، پایگاه‌های خود را در آن‌جا مستقر کرده است، اسلام‌گرایی میانه‌رو با پذیرش مردمی بیش‌تری روبه‌رو شده است. تلاش جنبش اسلامی میانه برای مشارکت در انتخابات پارلمانی در سومالی مورد توجه تحلیل‌گران مسایل خاورمیانه و شمال آفریقا قرار گرفته است. ^{۳۸}

گرایش رادیکال‌ها به میانه‌روی: گسترش روزافزون میانه‌روی اسلامی تنها ویژه گروه‌های اسلامی میانه‌رو نبوده است. در واقع، موفقیت این گروه‌ها در جذب آراء مردمی در کشورهای اسلامی به ویژه مصر و هم‌زمان با آن زیان‌های وارد شده بر گروه‌های رادیکال در نتیجه سیاست‌های سرکوب دولت و روی‌گردانی مردم از سیاست‌های خشونت‌طلبانه آن‌ها باعث شد تا نه تنها برخی چهره‌های وابسته به گروه‌های رادیکال اسلام‌گرا نظیر عصام العریان، منتصر الزیات و دیگران به سوی اخوان المسلمین میانه‌رو روی آورند بلکه رهبران گروه‌های رادیکال اسلامی نیز به بیهودگی استراتژی دست بردن به خشونت پی‌ببرند و بر گذشته خود خط بطلان بکشند. نمونه مهم این دگرگونی را می‌توان در گرایش جمعی رهبران زندانی گروه مصری الجماعه الاسلامیه به سوی میانه‌روی، محکوم کردن خشونت و توافق با دولت مصر برای دست کشیدن از سیاست‌های خشونت‌طلبانه دید. این گروه که در ترور سادات دست داشت و بسیاری از اقدامات خشونت‌طلبانه دهه ۱۹۸۰ و دهه ۱۹۹۰ در مصر و از جمله بمب‌گذاری ۱۹۹۷ در منطقه الاهرام را رهبری می‌کرد، در اوایل دهه نخست قرن بیست و یکم به محکوم کردن خشونت روی آورد. رهبران گروه در یک اعلامیه جنجالی دلایل روی‌گردانی خود از خشونت و توافق محرمانه با دولت مصر در ۲۰۰۲ را بیان کردند. آن‌ها هم‌چنین از هواخواهان خود خواستند دست از خشونت بکشند و خود نیز چهار کتاب درباره عدم مشروعیت خشونت از دید قرآن و سنت پیامبر انتشار دادند.^{۳۹} انتقاد رهبران القاعده و جنبش‌های رادیکال اسلامی مصری خارج از زندان به ویژه ایمن الظواهری از این دگردیسی^{۴۰} و حمله او به سیاست‌های میانه‌روی اخوان المسلمین^{۴۱} نیز چندان مورد استقبال مسلمانان قرار نگرفت.

۱. برای اطلاعات بیشتر تر بنگرید به: برونیارلیا، پیشین، صص ۱۹۵-۱۸۰.
۲. همان، ص ۱۹۶.
۳. در رابطه با جنبش‌های اسلامی در این کشورها بنگرید به: دکم‌جیان، پیشین. صص ۳۶۳-۳۵۸، ۲۲۵-۱۹۷، ۳۵۸-۳۵۱.
4. <http://www.en.wikipedia.org/wiki/Muslim-Brotherhood>.
۵. الحركة لمجتمع للسلم (حماس)
۶. بنگرید به: ابوالحسن ندوی، سخنی با اخوان المسلمین، ترجمه زاهد ویسی (تهران: نشر احسان، ۱۳۷۹).
۷. برای مقدمه ندوی بر خاطرات حسن البناء بنگرید به: همان، صص ۷۲-۴.
۸. بنگرید به: ابراهیم محمد و دیگران، گروه تبلیغ و دعوت (تهران: اندیشه‌سازان نور، ۱۳۸۳).
۹. همان، صص ۲۱-۱۹.
۱۰. در رابطه با جماعت اسلامی پاکستان بنگرید به: عابد حسن بارکزی، جماعت اسلامی پاکستان (تهران: نشر احسان، ۱۳۸۰).
۱۱. همان، صص ۶۸-۶۱. در رابطه با تجربه جماعت اسلامی در انتخابات پاکستان بنگرید به: مجله کویتی المجتمع، احزاب اسلامی و مشارکت پارلمانی، ترجمه محمد ملازاده (تهران: نشر احسان، ۱۳۷۱)، صص ۴۵-۳۷.
۱۲. رأفت یحیی، «جماعت اسلامی بنگلادش»، در: همان، صص ۷۳-۶۶.
۱۳. بدرالدین حسن عواضه، پدیده نوظهور تجربه پارلمانی حرکت اسلامی لبنان، در: همان، صص ۶۲-۵۵.
۱۴. ابراهیم محمد و دیگران، اخوان المسلمین مصر (تهران: اندیشه‌سازان نور، ۱۳۸۵)، صص ۲۳۵-۲۳۴.
۱۵. همان، صص ۲۳۸-۲۳۵.

۱۶. برای مطالعه افول تدریجی تشکیلات جهانی اخوان بن‌گريد به: ابراهيم غراييه،
جماعه الاخوان المسلمین فی الاردن ۹۶-۱۹۴۶ (امان: دارسندباد، ۱۹۹۷)،
صص ۲۹۱-۳۰۱.

۱۷. الاتحاد الاسلامی العالمی للمنظمات الطلابیة

۱۸. احمد الموصلي، موسوعه الحركات الاسلامیة فی الوطن العربی و ایران و
ترکیا (بیروت: مؤسسه الدراسات الوحده العربیة، ۲۰۰۴)، صص ۳۹۲-۳۹۳.

۱۹. همان، ص ۱۶۸.

20. Popular Arab and Islamic Conference.

21. 9/11 Commission Report, Chapter 2.

22. Marc Sageman, **Understanding Terror Network** (Pennsylvania: Pennsylvania University Press, 2004), p. 45.

23. BC News, "Egypt and Sudan Repair Relations," 23/12/1999, Available at: <http://www.news.bbc.co.uk/1/hi/world/africa/576380.stm>.

24. Lawrence Wright, **The Looming Tower: Al-Qaeda and the Road to 9/11** (New York: Knopf, 2006), pp. 221-223.

۲۵. بن‌گريد به: مصاحبه لاورنس رایت با حسن ترابی در:

Wright, *op. cit.*, p. 165

۲۶. عبدالرزاق شمس‌الدین، حرکت اسلامی کویت و تجربه ۱۴ سال شرکت در

مبارزات پارلمان، در احزاب اسلامی و مشارکت پارلمانی، صص ۴۸-۴۷.

۲۷. بدرالدین حسن عوضه، «پدیده نوظهور تجربه پارلمانی حرکت اسلامی لبنان»،

در: همان، صص ۶۲-۵۵.

۲۸. ناصر یحیی، «تجربه پارلمانی حرکت اسلامی یمن»، در: همان، ص ۶۴.

۲۹. همان، ص ۶۸.

30. "The history of Muslim Brotherhood in Syria," available at: <http://www.en.wikipedia.org/wiki/history>.

31. International Crisis Group, **Syria under Bashar (II): Domestic Policy Challenges**, Amman /Brussels (11 February 2004), p. 4 & pp. 7-8.

32. *Ibid.*, pp. 15-17.

33. *Ibid.*

34. Roy Mc Carthy, "We Would Share Power, Says Exiled Leader of Syrian Islamic Group," *Guardian* (26 January 2006).

35. Robin Wright, *Dreams and Shadows* (New York: Penguin, 2008), p. 246.

۳۶. در رابطه با اندیشه‌های ترابی و نقش او در سیاست‌های سودان بنگرید به:

Abdelwahab el-Effendi, *Turabi's Revolution: Islam and Power in Sudan* (London: Grey Seal Books, 1991).

۳۷. در رابطه با جنبش‌های اسلامی بخش غیرعربی قاره آفریقا پژوهش‌های کم‌تری

صورت گرفته است. برای اطلاعات بیش‌تر از این جنبش‌های و سیاست‌ها و

برنامه‌های آن‌ها بنگرید به:

Usman Mashamad Bugaje, "Islamic Movements and Political Economy in Africa: An Overview of Sub-Sahara Africa," available at: <http://www.welaster.co.uky-Ubugaje/polecon.html>.

۳۸. در رابطه با این گرایش‌ها در شاخ آفریقا، بنگرید به:

Andrew McGregor, "Islamic Movements in the Horn of Africa," *The Jamestown Foundation* (18 May, 2010).

39. Brusse and Schoonenboon, *op.cit.*

۴۰. برای اطلاعات بیش‌تر درباره بازتاب روی‌گردانی رادیکال‌های زندانی از

خشونت و مخالفت القاعده و ایمن الظواهری با آن بنگرید به: متصر الزیات،

پیشین، صص ۱۱۱-۱۳۲.

درباره دلایل ظواهری برای مخالفت با این تصمیم رهبران زندانی الجماعه

الاسلامیه بنگرید به: ایمن الظواهری، فرسان تحت الرايه النبی (بیجا، بی‌تا،

بی‌نا).

۴۱. درباره انتقادات ظواهری به سیاست میانه‌روی اخوان المسلمین بنگرید به: ایمن

الظواهری، الحصاد المر: الاخوان المسلمون فی ستین عاما (دارالبنیادین،

۲۰۰۲)؛ برای آگاهی از نقد ظواهری به اخوان بنگرید به:

<http://www.aljazeera.net/NR/exeres/BF30A59A-72C7-4E49-8909-C1C5B1109AA3.htm>.



جنبش‌های اسلامی در خلیج فارس

۴-۱. جریان‌های سیاسی - ایدئولوژیک

پیدایش جنبش‌های اسلامی در خلیج فارس به‌ویژه در شیخ نشین‌های حاشیه جنوبی آن، به سال‌های دهه ۱۹۸۰ می‌رسد. اگرچه برخی پیشینه این جریان را همانند سایر مناطق خاورمیانه عربی به دهه‌های پیش از آن می‌برند،^۱ اما واقعیت آن است که جریان اسلام‌گرایی در این کشورها پیش از دهه ۱۹۸۰ و انقلاب اسلامی در ایران جلوه سیاسی و سازمانی چندانی نداشته است. همانند سایر مناطق جهان عرب، در خلیج فارس نیز سه جریان ایدئولوژیک ناسیونالیستی چپ، و اسلامی فعال بوده‌اند.

۱. **جریان‌های سیاسی ملی‌گرا:** در حالی که اکثر رژیم‌های عرب از جریان ناسیونالیسم عربی و پان‌عربیسم بهره برده‌اند، کشورهای عرب خلیج فارس در برابر جلوه‌های گوناگون رادیکال (ناصریسم، بعثیسم) و میانه‌رو (لیبرال) آن ایستادگی کرده‌اند. در واقع، هیچ‌یک از دولت‌های خلیج فارس بنای مشروعیت خود را بر ناسیونالیسم عرب قرار نداده و بیش‌تر بر پایه‌های سنتی مشروعیت تکیه داشته‌اند. در میان گرایش‌های گوناگون ناسیونالیستی

عرب، دو جریان ناصریسم و تا حد کم تری بعث‌گرایی در کشورهای کوچک خلیج فارس فعال بوده‌اند.

با این همه، ناصریسم در میان اعراب خلیج فارس و جریان‌های روشن‌فکری آن طرف‌داران بیش‌تری داشته است تا بعث‌گرایی و اندیشه‌های رادیکال پان‌عربیسم حزب بعث. محبوبیت جمال عبدالناصر و دور بودن مصر از خلیج فارس از یک‌سو و به همراه آن عدم تلاش ناصر و دولت مصر برای صدور ایدئولوژی خود به حاشیه جنوبی خلیج فارس، به استثناء عربستان سعودی از سوی دیگر باعث شد تا هم ناصریسم رشد بیش‌تری در منطقه داشته باشد و هم دولت‌های عربی منطقه، به آن حساسیت شدید نشان ندهند. عمده‌ترین سازمان‌های ناصری در کشورهای خلیج فارس عبارت بودند از: جبهه آزادی‌بخش ملی عربی،^۲ اتحاد مردم جزیره العرب^۳ (هر دو در عربستان سعودی)، حزب تجمع ملی کویت^۴ و هیأت اتحاد ملی (بحرین).^۵

برعکس، نزدیکی عراق به منطقه و ادعاهای سرزمینی آن نسبت به کویت و نگرانی سایر کشورهای شیخ‌نشین از قدرت عراق و مهم‌تر از آن عدم محبوبیت رهبران بعثی (عراق و سوریه) باعث شد تا بعث‌گرایی و ایدئولوژی بعث نفوذ چندانی در منطقه نداشته باشد. گروه‌های کوچک بعثی موجود نیز بیش‌تر ساخته و پرداخته حزب بعث عراق بوده‌اند تا سازمان‌های خود جوش مردمی.^۶

عامل دیگری که باعث عدم رشد ناسیونالیسم عربی و پان‌عربیسم در خلیج فارس شد، ثروت اقتصادی این کشورها بود که نقش مهمی در خنثی‌سازی تلاش‌های پان‌عربی داشت. کمک‌های اقتصادی کشورهایی چون عربستان، کویت و امارات متحده عربی به مصر و سوریه، خود عامل مهم

بازدارنده محسوب می‌شده است. حمایت کشورهای نفتی منطقه از فلسطینی‌ها و سازمان آزادی‌بخش فلسطین نیز تا حدی برای آنها مشروعیت کسب می‌کرده است. حضور دفاتر سازمان‌های فلسطینی، به ویژه ملی‌گرایان فلسطین هم‌چون الفتح و هزاران کارگر، معلم و کارمند فلسطینی در این کشورها باعث شد تا اصولاً کشورهای ثروتمند منطقه به محل رفت و آمد و کسب کمک و درآمد برای سایر کشورهای عرب تبدیل شود تا به محل فعالیت‌های سیاسی و صدور جریان‌های ایدئولوژیک چپ.

۲. جریان‌های سیاسی چپ مارکسیستی: در کنار جریان ملی‌گرایی، جریان چپ مارکسیستی از حضور بسیار کم‌تری در کشورهای عرب خلیج فارس، به استثناء عراق، برخوردار بوده است. نه تنها منطقه شاهد پیدایش جریان‌ها و جنبش‌های چپ و احزاب کمونیست گسترده نبوده است، بلکه جریان‌های چپ عربی نیز نتوانستند پایگاه چندانی برای خود در این منطقه دست و پا کنند. این نکته در رابطه با حضور گروه‌های چپ فلسطینی نیز قابل بحث می‌باشد. هیچ یک از گروه‌های عمده چپ فلسطینی نظیر جبهه خلق برای آزادی فلسطینی، و جبهه دموکراتیک برای آزادی فلسطین^۷ دارای پایگاه مهم در منطقه خلیج فارس نبوده‌اند. در میان این کشورها، تنها بحرین در دوره‌ای شاهد پیدایش گروه‌های کوچک چپ‌گرا بوده است.^۸ از میان گروه‌های کوچک مارکسیستی در منطقه می‌توان به جبهه آزادی‌بخش ملی در عربستان سعودی،^۹ جبهه آزادی‌بخش ملی بحرین،^{۱۰} جبهه مردمی دموکراتیک برای آزادی جزیره العرب،^{۱۱} سازمان کمونیست‌های سعودی،^{۱۲} جبهه سوسیالیست برای آزادی جزیره العرب،^{۱۳} جبهه آزادی‌بخش ملی قطر،^{۱۴} حزب کمونیست بحرین،^{۱۵} جناح مارکسیستی جنبش آزادی‌بخش عرب در

۳. جریان‌های سیاسی اسلام‌گرا: از میان سه جریان فکری بزرگ خاورمیانه‌ای، تنها اسلام‌گرایی توانسته است حضور قابل توجهی در کشورهای عربی خلیج فارس داشته باشد. دو عامل مهم باعث رشد جریان اسلامی در منطقه شده است. نخست این‌که این کشورها عمدتاً بنای مشروعیت خود را بر بنیادهای سنتی استوار ساخته و خود را پاسدار دین و ارزش‌های سنتی و معنوی آن جلوه داده‌اند. دوم این‌که از ثروت خود برای تقویت گروه‌های اسلام‌گرا در جهان عرب به عنوان ابزاری علیه جریان‌های ناسیونالیستی عربی و چپ استفاده کرده‌اند. برای نمونه در دورانی که سازمان اخوان المسلمین در دوران ناصر (۱۹۷۰-۱۹۵۴) تحت فشار قرار داشت، اعضاء باقی مانده آن در منطقه خلیج فارس به ویژه عربستان سعودی به فعالیت مشغول بودند و با برخورداری از کمک‌های شیوخ منطقه به سازمان‌دهی مجدد تشکیلات خود ادامه می‌دادند.^{۱۸} این وضعیت در مورد گروه‌های رادیکال اسلامی مصر و سوریه و گاه الجزایر و عراق نیز به همان گونه بوده است.

اصولاً کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس، یکی از کانون‌های فعالیت‌های گروه‌ها و جریان‌های اسلامی بوده است. وجود عربستان سعودی و ادعای ام‌القری بودن آن و داعیه رهبری جهان اسلام نیز این امر را تقویت کرده بود. اصولاً عربستان سعودی در دوره رقابت با جمال عبدالناصر نه تنها از گروه‌های اسلام‌گرای مصری حمایت می‌کرد،^{۱۹} بلکه با تأسیس سازمان کنفرانس اسلامی و طرح اندیشه وحدت اسلامی، در صدد خنثی کردن چالش‌های برآمده از جریان پان‌عربیسم رادیکال و چپ مارکسیستی بود.^{۲۰}

۲-۴. گونه‌بندی جنبش‌های اسلامی در کشورهای عرب خلیج فارس

جنبش‌های اسلامی در منطقه خلیج فارس نیز همانند سایر نقاط خاورمیانه، دارای دو گرایش بوده‌اند: گروه‌های میانه‌روی اسلامی و گروه‌های رادیکال. با این همه، رادیکالیسم اسلامی بیش‌تر محصول دو دهه اخیر بوده است تا پیش از آن. جنبش‌های اسلامی خلیج فارس عمدتاً از نوع میانه‌رو بوده‌اند، و از به چالش کشیدن نظام‌های سیاسی کشورهای منطقه پرهیز می‌کرده‌اند. با این همه، پس از تحولات دهه اخیر، به ویژه پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، رادیکالیسم اسلامی نیز جایگاه خود را در کشورهای کوچک و بزرگ خلیج فارس به دست آورده است.

۱. جنبش‌های اسلامی میانه‌رو: در حال حاضر، جنبش‌های میانه‌روی

اسلامی بیش‌ترین نفوذ را در کشورهای عرب حاشیه جنوبی خلیج فارس دارا می‌باشند و حضور آن‌ها در اکثر این کشورها به ویژه عربستان، کویت، بحرین، قطر و عمان دیده می‌شود. عمده‌ترین گروه اسلام میانه‌رو در عربستان سعودی را گروه بیداری اسلامی^{۲۱} تشکیل می‌دهد که متشکل از روحانیون سعودی و برخی تحصیل کرده‌ها و روشن‌فکران این کشور می‌باشند. این جریان که در برابر جریان‌های ناسیونالیستی ناصری و بعثی و جریان‌های چپ عربی رشد کرد، به نوعی خواستار ترکیب سنت و مدرنیسم در عربستان سعودی است. بیداری اسلامی هم در برابر وهابیان سنتی موضع‌گیری می‌کند و هم گروه‌های لیبرال خواستار اتخاذ ارزش‌های مدرن. گروه بیداری اسلامی در آغاز دهه ۱۹۹۰ دولت عربستان را به دلیل عدم تطابق خود با ارزش‌های اسلامی مورد انتقاد قرار داد. روحانیونی چون سلمان عوده، صفر الحوالی، عیاض القرنی و ناصر العمر از مهم‌ترین چهره‌های این جریان هستند. اعضاء این گروه در رابطه با برقراری ارتباط با

القاعده، شیعیان، صوفیان، و گروه‌های رادیکال اسلامی با یکدیگر اختلاف نظر دارند.

جنبش‌های میانه‌روی اسلامی علاوه بر اهل سنت، دربرگیرنده جمعیت شیعیان عربستان نیز هست. امروزه، بیش‌تر شیعیان عربستان و گروه‌های سیاسی آن‌ها دارای گرایش‌های میانه‌رو هستند. اقدامات اصلاحی ملک فهد در تشکیل شورای مشورتی و مشارکت دادن نمایندگان شیعه در آن، و نیز دادن امتیازات اجتماعی و فرهنگی بیش‌تر به شیعیان باعث گرایش جنبش‌های شیعه به میانه‌روی شده است.

در کویت نیز جنبش‌های اجتماعی دینی اسلام‌گرای میانه‌رو بیش‌ترین نفوذ را دارند. مهم‌ترین آن‌ها جمعیت اصلاح اجتماعی است که از سال‌های دهه ۱۹۷۰ در این کشور فعال بوده است و دیگری گروه جنبش اسلامی قانون اساسی که در سال‌های دهه نخست قرن بیست و یکم به وجود آمده است. هر دو گروه، در حکم اسلام‌گرایان میانه‌رو، در پارلمان کویت دارای کرسی نمایندگی بوده و در چهارچوب نظام سیاسی در پی اصلاحات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی هستند. این دو گروه دارای ارتباطات گسترده‌ای نیز با جنبش‌های اسلامی میانه‌روی عربی در سایر مناطق عربی به ویژه مصر و اردن هستند. در سال‌های اخیر نیز گروه دیگری به نام اسلام‌یون نوین پا به عرصه گذاشته‌اند که هدف آن‌ها خارج کردن پارلمان کویت از سلطه دو گروه اسلام‌گرای دیگر به ویژه جنبش اصلاح قانون اساسی است.^{۲۲}

بحرین نیز از جمله کشورهای عرب خلیج فارس است که در آن گروه‌های اسلام‌گرا از دهه ۱۹۸۰ به بعد، یعنی پس از انقلاب ایران بسیار فعال بوده‌اند. اگرچه در سال‌های دهه ۱۹۸۰ گروه‌های رادیکال اسلام شیعه، بر صحنه

اسلامی کشور غلبه داشتند، اما از دهه ۱۹۹۰ به بعد، با تعدیل اهداف خود به سوی میانه‌روی گرایش یافته و در صدد هستند بیش‌تر از راه پارلمان و فعالیت‌های حزبی به اهداف خود مبنی بر اجرای شریعت برسند تا از راه‌های خشونت‌آمیز. از میان جنبش‌های میانه‌روی اسلامی بحرین می‌توان به انجمن «منبر الاسلام» اشاره کرد که به نوعی به اخوان المسلمین مصر و شاخه‌های عربی آن گرایش دارد. در میان گروه‌های شیعه نیز «جمعیه الوفاق» از گرایش معتدل و میانه برخوردار است، و در برابر گروه رادیکال جنبش آزادی‌بخش بحرین، بر اقدامات صلح‌آمیز تأکید می‌کند. «جنبش حق برای آزادی و دموکراسی»^{۲۳} نیز از جمله دیگر جنبش‌های میانه‌روی اسلامی در بحرین محسوب می‌شود.

جنبش‌های اسلام‌گرا در سایر کشورهای حوزه خلیج فارس به ویژه عمان، امارات متحده و تا حدی قطر چندان قدرتمند نیستند و گروه‌ها و محافل کوچکی را در برمی‌گیرند که بیش‌تر گرایش‌های محافظه‌کار و میانه‌رو دارند تا رادیکال.

۲. جنبش‌های اسلامی رادیکال: جنبش‌های رادیکال اسلام‌گرا در منطقه خلیج فارس، همان گونه که در قسمت پیش به آن اشاره شد، بیش‌تر محصول تحولات دهه اخیر بوده‌اند. تحولات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و حوادث بعد از آن بیش‌ترین سهم را در رشد اسلام‌گرایی رادیکال داشت و باعث پیدایش گروه‌های خشونت‌طلبی چون القاعده و شعبات آن در کشورهای خاورمیانه و خلیج فارس شد. با این همه ریشه اصلی پیدایش جنبش‌های رادیکال اسلامی را باید در سال‌های پس از انقلاب اسلامی در ایران از یک‌سایه‌های...

انقلاب اسلامی در ایران نخستین عامل مؤثر در رشد جنبش‌های اسلامی در کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس بود. جلوه‌های این جنبش‌های رادیکال در همان ماه‌های نخستین انقلاب در عراق، عربستان سعودی و سپس بحرین و کویت آشکار شد. در کشور عراق، که اکثریت جمعیت آن را شیعیان تشکیل می‌دادند، گروه اسلامی حزب الدعوه که از سال‌های دهه ۱۹۶۰ تأسیس شده بود، در پی پیروزی انقلاب در ایران فعالیت‌های خود را از سر گرفت.^{۲۴} به همراه حزب الدعوه جنبش‌های اسلامی رادیکال دیگر عراق نیز پا به صحنه گذاشتند. از جمله این گروه‌ها می‌توان به سازمان پیکار اسلامی عراق^{۲۵} اشاره کرد که رهبری آن را آیت‌الله محمد شیرازی به عهده داشت. بعدها نیز مجلس اعلاى انقلاب اسلامی عراق با گرد آوردن فعالان سیاسی شیعه برای سرنگونی رژیم بعثی در عراق سازمان‌دهی شد. این گروه‌های رادیکال در جریان قیام نهایی علیه رژیم بعث و سرنگونی آن در ۲۰۰۳ نقش بسیار فعال بازی کردند.

جنبش‌های اسلامی رادیکال در عربستان سعودی در ماه‌های اولیه پس از انقلاب ایران فعال شدند. از جمله این گروه‌ها می‌توان به جمعیت اخوان اشاره کرد که به تسخیر کعبه و مسجدالحرام دست زد. اگرچه این حرکت با سرکوب گسترده مواجه شد، آثار خود را بر جامعه عربستان به‌جای گذاشت و در ظهور جریان رادیکال سنی در دهه ۱۹۹۰ و بعدها القاعده مؤثر بود. در میان شیعیان نیز گروه موسوم سازمان انقلاب اسلامی شبه الجزیره العرب^{۲۶} در همان ماه‌های نخستین انقلاب به‌وجود آمد و با به راه انداختن حرکت‌های اعتراضی در مناطق شرقی و نفت‌خیز عربستان، نظام سیاسی را به چالش طلبید.^{۲۷} با این همه، رادیکالیسم اسلامی در دهه‌های بعد پیش‌تر در وجود گروه‌های سنی تندرو تجلی پیدا کرد تا گ. ه‌ها، شیعه. دولت

عربستان در اوایل دهه ۱۹۹۰ پس از بهبود روابط با ایران، گفت‌گو با شیعیان و گروه‌های شیعی را آغاز کرد و با دادن امتیازات سیاسی و اجتماعی به آنها، از جمله عضویت شیعیان در شورای مشورتی عربستان،^{۲۸} سازمان انقلاب اسلامی شبه جزیره العرب را به در پیش گرفتن خط‌مشی میانه تشویق کرد. امروزه، جنبش‌های اسلام‌گرای مسلط عربستان را جنبش‌های رادیکالی چون القاعده و کمیته دفاع از حقوق شرعی را^{۲۹} تشکیل می‌دهند. هر دو گروه، پایگاه‌های خود را خارج از عربستان قرار داده‌اند. در حالی که القاعده از پایگاه بسیار بیش‌تری در عربستان برخوردار است، و به عملیات مسلحانه علیه سعودی دست می‌زند، کمیته دفاع از حقوق شرعی با استقرار در لندن، بیش‌تر از راه فشارهای تبلیغاتی بین‌المللی، دولت عربستان را تحت فشار قرار می‌دهد. گروه‌های رادیکال عربستان که به گروه‌های سلفی معروف هستند، به گونه‌های مختلف از اندیشه‌های وهابی تغذیه می‌شوند.^{۳۰}

پس از عربستان سعودی، بحرین عمده‌ترین پایگاه گروه‌های رادیکال اسلام‌گرا بوده است. این جنبش‌های رادیکال نیز تا حد زیادی تحت تأثیر انقلاب ایران در سال‌های نخستین دهه ۱۹۸۰ رشد کردند. عمده‌ترین این جنبش‌ها، جبهه اسلامی آزادی‌بخش بحرین بود که سرنگونی رژیم بحرین و برپایی یک دولت اسلامی را هدف خود قرار داده بود. این گروه ظاهراً در سال ۱۹۸۱ قصد انجام یک کودتا را داشت که به نتیجه نرسید و به سرکوب گسترده‌اش منجر شد. با این همه جبهه آزادی‌بخش اسلامی بحرین در سال‌های پایانی دهه ۱۹۸۰ و در سال‌های دهه ۱۹۹۰ خط‌مشی خود را تغییر داد و حتی با برداشتن کلمه اسلامی از عنوان خود، به جنبش آزادی‌بخش بحرین تبدیل شد.

عمده‌ترین جریان تندروی کنونی بحرین انجمن اصلاح اسلامی^{۳۱} است که از جمله جنبش‌های تندروی سلفی محسوب می‌شود. با این همه، این جنبش در حال حاضر دارای چهار کرسی در پارلمان بحرین است و از رویارویی آشکار با نظام سیاسی پرهیز می‌کند. جنبش مذکور در سال‌های اخیر محبوبیت خود را تا حدی از دست داده است. در حالی که در انتخابات ۲۰۰۲ دارای ۷ کرسی بود، در انتخابات ۲۰۰۶ تنها چهار کرسی به دست آورد.

جنبش‌های رادیکال اسلامی در سایر کشورهای حوزه خلیج فارس چندان فعال نیستند. اگرچه کویت در سال‌های دهه ۱۹۸۰ شاهد پیدایش برخی گروه‌های رادیکال شیعه چون حزب‌الله کویت و نظایر آن بود، اما پس از تحولات دهه ۱۹۹۰ و حمله عراق به کویت و به ویژه پس از بهبود روابط ایران و کویت، از دامنه فعالیت‌های این جنبش‌های کوچک رادیکال کاسته شد. اقدامات اصلاحی امیر کویت در ایجاد فضای باز سیاسی و به‌راه انداختن انتخابات پارلمانی از یک‌سو و انجام اصلاحات اجتماعی در رابطه با نقش زنان و نظایر آن از سوی دیگر باعث شد تا جنبش‌های اسلامی کویت برای دست یافتن به امتیازات سیاسی و اقتصادی، به مبارزات سیاسی و پارلمانی تشویق شوند تا اقدامات خشونت‌طلب. کویت در طول دهه‌های گذشته همیشه در زمره کمک‌کنندگان به جنبش‌های فلسطینی و برخی کشورهای عربی بود. گروه‌های رادیکال عربی مصر و سایر کشورهای عرب که همیشه برای فعالیت سیاسی و اقتصادی به ویژه کسب درآمد، آزادانه در کویت مشغول فعالیت‌های اقتصادی بوده‌اند، از ایجاد شعبه‌های رادیکال خود در کویت پرهیز می‌کنند.

در میان کشورهای خلیج فارس، کشور پادشاهی عمان همیشه حالت ویژه‌ای در رابطه با فعالیت‌های جنبش‌های اسلامی داشته است. اصولاً با

توجه به این‌که اکثریت جمعیت عمان دارای گرایش‌ات خوارج هستند و به شاخه اباضیه خوارج تمایل دارند،^{۳۲} گروه‌های سیاسی و جنبش‌های اسلام-گرای سنی و شیعه نتوانسته‌اند در آن زمینه خوبی برای فعالیت پیدا کنند. عمان در سال‌های دهه ۱۹۷۰ مرکز اصلی فعالیت‌های جنبش‌های چپ‌گرایانه کمونیستی بود و برای امنیت خلیج فارس چالش ایجاد کرد. این جنبش، یعنی جبهه آزادی‌بخش برای آزادی عمان و ظفار معروف به جنبش ظفار خواستار جدا کردن بخش شرقی و جنوبی عمان و تأسیس یک کشور مجزا در منطقه بود. با این همه، به دلیل مخالفت تمامی کشورهای منطقه با جنبش‌های چپ، جنبش نتوانست به اهداف نهایی خود دست پیدا کند. دولت عمان با کمک ارتش ایران توانست در سال‌های ۱۹۷۴-۱۹۷۲ پایگاه‌های جنبش مذکور را در هم بکوبد و به حضور آن در عمان پایان دهد. با این همه، در سال‌های اخیر گزارشاتی در رابطه با احتمال رخنه جنبش‌های اسلامی رادیکال به ویژه القاعده در عمان انتشار یافته است. گزارشات مربوط به رخنه جنبش‌های اسلامی خشونت‌طلب در عمان باعث شد تا نیروهای امنیتی این کشور در سال ۲۰۰۵ به دست‌گیری عناصر و چهره‌های مشکوک طرف‌دار رادیکالیسم اسلامی دست بزنند.^{۳۳}

۳-۴. جنبش‌های شیعی: از رادیکالیسم به میانه‌روی

در یک نگاه کلی به مسأله جنبش‌های اسلامی در منطقه خلیج فارس می‌توان گفت که رادیکالیسم اسلامی در منطقه که با انقلاب اسلامی ایران در ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) آغاز شد موجی از بیداری شیعی را به همراه آورد که به صورت پیدایش جنبش‌های رادیکال شیعه در منطقه جلوه‌گر شد. جنبش‌های الدعوه، سازمان پیکار اسلامی و مجلس اعلاء انقلاب اسلامی در عراق، گروه

حزب‌الله کویت در کویت، حزب‌الله حجاز و سازمان انقلاب اسلامی جزیره العرب در عربستان، جبهه اسلامی آزادی‌بخش بحرین از عمده‌ترین گروه‌هایی بودند که در سال‌های دهه ۱۹۸۰ موج رادیکالیسم اسلامی را به راه انداختند. با این همه، رادیکالیسم اسلامی جنبش‌های مذکور به تدریج از میان شیعیان رخت بر بست. گسترش روابط دوستی ایران با کشورهای حاشیه جنوب خلیج فارس پس از پایان جنگ ایران و عراق، باعث تشویق دولت‌های منطقه به دادن امتیازات به شیعیان و بخش‌های شیعی شد و همین مسأله گرایش‌های میانه‌رو را در این جنبش‌ها تقویت نمود.

هم‌زمان با این چرخش مهم در میان جنبش‌های اجتماعی دینی شیعی، تحولات تازه‌ای در منطقه روی داد که رادیکالیسم اسلامی را به میان گروه‌های سنی برد. حمله عراق به کویت، حملات چند جانبه آمریکا و متحدان غربی و عربی آن به عراق و تحریم این کشور، و به تبع آن استقرار پایگاه‌های نظامی آمریکا در عربستان و نطقه، محافل و گروه‌های سیاسی سنی را به سوی رادیکالیسم سوق داد. تحولات افغانستان و تمرکز هزاران اسلام‌گرای رادیکال در این کشور، که به عرب‌های افغان شهرت یافتند^{۳۴} و نفوذ آموزه‌های شخصیت‌های تندروی وهابی چون بن لادن و رهبران غیر وهابی چون عبدالرحمن عزام در این کشور، باعث شکل‌گیری پدیده‌ای تازه به نام القاعده شد که نخستین جنبش اسلامی بین‌المللی و فراملی محسوب می‌شد. درگیری‌های القاعده با ایالات متحده پیش و پس از عملیات سپتامبر ۲۰۰۱، باعث شهرت این گروه و پیوستن محافل سنی به آن شد. این تحولات به شکل‌گیری جریان‌های تندروی موسوم به سلفی انجامید که امروزه در اکثر کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس فعال می‌باشند. اقدامات خشونت‌بار این گروه‌ها در عربستان، عراق، لبنان و سایر کشورها

جنبش‌های اسلامی در خلیج فارس □ ۱۱۷

نشان‌گر گسترش نفوذ جنبش‌های اسلامی رادیکال از منطقه خلیج فارس، به ویژه عربستان به سایر نقاط است. جنبش‌های اسلامی رادیکال سنی با اقدامات خشونت‌طلبانه افراطی خود باعث کشتار صدها شیعه در عراق نیز شده‌اند.

پی‌نوشت‌ها

۱. William Oschenwald, "Saudi Arabia and the Islamic Revival," *International Journal of Middle East Studies*, Vol. 13, No. 3 (August 1981).
۲. الجبهه التحریر الوطنی العربیه
۳. اتحاد شعب الجزیره العربیه
۴. حزب التجمع الوطنی الكويتی
۵. برای اطلاع بیشتر از نفوذ ناصریسم در کشورهای خلیج فارس بنگرید به: نورالدین بن‌الحبیب حجلای، تأثیر الفکر الناصریه علی الخلیج العربیه ۱۹۵۲-۱۹۷۱ (بیروت: مرکز الدراسات الوحده العربیه، ۲۰۰۳).
۶. درباره فعالیت‌های حزب بعث در کشورهای عرب خلیج فارس، بنگرید به: مفید الزیدی، التيارات الفكریه فی الخلیج العربی ۱۹۳۸-۱۹۷۱ (بیروت: مرکز الدراسات الوحده العربیه، ۲۰۰۰).
7. Democratic Front for the Liberation of Palestine
۸. در رابطه با فعالیت‌های چپ در بحرین بنگرید به: الدكتور مفید الزیدی، پیشین، صص ۳۰۳، ۳۰۷-۳۰۶.
۹. جبهه التحریر الوطنی فی السعودیه
۱۰. جبهه التحریر الوطنی البحرانیه
۱۱. الجبهه الشعبیه الديمقراطیه لتحریر الجزیره العربیه
۱۲. منظمه الشیوعیین السعودیین
۱۳. الجبهه الاشتراکیه لتحریر الجزیره العربیه
۱۴. جبهه التحریر الوطنی فی القطر
۱۵. الحزب الشیوعیه البحرینیه

۱۶. الجناح الماركسی لحركه القوميين العرب فی الكويت
۱۷. در این باره بنگرید به: همان، صص ۳۱۶-۲۹۸.
۱۸. برای نمونه می‌توان به فعالیت‌های اخوان در عربستان در دوره ناصر اشاره کرد.
بنگرید به: هریر دکم‌جیان، جنبش‌های اسلامی معاصر در جهان عرب، صص ۱۵۴-۱۵۵.
۱۹. همان.
۲۰. بنگرید به: حمید احمدی، روابط ایران و عربستان در دوران پهلوی (تهران: وزارت خارجه، ۱۳۸۶)، صص ۱۵۰-۱۳۳.
۲۱. الصحوه الاسلامی
22. New Islamiya Resume Activities, **Kuwait Times** (12 Oct, 2008).
۲۳. حركه الحق للحرية و الديمقراطية
۲۴. عادل رثوف، «حزب دعوت اسلامی: روند و اندیشه نهضتی»، ترجمه ابوالفضل تقی‌پور، نهضت: فصل‌نامه مطالعاتی - پژوهشی، شماره ۳۸ (پاییز ۱۳۷۹)، صص ۲۳۳-۱۷۳. جویس ان ویلی، نهضت اسلامی شیعیان عراق، ترجمه مهوش غلامی (تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۳)، صص ۱۰۲-۵۱.
۲۵. منظمه العمل الاسلامی
۲۶. منظمه الثورة الاسلامیه فی جزیره العربیه.
۲۷. در این رابطه بنگرید به: حمید احمدی، «انقلاب اسلامی ایران و جنبش‌های اسلامی در خاورمیانه عربی»، در: مجموعه مقالات جهان سوم، به کوشش حاتم قادری (تهران: سفیر، ۱۳۶۹).
۲۸. درباره شورای مشورتی بنگرید به: هریر دکم‌جیان، «نقش شورای مشورتی در هرم قدرت عربستان سعودی»، ترجمه حمید احمدی، فصل‌نامه مطالعات خاورمیانه، شماره ۱۶ (زمستان ۱۳۷۷)، صص ۱۵۷-۱۳۵.
۲۹. اللجنة للدفاع عن الحقوق الشرعیه.
۳۰. برای اطلاع بیش‌تر از جریان‌های رادیکال عربستان بنگرید به:

International Crisis Group, **Saudi Arabia Backgraonder: Who are the Islamists?** (2004);
Thomas Hegghammer, **Militant Islamism in Saudi Arabia: Patterns of Recruitment to al-Qaida on the Arabian Peninsula** (Norwegian Defense Research Establishment, 2006);
Thomas Hegghammer and Stephane Lacroix, "Rejectionist Islamism in Saudi Arabia: The Story of Juhayman al-Utaybi Revisited," **International Journal of Middle East Studies**, Vol. 39, No. 1 (2007) pp. 103-122.

۳۱. جمعیه الاصلاح الاسلامیه

۳۲. بنگرید به: دکم‌جیان، جنبش‌های اسلامی معاصر در جهان عرب، صص

۲۸۹

33. N. Janardhan, "Islamist Stay Clear of Terrorism in Oman," **Terrorism Monitor**, Vol. 4. No. 5 (March 9, 2006).

۳۴. درباره عرب‌های افغان بنگرید به: یوسف وصالی مزین، عرب‌های افغان

(تهران: مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور، ۱۳۸۶).

حزب التحریر اسلامی

پس از اخوان المسلمین مصر که توانست در بسیاری از کشورهای عرب شعبه‌های محلی به وجود آورد و بدین گونه اندیشه و عمل خود را در سراسر خاورمیانه و فراتر از آن گسترش دهد، جنبش اسلامی دیگری در اوایل دهه ۱۹۵۰ شکل گرفت که از همان آغاز به رقیب نیرومند اخوان المسلمین تبدیل شد و به مرور زمان توانست با ایجاد شعبه‌های دیگر در بخش‌های عمده جهان عرب و سپس در سایر مناطق جهان، به یک جنبش اسلامی فراملی تبدیل شود. در واقع، در حالی که بسیاری از شعبه‌های اخوان المسلمین، با وجود تمام تلاش‌های شاخه‌های مادر در قاهره به تدریج از مرکز اصلی جدا شد و راه مستقلی را از قاهره در پیش گرفت. حزب التحریر اسلامی در طول حدود ۶۰ سال از فعالیت خود توانسته است انسجام بسیار بیشتری میان شاخه‌های گوناگون خود در جهان عرب و جهان اسلام ایجاد کرده و میان آن‌ها و شاخه مرکزی ارتباط بسیار نیرومندتری به وجود آورد.

۵-۱. تقی‌الدین نبهانی: بنیان‌گذار و نظریه‌پرداز

حزب التحریر اسلامی در ۱۹۵۲ در اردن توسط تقی‌الدین نبهانی نویسنده اسلامی و قاضی دادگاه‌های اردن به وجود آمد. گرچه نبهانی بسیاری از آثار و نوشته‌های اخوان المسلمین مصر از حسن البناء گرفته تا سید قطب را مورد مطالعه قرار داد و به واقع، به نوعی جذب اندیشه‌های سید قطب نیز شد، اما از همان آغاز خط‌مشی و اندیشه‌های اخوان المسلمین و شعبه‌های گوناگون آن‌ها را مورد انتقاد قرار می‌داد. این انتقادات باعث رنجش و رهبران اخوان مصر شد و سبب گردید تا سید قطب نظریه‌پرداز خود را برای ملاقات با نبهانی به اردن بفرستند. این دیدار نبهانی را متقاعد نکرد تا خط‌مشی اسلام‌گرایانه مستقل خود را رها کرده و به اخوان المسلمین پیوندد. او که در آغاز به ترکیب اندیشه اسلامی و اندیشه ملی تمایل داشت و به نوعی اندیشه‌ها و شعارهای حزب بعث را نیز می‌پذیرفت،^۱ به تدریج به سوی اندیشه‌های خالص‌تر اسلامی روی آورد و حزب التحریر اسلامی را به همراه افرادی چون داود حمدان، منیر شقیر، عادل النابلسی و غانم عبده تأسیس کرد. بعدها افرادی چون شیخ اسعد بیوض التمیمی، رهبری معنوی جنبش جهاد اسلامی فلسطین در سال‌های دهه ۱۹۸۰، نیز به او پیوستند.

ظهور نبهانی و گروه او از همان آغاز مورد توجه اخوان المسلمین تنها جنبش اسلامی موجود در خاورمیانه واقع شد. در واقع، هنگامی که اخوان نتوانست نبهانی را به پیوستن به خود متقاعد کند به نقد دیدگاه‌ها و عمل کرد او و گروهش یعنی حزب التحریر اسلامی روی آورد. در طول سال‌های دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و حتی سال‌های دهه ۱۹۷۰ بسیاری از چهره‌های اخوان المسلمین مصر، اردن، سوریه و لبنان و حتی جماعت اسلامی پاکستان دیدگاه‌ها و عمل کرد حزب التحریر و به ویژه تقی‌الدین نبهانی را مورد نقد

قرار دادند. نبهانی که با نوشتن کتاب مهم نظام الاسلام و بعدها کتاب الخلافه، اندیشه برپایی حکومت اسلامی و در نهایت خلافت را طرح کرد، چالش بزرگی برای اخوان المسلمین به شمار می آمد.

این چالش از آن جا اهمیت می یافت و حساسیت اخوان و طرفداران مصری و غیرمصری او را برمی انگیزخت که اندیشه ها و آثار نبهانی اصولاً بسیار منسجم تر و عملیاتی تر از نوشته های اخوان المسلمین بود. گرچه کتاب برجسته سید قطب یعنی معالم فی الطریق پرخواننده ترین و محبوب ترین کتاب در میان اسلام گرایان به شمار می رود، اما در واقع این نبهانی بود که در کتاب های النظام الاسلام و سپس نظام اقتصادی در اسلام، نظام حکومتی در اسلام، نظام اجتماعی در اسلام، حکومت اسلامی و برپایی نهضت و شخصیت اسلامی در صدد برآمد تا اندیشه حکومت اسلامی و برپایی آن را با جزئیات تمام و مراحل عملیاتی آن پی ریزی کند. کتاب نظام الاسلام او در واقع نوعی پیش نویس قانون اساسی یک حکومت اسلامی بود و در آن بسیاری از مسائل عقیدتی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مطرح شده بود. این پیش نویس شامل ۸۹ ماده بود که مواد یک تا ۱۲ آن به کلیات، مواد ۱۳ تا ۳۱ در مورد نظام حکومتی، مواد ۳۲ تا ۳۷ درباره نظام اجتماعی، مواد ۳۸ تا ۶۶ درباره نظام اقتصادی، مواد ۶۷ تا ۷۸ درباره نظام آموزشی و سرانجام، مواد ۷۹ تا ۸۹ درباره سیاست خارجی یک حکومت اسلامی بحث می کرد.^۲ در واقع، یکی از عوامل جذب بسیاری از اسلام گرایان به حزب التحریر نیز همین انسجام فکری نبهانی بود.

فعالیت های جداگانه و مستمر حزب التحریر و دیدگاه های انتقادی نبهانی از اخوان المسلمین باعث شد تا بسیاری از چهره های اخوان المسلمین از جمله سید قطب (نظریه پرداز اخوان)، سعید حواری رهبر و

نظریه‌پرداز برجسته اخوان سوریه، عبدالله العزام (از رهبران رادیکال اخوان اردن) و فتحی یکن (رهبر اخوان المسلمین لبنان) او را مورد نقد قرار دهند. این انتقاد از سوی نظریه‌پردازان غیرعربی چون ابوالاعلی مودودی رهبر جماعت اسلامی پاکستان نیز متوجه حزب التحریر اسلامی شد.^۳

نیهانی با پیروی از شیوه پیامبر اسلام در برپایی جامعه اسلامی از یک روش سه مرحله‌ای برای رسیدن به حکومت اسلامی سخن می‌گفت. مرحله نخست، مرحله آماده‌سازی افراد شایسته و مؤمن به فداکاری در راه اسلام و شکل دادن به هسته‌های اولیه جنبش، مرحله دوم، مرحله آماده‌سازی امت اسلامی برای پذیرش خواسته مؤمنان نخستین و اجرای دین اسلام، و مرحله سوم، مرحله برپایی دولت اسلامی است.^۴ شکل حکومت اسلامی مورد نظر از دیدگاه نیهانی همان نظام خلافت است. با این همه، حزب التحریر به برپایی حکومت اسلامی واحد یعنی نظام خلافت در جهان اسلام بسنده نمی‌کرد و بر آن بود که این اقدام خود مقدمه تلاش مسلمانان برای استقرار اسلام در سراسر جهان و برپایی حکومت جهانی است. به عبارت دیگر، نیهانی بر آن بود هنگامی که حزب التحریر به برپایی یک دولت واحد فراملی اسلامی موفق شود، باید بر توسعه و گسترش این دولت بر مناطق غیرمسلمان پافشاری کند. بر اساس کتاب نیهانی، یعنی دولت اسلامی، مسلمانان خارج از کشورهای اسلامی باید در راه تبدیل سرزمین خود از دارالکفر به دارالاسلام تلاش کنند.^۵

حزب التحریر اگرچه در اردن پایه‌گذاری شد، اما به دلیل آن‌که دولت اردن از به رسمیت شناختن آن پرهیز کرد، مقر اصلی خود را به بیروت منتقل کرد. تقی‌الدین نیهانی رهبر آن نیز تا پایان عمر خود در ۱۹۷۷ در لبنان به سر برد. حزب همانند اخوان المسلمین هم‌چنان به فعالیت‌های زیرزمینی

خود ادامه داد و دولت اردن نیز در سال‌های دهه ۱۹۵۰ با اعمال فشار بر حزب آن را به سوی رادیکالیسم رهنمون کرد. یکی از هم‌کاران نبهانی به نام شیخ احمد داعور که از بنیان‌گذاران حزب التحریر به شمار می‌رفت توانست در سال‌های ۱۹۵۴ و ۱۹۵۶ به عنوان نماینده پارلمان اردن انتخاب شود.^۶

نوشته‌های نبهانی اصول اصلی مرام‌نامه و مواضع حزب التحریر را پایه‌ریزی کرده است. او نه تنها در کتاب نظام الاسلام بلکه در سایر نوشته‌های خود درباره تمامی ابعاد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مورد نظر حکومت اسلامی و یا خلافت سخن گفته است. از جمله اصول جنجالی مورد نظر حزب التحریر مسأله دموکراسی است. موضع نبهانی و حزب در برابر دموکراسی دوگانه بوده است. به عبارتی در حالی که نبهانی دموکراسی را به عنوان یک نظام غربی رد می‌کند، جنبه‌هایی از آن هم‌چون مسأله انتخابات را می‌پذیرد و بر آن است که خلیفه به عنوان رهبر نظام اسلامی باید انتخابی و در برابر کسانی که او را برگزیده‌اند، پاسخ‌گو و مسئول باشد. به نوشته نبهانی:

خلیفه رهبر دولت در نظام خلافت است. او یک شاه دیکتاتور نیست، بلکه رهبری منتخب است که مسلمانان باید از راه بیعت اقتدار او را بپذیرند. بدون این بیعت خلیفه نمی‌تواند رهبری دولت را در دست داشته باشد. این درست نقطه مقابل پادشاه یا دیکتاتوری است که اقتدار خود را از راه اجبار و زور تحمیل می‌کند. پادشاهان مستبد و دیکتاتورهای جهان اسلام نمونه‌ای از این افراد هستند که مردم خود را زندانی کرده و شکنجه می‌دهند و ثروت و منابع آن‌ها را به غارت می‌برند.^۷

نبهانی هم‌چنین بر آن بود که مفهوم شورا با دموکراسی نمایندگی مورد نظر غرب فرق دارد و در حالی که بخشی از «ساختار حکومتی» خلافت

اسلامی است اما یکی از ارکان آن نیست. شورا در اسلام برای نظرخواهی است و نه حکمرانی و این با نظام پارلمانی موجود در دموکراسی متفاوت است.^۸ با این همه، نبهانی در یکی از نوشته‌های دیگر خود بر آن است هنگامی که مجلس شورا پس از مشورت خلیفه تصمیمی بگیرد این تصمیم برای خلیفه الزامی است و باید آن را بپذیرد.^۹ چنین موضعی از یک‌سو و عمل کرد برخی شاخه‌های حزب التحریر از سوی دیگر، باعث شد تا ناظران دیدگاه‌های متفاوتی درباره موضع حزب در برابر دموکراسی داشته باشند.

چنین دیدگاهی در رابطه با کاربرد خشونت نیز مطرح است. در حالی که برخی بر آن هستند که حزب التحریر را نمی‌توان در زمره گروه‌های تروریستی در نظر گرفت و این حزب خود قربانی خشونت شده و آشکارا خود را طرف‌دار راه حل غیرخشونت‌بار دانسته است.^{۱۰} دیگران می‌گویند که این یک موضع تاکتیکی موقت است^{۱۱} و حزب به لحاظ سیاسی فضایی را که مساعد تروریسم است، فراهم می‌سازد.^{۱۲} عضویت برخی رهبران محلی القاعده هم‌چون ابومصعب زرغاوی و خالد محمد شیخ (معاون بن لادن) در حزب التحریر نمونه‌ای از این زمینه‌سازی ذکر می‌شود.^{۱۳}

۲-۵. حزب التحریر در عرصه منطقه‌ای و جهانی

همین دیدگاه‌های متفاوت میان پژوهش‌گران که بیش‌تر بر دعاوی و نوشته‌های خود حزب التحریر از یک‌سو و عمل‌کرد طرف‌داران و شاخه‌های گوناگون آن از سوی دیگر استوار است، در مواضع کشورهای گوناگون درباره این حزب به چشم می‌خورد. برای نمونه در حالی که حزب التحریر در بسیاری از کشورهای عرب و مسلمان نظیر اردن، مصر، لیبی و ترکیه غیرقانونی شده است. برخی کشورهای اسلامی چون اندونزی و مالزی آن را

در زمره گروه‌های خشونت طلب و تروریستی ندانسته و آن را غیرقانونی اعلام نکرده‌اند. حزب التحریر توانست در ۱۲ اوت ۲۰۰۷ کنفرانس بین‌المللی خلافت را در اندونزی با حضور یک صد هزار نفر در استادیوم ورزشی بونگ کارنو^{۱۴} برگزار کند. در بنگلادش نیز با حزب التحریر به عنوان یک حزب غیرقانونی و ممنوع برخورد می‌شود و بنگلادش فعالیت‌های حزب را علیه «قوانین کشور»^{۱۵} خوانده است. با این همه پاکستان در ۲۰۰۴ حزب را غیرقانونی کرد، اما حکم دادگاه عالی لاهور^{۱۶} این ممنوعیت را از سر راه حزب برداشت.^{۱۷}

حزب التحریر در بسیاری از کشورهای جهان غرب نیز فعال است و اگرچه در چند کشور نظیر انگلستان و استرالیا اقداماتی برای غیرقانونی کردن آن صورت گرفت، اما در نهایت چنین نشد. انگلستان یکی از مهم‌ترین کانون‌های فعالیت حزب التحریر و رهبری آن بوده است. بر اساس گزارش نشریه امور خارجی، حزب با داشتن بیش از ۸۵۰۰ عضو در مقایسه با تنها یک هزار عضو انجمن اسلامی بریتانیا،^{۱۸} بر صحنه اسلام‌گرایی انگلستان حاکم شده است.^{۱۹} پس از بمب‌گذاری ۷ ژوئیه ۲۰۰۵ در لندن، دولت انگلستان اعلام کرد قصد دارد حزب را غیرقانونی اعلام کند،^{۲۰} اما از این کار صرف‌نظر کرد. به نوشته روزنامه ایندپندنت، تونی بلر، نخست‌وزیر انگلستان، بنابه توصیه پلیس، رؤسای اطلاعاتی و گروه‌های طرفدار آزادی‌های مدنی از غیرقانونی خواندن حزب پرهیز کرد. این نهادها حزب را طرفدار عدم خشونت می‌دانستند و بر آن بودند که غیرقانونی کردن حزب آن را به یک سازمان زیرزمینی تبدیل خواهد کرد.^{۲۱}

در ۲۰۰۵ دولت استرالیا نیز تصمیم به غیرقانونی کردن حزب التحریر گرفت، اما بر اساس گزارش سازمان اطلاعات امنیت استرالیا^{۲۲} حزب دارای

فعالیت‌های تروریستی نبود. هنگامی که حزب التحریر تصمیم گرفت در ۲۷ ژانویه ۲۰۰۷ اولین کنفرانس خلافت را در استرالیا برپا کند، بسیاری از روزنامه‌های محلی خواستار غیرقانونی کردن حزب و جلوگیری از ورود میهمانان خارجی به این کنفرانس شدند و از دولت فدرال خواستند به این کار اقدام کند. اما دادستان کل استرالیا با این درخواست مخالفت کرد و اعلام نمود که مدارک کافی برای غیرقانونی کردن حزب موجود نیست.^{۲۳}

در آلمان، پلیس حزب التحریر را به اتهام فعالیت‌های ضدیهودی غیرقانونی اعلام کرده است و اگرچه دادگاه‌های آلمان این اتهام را معتبر نخواندند، اما دولت آلمان هم‌چنان حزب را غیرقانونی می‌خواند. در ۲۰۰۶ نیز حزب التحریر خواستار رفع ممنوعیت از فعالیت‌های خود شد، اما دیوان اداری فدرال آلمان^{۲۴} این درخواست را رد کرد. پس از آن، حزب در ۲۰۰۸ با رجوع به دادگاه اروپایی^{۲۵} خواستار تجدید نظر در حکم ممنوعیت شد و اعلام کرد که دادگاه‌های آلمان هیچ مدرکی دال بر ضد یهودی بودن حزب پیدا نکرده‌اند و تنها بر اساس «ایده فهم بین‌المللی»^{۲۶} تمام فعالیت‌های ما را ممنوع اعلام کرده‌اند.^{۲۷} در دانمارک نیز در ۲۰۰۲ چنین اتهاماتی به دلیل انتشار جزوات مارس و آوریل همان سال به حزب وارد شد. با این همه، دولت دانمارک اقدامی برای غیرقانونی کردن حزب به عمل نیاورد.^{۲۸}

حزب التحریر در بیش‌تر کشورهای جهان عرب هم‌چون مصر، اردن، سوریه، لبنان، یمن، فلسطین و بیش‌تر کشورهای عرب حاشیه خلیج فارس فعال بوده^{۲۹} و تنها در سه کشور امارات متحده عربی، لبنان و یمن از موقعیت آزاد قانونی برخوردار است. دیگر کشورهای عرب فعالیت‌های این حزب را ممنوع کرده‌اند. طی سال‌های گذشته تعداد زیادی از اعضای و

پیروان آن در کشورهای اردن، مراکش، تونس، مصر و سرزمین‌های اشغالی فلسطین دست‌گیر شده‌اند.

بسیاری از کشورهای عرب حزب التحریر اسلامی را به اقدامات خستونت‌طلبانه و رادیکال متهم ساخته و بر این اساس به غیرقانونی کردن آن پرداخته‌اند. در اردن حزب در سال‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹ به تلاش برای رخنه در ارتش‌های اردن و سوریه و انجام کودتای نافرجام در این دو کشور عرب متهم شد.^{۳۰} بدین ترتیب، گفته می‌شود که حزب در ۱۹۷۴ نیز در صدد بوده است تا در مصر به یک کودتای نظامی دست بزند.^{۳۱} با این همه گمان می‌رود که در آن سال حزب التحریر اسلامی فعالیت چندانی در مصر نداشت و تلاش برای ترور سادات در دانشکده فنی هیلوپولیس بیش‌تر از سوی سازمان آزادی‌بخش اسلامی به رهبری دکتر صالح سریه فلسطینی صورت گرفت. اگرچه صالح سریه در سال‌های دهه ۱۹۵۰ در حزب التحریر اردن فعال بود، اما بعدها به سازمان الفتح به رهبری یاسر عرفات پیوست.^{۳۲} صالح سریه در اواخر دهه ۱۹۶۰ به مصر آمد و تحت تأثیر اندیشه‌های سید قطب به سازمان‌دهی گروه مخصوص به خود، یعنی سازمان آزادی‌بخش اسلامی (منظمه التحریر الاسلامی) دست زد.^{۳۳}

همان گونه که اشاره شد، تقی‌الدین نبهانی رهبر گروه در ۱۹۷۷ در لبنان درگذشت و عبدالقدیم زلوم روحانی فلسطینی تبار و از پایه‌گذاران حزب به جانشینی نبهانی انتخاب شد. زلوم به مدت ۲۶ سال رهبری حزب را به عهده داشت و او نیز در ۲۰۰۳ در لبنان درگذشت. از آن زمان، عطا خلیل ابورشاط، مهندس مکانیک فلسطینی الاصل رهبری گروه را به دست دارد.

نکته مهمی که در رابطه با حزب التحریر می‌توان گفت رابطه نسبی خوب آن با شیعیان و گروه‌های شیعی بوده است. این رابطه بیش از همه‌جا

در عراق و لبنان به نمایش درآمده است. بر اساس برخی گزارشات، اصولاً گروه‌های سیاسی شیعی در عراق و لبنان دارای پیوندهای سازمانی نزدیکی با حزب التحریر بوده‌اند. بر اساس برخی گزارشات، گروهی از اعضاء و هواخواهان شیعی این حزب در ۱۹۵۹ یکی از نخستین احزاب اسلام‌گرای شیعی یعنی حزب‌الدعوه را در عراق پایه‌گذاری کردند.^{۳۴} افرادی چون آیت‌الله محمد باقر صدر، آیت‌الله سید محمد حسین فضل‌اله و شیخ محمد مهدی شمس‌الدین در زمره این افراد بوده‌اند. پیوند خوب و نزدیک میان حزب التحریر و گروه‌های شیعی باعث شد تا عبدالعزیز البدری رهبر محلی حزب در عراق در دفاع از یکی از فرزندان آیت‌الله محسن حکیم مرجع شیعیان در عراق جان خود را به خطر اندازد و توسط رژیم بعث به قتل برسد. بر این اساس گفته می‌شود که یک عضو سنی حزب التحریر نخستین شهید راه دفاع از حقوق شیعیان در عراق علیه حکومت بعث بوده است.^{۳۵} در سال‌های اقتدار حزب بعث، حزب‌التحریر عراق از سنی‌ها، شیعیان و کردهای عراق خواسته بود تا صفوف خود را در برابر رژیم بعث متحد سازند.^{۳۶} هنگامی که صدام حسین رهبر پیشین حزب بعث در عراق اعدام شد، اسماعیل یوسانتو سخن‌گوی حزب التحریر اندونزی اعلام کرد که صدام می‌بایست با چنین مجازاتی روبه‌رو شود چون بسیاری از مردم عراق و پیروان حزب التحریر عراق را به قتل رسانده بود.^{۳۷}

حزب التحریر در میان فلسطینی‌های کرانه باختری رود اردن طرف‌داران بسیار زیادی دارد و از دو گروه فلسطینی حماس و الفتح به دلیل کشمکش‌های مسلحانه سال‌های اخیر و ایجاد شکاف میان مردم فلسطین به شدت انتقاد کرده است. حزب التحریر هم‌چنین حماس را به دلیل قربانی کردن فلسطینی‌های غیرمجهز علیه ارتش اسرائیل مورد انتقاد قرار داده و بر آن

است که عملیات نظامی علیه اسرائیل و آزادی سرزمین‌های اشغالی فلسطین باید پس از ایجاد حکومت واحد خلافت و شکل‌گیری ارتش‌های متحد اسلام صورت بگیرد.^{۳۸}

یکی از کانون‌های فعالیت حزب در جهان عرب لیبی بوده است. در واقع، حزب التحریر تنها گروه اسلام‌گرای فعال در این کشور عربی بود و رویارویی میان آن و دولت قذافی در گزارشات گوناگون بازتاب یافته است.^{۳۹} ده‌ها عضو حزب التحریر در لیبی دست‌گیر و در زندان‌های این کشور جان باخته‌اند.^{۴۰} حزب التحریر در اعلامیه‌های خود به طور آشکارا خواستار سرنگونی رژیم قذافی و روی کار آوردن یک حکومت اسلامی به جای آن بوده است.^{۴۱} به گزارش عفو بین‌الملل، ده‌ها عضو این گروه برای بیش از سه دهه در زندان‌های لیبی به سر می‌برده‌اند.^{۴۲}

در سوریه نیز در سال‌های ۹۹-۱۹۹۸ صدها عضو حزب التحریر توسط اطلاعات (مخابرات) نیروهای هوایی دست‌گیر و زندانی شده‌اند. به گفته حزب، تعداد این افراد به بیش از ۱۲۰۰ نفر می‌رسیده است. به گزارش عفو بین‌الملل، در جریان سال ۲۰۰۴ ده‌ها دانشجوی اسلام‌گرا و روحانیون وابسته به حزب التحریر دست‌گیر و محاکمه نظامی شدند.^{۴۳}

اما آنچه باعث شگفتی تحلیل‌گران مسایل اسلام سیاسی و خاورمیانه می‌شود دامنه نفوذ حزب التحریر در میان کشورهای مسلمان غیرعرب بوده است. حزب نه تنها در غرب آسیا بلکه در جنوب شرقی آسیا و قاره آفریقا نیز فعال بوده است. هم‌چنین می‌توان از حضور چشم‌گیر حزب در آسیای میانه و تا حدی قفقاز نیز سخن گفت. حضور حزب در دو کشور جنوب آسیا یعنی پاکستان و بنگلادش نیز چشم‌گیر بوده است. در بنگلادش حکومت حزب را در ۲۲ اکتبر ۲۰۰۹ به دلیل تلاش برای بی‌ثبات کردن

کشور غیرقانونی اعلام کرد. حزب از سال ۲۰۰۰، فعالیت‌های خود در بنگلادش را گسترش داده بود.^{۴۴} نفوذ حزب التحریر در پاکستان نیز با حساسیت دولت پاکستان روبه‌رو شده است. به ادعای سیمون هرش، تحلیل‌گر امریکایی، حزب التحریر در ارتش پاکستان رخنه کرده و هسته‌های شخصی در این نهاد ایجاد کرده است.^{۴۵}

علاوه بر جهان عرب، حزب التحریر در شرق آسیا به ویژه در دو کشور اندونزی و مالزی نیز دارای هواخواهان و پایگاه‌های مهمی می‌باشد. از آنجا که فعالیت‌های حزب در این دو کشور بزرگ اسلامی آزاد است، می‌تواند در گسترش پایگاه‌های خود بیش‌تر تلاش کند. حزب التحریر برخلاف گروه‌های رادیکال بومی طرفدار القاعده در صدد است تا با تأکید بر اصل پرهیز از خشونت، موضعی میان جریان‌های افراطی و گروه‌های اسلامی بومی مالزی و اندونزی اتخاذ کند و بدین وسیله جذب خود را برای مسلمانان شرق آسیا افزایش دهد.

با این همه، آن‌چه که شگفتی ناظران مسایل خاورمیانه و جهان اسلام را برانگیخته است، نفوذ چشم‌گیر حزب در کشورهای آسیای میانه و قفقاز بوده است. در واقع، برخی بر آن هستند که حزب التحریر فعال‌ترین جنبش اسلامی در آسیای میانه، به ویژه در ازبکستان است. این حضور به اندازه‌ای است که اصولاً برخی جنبش اسلامی ازبکستان را تحت تأثیر حزب التحریر می‌دانند. احمد رشید نویسنده پاکستانی بر آن است که میان مقامات و اعضای حزب التحریر و جنبش اسلامی ازبکستان هم‌کاری نزدیک و نیرومندی وجود دارد.^{۴۶} با این همه نمایندگان حزب التحریر تلاش کرده‌اند که با تماس با احمد رشید، او را از دیدگاه‌های حزب آگاه کنند و تفاوت‌های میان خود و جنبش اسلامی ازبکستان را که بیش‌تر بر شیوه‌های خشونت بار

توسل می‌جوید، آشکار نمایند. حزب در صدد برآمده است تا با نقد کتاب احمد رشید به ادعای او پاسخ گوید.^{۴۷}

با این همه، این نکته آشکار است که بسیاری از اعضای حزب التحریر در آسیای میانه از یک بوده‌اند.^{۴۸} کشورهای آسیای میانه حزب را به وارد کردن غیرقانونی اسلحه به منطقه متهم کرده‌اند. برخی نیز بر آن هستند که حزب التحریر مخفیانه به حمایت مالی و پشتیبانی از گروه‌های اسلامی آسیای میانه می‌پردازد.^{۴۹} همین اتهامات باعث دست‌گیری اعضای حزب التحریر توسط دولت‌های آسیای میانه به ویژه ازبکستان و سرکوب آن شده است. در برابر، گروه‌های طرف‌دار حقوق بشر و برخی دیپلمات‌های غربی دولت‌های آسیای میانه را به دست داشتن در شکنجه اعضای حزب و نقض حقوق بین‌الملل در مبارزه علیه گروه متهم کرده‌اند.^{۵۰} در جمهوری آذربایجان نیز حزب التحریر دارای چند صد عضو است و در گذشته ده‌ها تن از اعضای آن دست‌گیر شده‌اند.^{۵۱}

حضور حزب در آسیای میانه به سال‌های اواخر دهه ۱۹۸۰ برمی‌گردد. حزب التحریر، ابتدا در ازبکستان به فعالیت پرداخت، اما بعدها دامنه فعالیت‌ها را به جنوب قرقیزستان و سپس به تاجیکستان و حتی ترکمنستان رساند.^{۵۲} مسأله فقر مالی، و پرداخت‌های پولی حزب به اعضای و هواخواهان خود در آسیای میانه یک از عوامل نفوذ آن در منطقه عنوان شده است.^{۵۳} شیوه‌های ساده حزب التحریر در مقایسه با سایر گروه‌های اسلامی منطقه و اندیشه‌های حزب در رابطه با حکومت آرمانی خلافت نیز از عوامل مهم دیگر جذب مردمان آسیای میانه به ویژه ازبکستان به حزب شده است. برخی منابع تعداد اعضای حزب در ازبکستان را بین ۶۵۰۰ تا ۷۰۰۰ نفر تخمین زده‌اند.^{۵۴} این شمار، در قرقیزستان به ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ می‌رسد و در

تاجیکستان نیز از همین شمار برخوردار است. با این همه حزب بیش از هر جا در ازبکستان قدرت دارد و برخی نقش حزب یا حداقل گروه‌های انشعابی از آن در روی داده‌های خشونت‌بار اواسط دهه نخست قرن بیست و یکم را مسلم می‌دانند.^{۵۵}

اگرچه برخی گزارشات نیز درباره ایجاد انشعابات در حزب التحریر در ازبکستان و تاجیکستان انتشار یافته است، اما باید گفت این گونه روی داده‌ها خللی در انسجام حزب در آسیای میانه وارد نکرده است. حزب التحریر نه تنها با جنبش اسلامی ازبکستان بلکه دیگر گروه‌های اسلام‌گرای آسیای میانه نظیر حزب رستاخیر اسلامی تاجیکستان نیز روابط نزدیک برقرار کرده است. گسترش فعالیت حزب التحریر در بسیاری از نقاط جهان، بیش از هر چیز نشانه اقتدار سازمانی آن است که بسیار متمرکز عمل می‌کند. رهبری اصلی حزب التحریر در لبنان، اردن و فلسطین در واقع بر فعالیت بسیاری از شاخه‌های آن در سایر نقاط کنترل دارد. حزب با ساختار سلولی و سازمان مخفی خود توانسته است در برابر بسیاری از فشارها مصون بماند. همین اقتدار سازمانی^{۵۶} نیز باعث شده است تا حزب به سرنوشت اخوان المسلمین و سازمان جهانی آن، که دچار فروپاشی شد، گرفتار نشود و هم‌چنان به عنوان یک حزب برخوردار از سازمان فکری و تمرکز، فعالیت کند. مخالفت حزب التحریر با افراط‌گری‌های سازمان‌های رادیکالی چون القاعده و نیز روش مسالمت‌آمیز اخوان المسلمین باعث شده است تا بسیاری از جوانان در کشورهای اسلامی به آن جذب شوند. حزب التحریر روش گروه‌های اسلام‌گرای غیرعرب چون حزب عدالت و توسعه ترکیه و حزب رستاخیز اسلامی تاجیکستان را نیز به دلیل دور شدن از اصول اسلامی و به عهده گرفتن شغل‌های وزارتی دولت‌ها مورد انتقاد قرار داده است.^{۵۷}

۱. برای نمونه این شعار را که «اعراب امتی واحد هستند که پیامی جادودانه دارند» بنگرید به: ابراهیم محمد و دیگران، حزب التحریر (تهران: اندیشه‌سازان نور ۱۳۸۳)، صص ۱۴-۱۳.
۲. تقی‌الدین نبهانی، نظام الاسلام (انتشارات الخلافه، ۲۰۰۲)، صص ۱۰۶-۸۷؛ به نقل از ابراهیم محمد و دیگران، حزب التحریر، ص ۲۲.
۳. برای آگاهی از این نقد بنگرید به: همان، صص ۵۵-۴۸.
۴. همان، ص ۴۱. به نقل از الحركات الاسلامیه فی لبنان (بیروت: الشراع، بی‌تا)، ص ۱۷.
5. Taqiuddin al-Nabahani, *The Islamic State* (London: Al-Khalifa Publications, 1998), p. 240.
۶. ابراهیم محمد، پیشین، ص ۱۷، به نقل از موفق محادین، الاحزاب والقوی السیاسیه فی الاردن ۱۹۸۷-۱۹۲۷ (بیروت: دارالاصداقه ۱۹۸۸) ص ۷۸.
7. Hizb ut-Tahrir Leaflet, "A Letter to the Shebab," 20 July 1978.
۸. نبهانی، نظام الاسلام، ص ۶۱.
۹. تقی‌الدین نبهانی، نظام الحکم فی الاسلام، فصل مربوط به مجلس الاسلام.
10. Noman Hanif, "Pakistan's Tableeghi Jamaat and Hizb-ut-Tahrir in Central Asia," ICSSA (24 July 2007). http://www.web.archive.org/web/20071231145140/http://icssa.org/article_detail_parse.php?a_id=1150&rel=1144,1136,1129.
11. [Http://www.globalsecurity.org/military/world/para/hizb-ut-Tahrir.htm](http://www.globalsecurity.org/military/world/para/hizb-ut-Tahrir.htm).
12. Hizb ut-Tahrir, "BBC News (August 2003); Ziauddin Sardar, "Ziauddin Sardar Explains the Long History of Violence behind Hizb ut-Tahrir," *New Statesman* (14 November 2005); Tom Harper, "Islamists Urge Young Muslims to Use Violence," *The Telegraph* (30 September, 2007).
13. Shiv Malik, "For Allah and the Caliphate," *New Statesman* (13 September 2004).
14. Bung Karno Stadium
15. "Bangladesh Bans Islamic Goup Hizb ut Tahrir," *AFP* (22/10/2009), available at: http://www.news.yahoo.com/s/afp/20091022/wl_sthasia_afp/bangladeshreligionislampolitics_20091022173042

16. Lahore High Court
17. See <http://www.khilafah.com/home/category.php?DocumentID=14061&TagID=3>; "High Court Rules Ruling that Distribution of Pamphlets Carrying Criticism of the Government does not Entail Terrorism," available at: <http://www.hizb-ut-tahrir.info/english/pakistan/2005/april1005.htm>; Morris Nigel, "PM Forced to Shelve Islamist Group Ban," **The Independent** (July 18, 2006).
18. Muslim Association of Britain
19. Robert S. Leiken and Steven Brooke, "The Moderate Muslim Brotherhood," **Foreign Affairs Journal**, p. 120, Vol. 86, No. 2 (March/April 2007).
20. "The Prime Minister's Statement on Anti-Terror Measures," **The Guardian** (5 August 2005), <http://www.guardian.co.uk/politics/2005/aug/05/uksecurity.terrorism1>.
21. Nigel, *op.cit.*; Mark Townsend, "Islamic Radicals Warn of City Riots," **The Observer** (7 August 2005).
22. Australian Security Intelligence Organization
23. "Aussies Called to Jihad," **Herald Sun**, <http://www.news.com.au/heraldsun/story/0,21985,21132708-661,00.html>.
24. Federal Administrative Court in Germany
25. European Court
26. Idea of International Understanding
27. "Hizb ut-Tahrir Challenges German Ban at European Court," 25 June 2008, available at: <http://www.hizb.org.uk/press-centre/press-release/hizb-ut-tahrir-challenges-german-ban-at-european-court.html>.
28. Islamic Group Took over Nursery School, **Copenhagen Post**, June 18, 2007.
29. Ihsan Yilmaz, "the Varied Performance of Hizb ut-Tahrir: Success in Britain and Uzbekistan and Stalemate in Egypt and Turkey," **Journal of Muslim Minority Affairs**, Vol. 30, No. 4 (December 2010), p. 502.
30. Suha Taji-Farouki, **A Fundamental Quest-Hizb-ut-Tahrir and the Search for the Islamic Caliphate** (London: Grey Seal, 1996), pp. 27-29.
31. *Ibid.*

۳۲. درباره تأثیر اندیشه‌های نهانی بر سازمان آزادی‌بخش اسلامی در مصر، بنگرید به:

David Commins, "Taqi al-Din al-Nabahani and the Islamic Liberation Party," **The Muslim World**, Vol. LXXXI, Nos. 3-4 (1991).

۳۳. درباره این سازمان بنگرید به: دکم‌جیان، پیشین، صص ۱۷۶-۱۷۰.

۳۴. جويس ان ويلی، نهضت اسلامی شیعیان عراق، ترجمہ مہوش غلامی (تہران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۳).

35. See <http://www.breakdowncover.co.uk/iraqiopposition.html>.
36. "The Caliphate Will Unite Sunni and Shia under an Islamic Rule Khalifa," available at: <http://www.khilafah.com/home/category.php?DocumentID=13044&TagID=1>.
37. "Hizb-ut-Tahrir Leaders Murdered in Iraq," (June 24, 2006), available at: <http://www.forums.muslimvillage.net/lofiversion/index.php/t23865.html>.
38. "Muslim Movement Offers Alternative to Hamas," **the Globe and Mail**, available at: <http://www.theglobeandmail.com/subscribe.jsp?art=776773>.
39. Ray Takeyh, "Qadhafi and the Challenge of Militant Islam," **The Washington Quarterly** (Summer 1998).
40. Ray Takyeh, "Qadhafi's Libya and the Prospect of Islamic Succession," **Middle East Policy Journal**, Vol. 17 (2002), http://www.mepc.org/journal_vol7/0002_takeyh.asp.
41. Ray Takeyh, "Qadhafi and the Challenge of Militant Islam."
42. "Libya: The Release of Prisoners, a Positive Step," **Amnesty International** (3 September 2002),: <http://www.amnesty.org/en/library/asset/MDE19/003/2002/en/dom-MDE190032002en.html>.
43. <http://www.unhcr.org/home/RSDCOI/45656fe44.pdf>;
<http://www.shrc.org.uk/data/asp/d1/2941.aspx>.
44. Staff Correspondent, "Hizb ut-Tahrir Banned," **The Daily Star** (23/10/2009).
45. Seymour Hersch, "Defending the Arsenal," **New Yorker** (November 16, 2009), p. 35.
46. Ahmed Rashid, **Jihad: The Rise of Militant Islam in Central Asia** (New York: Penguin, 2002).
47. "Hizb-ut-Tahrir," "The Next Al-Qaida, Really?" <http://www.web.archive.org/web/20041229014820/>;
<http://www.hei.unige.ch/psio/fichiers/Meyer+Al+Qaida.pdf>.
48. <http://www.globalsecurity.org/military/world/para/hizb-ut-Tahrir.htm>.
49. **Ibid.**
50. "Uzbekistan: Muslim Dissidents Jailed and Tortured," **Human Rights Watch**, available at: <http://www.hrw.org/english/docs/2004/03/29/uzbeki8309.htm>.
51. Tadeusz Swietochowski, "Azerbaijan: The Hidden Faces of Islam," **World Policy Journal**, Vol. XIX, No. 3 (Fall 2002), p. 75.

۵۲. گروه بین‌المللی بحران، اسلام رادیکال در آسیای میانه واکنش به حزب
التحریر، ص ۵۲.

۵۳. همان، صص ۵۵-۵۳.

۵۴. همان، ص ۶۰.

۵۵. برای آگاهی بیشتر از فعالیت‌های حزب التحریر و پایگاه آن در ازبکستان،
بنگرید به:

Ihsan Yilmaz, *op. cit.*, pp. 502-505.

۵۶. برای آگاهی بیشتر از ساخت سازمانی حزب بنگرید به: یوسف وصالی مزین،

جنبش اسلامی ازبکستان (تهران: اندیشه‌سازان نور، ۱۳۸۵)، صص ۷۶-۷۵.

57. E. Karagiannis, "Political Islam in Uzbekistan: Hizb Ut-Tahrir al-Islamic," *Europe-Asia Studies*, Vol. 58, No. 2 (2006), p. 266.

رادیکالیسم اسلامی نوین: القاعده و شبکه جهانی آن

ترور سادات و سرکوب گسترده اسلام‌گرایان رادیکال سازمان جهاد و جماعه الاسلامیه در اوایل دهه ۱۹۸۰، رادیکالیسم اسلامی را در موقعیت ضعیف قرار داد و اخوان المسلمین با در پیش گرفتن سیاست میانه‌روی و مشارکت در فرآیند سیاسی توانست قدرت و محبوبیت بسیار زیادی به دست آورد. با این همه، گروه‌های رادیکال اسلامی مصر و سایر نقاط جهان عرب هم‌زمان درگیر مسأله‌ای شدند که نه تنها برای سال‌ها آن‌ها را به خود مشغول نمود، بلکه زمینه شکل‌گیری یک اتحادیه اسلامی از جنبش‌های رادیکال اسلام‌گرا را که در نهایت به شکل یک سازمان قدرتمند فراملی نمود جهانی پیدا کرد، فراهم ساخت. آنچه زمینه‌ساز این دگرگونی بود، روی‌دادهای افغانستان و اشغال آن از سوی ارتش سرخ بود. اشغال نظامی افغانستان از سوی اتحاد جماهیر شوروی یک روی‌داد استثنایی در جهان اسلام به‌شمار می‌رفت، چرا که برای نخستین بار یک سرزمین اسلامی از سوی بزرگ‌ترین دشمن اسلام یعنی کمونیسم جهانی اشغال شده بود.

شکل‌گیری مقاومت نظامی گروه‌های جهادی افغانستان از ۱۹۸۰ به بعد و انتشار اخبار مربوط به این مقاومت توجه رهبران گروه‌های اسلام‌گرای رادیکال جهان عرب را به خود جذب کرد. رادیکالیسم اسلامی که دارای داعیه‌های جهانی مبارزه با دشمنان اسلام بود و کمونیسم جهانی را از دشمنان سرسخت جنبش اسلامی می‌دانست،^۱ از اشغال افغانستان به خشم آمده بود و نسبت به آن حساسیت شدید نشان می‌داد.

این توجه به تدریج از شکل مبارزه تبلیغاتی علیه شوروی به مشارکت در جهاد افغانستان علیه کمونیسم جهانی و رهبر آن اتحاد جماهیر شوروی تبدیل شد. گروهی از چهره‌های رادیکال اسلامی برجسته جهان عرب و در رأس همه عبدالله العزام رهبر فلسطینی تبار جنبش اسلامی اردن، در سال‌های اولیه دهه ۱۹۸۰ از راه پاکستان به افغانستان رفتند و با برقراری رابطه با گروه‌های مجاهدین افغان، پایگاه‌های اولیه را در شهر پیشاور پاکستان برپا ساختند. این پایگاه که نخست به مکتب خدمات مجاهدین معروف بود،^۲ به تدریج گسترش یافت و به کانون جذب داوطلبان مسلمان جهان در راه اسلام و آزادی افغانستان تبدیل شد. طی سال‌های بعدی به تدریج صدها و سپس هزاران داوطلب عضو و طرف‌دار گروه‌های رادیکال اسلام‌گرا عازم افغانستان شدند تا در این مبارزه شرکت کنند. این افراد بعدها به عرب‌های افغان مشهور شدند.^۳

اگرچه عبدالرحمن العزام پیش‌تاز حضور رادیکالیسم اسلامی در افغانستان بود، اما به تدریج اعضاء گروه‌های رادیکال سایر کشورهای اسلامی نیز به افغانستان رفتند. در این میان، نقش مصری‌ها بسیار برجسته بود. اعضای هر دو گروه سازمان جهاد و جماعه الاسلامیه نیز به تدریج راه

افغانستان را در پیش گرفتند و در آن‌جا به فعالیت‌های خود ادامه دادند.^۴ از جمله می‌توان از رفتن دکتر ایمن الظواهری عضو الجهاد و عاطف صدقی ابوبکر^۵ و فواد طلعت قاسم^۶ اعضاء جماعه الاسلامیه نام برد. این افراد که در زمره برجسته‌ترین اعراب افغان محسوب می‌شدند بعدها در سازمان القاعده نقش‌های مهمی را به عهده گرفتند.

آن‌چه باعث تقویت حضور رادیکال‌های اسلام‌گرا در افغانستان می‌شد، حمایت مالی گسترده عربستان سعودی و سرمایه‌داران سعودی از آن‌ها بود. در این میان نقش اسامه بن لادن سرمایه‌دار برجسته سعودی و شخصیت طرف‌دار جریان‌های اسلام‌گرا بسیار با اهمیت بود. بن لادن که در اوایل دهه ۱۹۸۰ برای کمک به مجاهدان افغان وارد افغانستان شد، در آغاز نمایندگی سعودی‌ها و دولت سعودی را نیز داشت. اما علاقه او به مسایل اسلامی و مسأله جهاد باعث می‌شد که به طور تمام وقت به مسأله عرب‌های افغان و کمک به هزاران عضو و طرف‌دار گروه‌های رادیکال اسلامی جهان عرب که برای رهایی از سرکوب دولت‌های خود و امر جهاد به افغانستان آمده بودند، پردازد.

اگرچه تعداد دقیق افغان‌های عرب شرکت‌کننده در جنگ افغانستان مشخص نشد، برخی گزارشات تخمین می‌زدند که در پایان جنگ افغانستان در ۱۹۸۹ عرب‌های افغان شامل ۵۰۰۰ سعودی، ۳۰۰۰ یمنی، ۲۸۰۰ الجزایری، ۲۰۰۰ مصری، ۴۰۰ تونسی، ۳۵۰ عراقی، ۲۰۰ لیبیایی و ده‌ها اردنی بوده‌اند.^۷

به هر روی، گروه‌های رادیکال اسلام‌گرای مصری و هم‌چنین سایر اسلام‌گرایان جهان عرب با ورود به افغانستان تاریخ تازه‌ای از فعالیت‌های سیاسی را هم در رابطه با سازمان و کشور خود و هم در ارتباط با مشارکت

در پایه‌گذاری یکی از جنبش‌های بسیار مهم اسلامی معاصر یعنی سازمان القاعده آغاز کردند. پشتوانه تاریخی و تجربه سیاسی - ایدئولوژیک گروه‌های رادیکال اسلامی مصری باعث شد تا آنها به زودی جایگاه مهمی را در میان افغان‌های عرب بازی کنند. اگرچه عبدالله العزام هم‌چنان نقش مرشد را برای تمام عرب‌های افغان بازی می‌کرد، اما کار سازمان‌دهی و ایدئولوژیک آنها تا حد زیادی توسط مصری‌ها انجام می‌گرفت. این نکته به ویژه پس از شکل‌گیری القاعده در ۱۹۸۸ و به ویژه پس از ترور عبدالله العزام در ۱۹۸۹ قابل توجه بود. هنگامی که بن لادن در ۱۹۸۹ مسئولیت اصلی القاعده را هم به دلیل نفوذ مالی و هم معنوی‌اش به عهده گرفت، بیش‌تر بر اسلام‌گرایان مصری هم‌چون ایمن الظواهری و عاطف صدقی تکیه کرد.

بدین ترتیب، در سال‌های جهاد افغانستان با ورود اسلام‌گرایان رادیکال عرب به افغانستان به تدریج بذره‌های رشد یک سازمان جهانی اسلامی، به نام القاعده پاشیده شد. اگرچه اخوان المسلمین سال‌ها در آرزوی سازمان‌دهی یک جنبش جهانی بود و شاخه‌های اخوان به تدریج در کشورهای عرب (سوریه، اردن، عراق، سودان، یمن و سایر کشورها) تأسیس شد، اما هر کدام از این شاخه‌ها به طور مستقل عمل می‌کردند و مرکزیت یک‌سانی نداشتند. به عبارت دیگر، اخوان مصر نقش رهبری و فرمان‌دهی آنها را به عهده نداشت. هر چند دگرگونی‌های جنبش اسلامی مصر تأثیرات خود را بر سراسر جهان عرب و گاه جهان اسلام می‌گذاشت، اما سازمان واحدی بر جنبش‌های اسلامی حکم‌رانی نمی‌کرد. این آرمان تنها در سال‌های جهاد در افغانستان امکان‌پذیر شد.

جنبش‌های اسلامی که در آغاز برای جهاد به افغانستان آمده بودند هم‌زمان چند هدف را دنبال می‌کردند. نخست این‌که، به آرزو و هدف خود یعنی جهاد علیه کفر جهانی که شوروی بدترین نماد آن بود رسیده و پاداش آن جهانی خود را چه به عنوان شهید و یا مجاهد دریافت می‌کردند. دوم این‌که، از سرکوب رژیم‌های گوناگون عرب که در پی دست‌گیری و محاکمه آن‌ها بودند، می‌گریختند. سوم این‌که، در افغانستان در یک محیط آرام و دور از دست‌رس به سازمان‌دهی دوباره گروه‌های خود دست می‌زدند و چهارم این‌که، با آموزش نظامی با سلاح‌های سبک و سنگین و شرکت در عملیات نظامی علیه شوروی‌ها، تجربه‌ای را که هرگز در کشور خود به آن دست نمی‌یافتند، به دست می‌آورند. سرانجام این‌که، می‌توانستند در افغانستان از راه چاپ نشریه و به راه انداختن ایستگاه‌های رادیویی به تبلیغات گسترده و آزاد علیه رژیم‌های عرب دست بزنند.

۲-۶. ساختار سازمانی القاعده

سازمان القاعده در واقع پس از استحکام مواضع خود در نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ به تدریج تبدیل به یک شبکه جهانی شد و با بیش‌تر گروه‌های رادیکال اسلام‌گرای مناطق گوناگون جهان اسلام ارتباط برقرار کرده و در صدد برآمد تا به نوعی آن‌ها را با خود همراه کند. با این همه فشارهای سیاسی، نظامی و مالی جهانی بر القاعده پس از عملیات سپتامبر باعث شد تا ارتباطات جهانی القاعده شکل دیگری پیدا کند و از یک سازمان هرمی تبدیل به یک سازمان خوشه‌ای شود. هدف این کار کاستن از هزینه‌های امنیتی ناشی از فشارهای اطلاعاتی و نظامی بر القاعده و شبکه‌های پیوسته یا هوادار آن در سراسر جهان بوده است. برخی از پژوهشگران که در رابطه با ساختار القاعده و

شبکه‌های ارتباطی آن با جنبش‌های اسلامی رادیکال در اطراف جهان کنکاش کرده‌اند، بر آن هستند که شبکه القاعده از سه لایه مجزا و مشخص از هم شکل گرفته است. لایه نخست در برگیرنده یک سازمان محوری پیشتاز^۸ است که می‌توان از آن به عنوان القاعده اصیل یا محور القاعده نام برد. محور القاعده در برگیرنده اسامه بن لادن و محفل کوچک نزدیک به او، و هم‌کاران مورد اعتمادش نظیر ایمن الظواهری است. این گروه محوری به دلیل فشار شدید دولت آمریکا و متحدان آن بعد از عملیات ۱۱ سپتامبر کاهش یافته و به دلیل نگرانی‌های امنیتی نسبتاً کوچک باقی مانده است. این گروه کپسولی بیش‌تر در پاکستان در نزدیکی مرز افغانستان در مناطق وزیرستان استقرار یافته است. لایه دوم شبکه دربرگیرنده گروه‌های محلی و منطقه‌ای رادیکال طرف‌دار ایدئولوژی جهادگرایانه است. برخی از این گروه‌ها به طور آشکارا دل‌بستگی خود را به القاعده و طرف‌داری از آن اعلام کرده‌اند. گروه‌هایی چون «القاعده در مغرب اسلامی»^۹ یا «القاعده در جزیره العرب»^{۱۰} از جمله گروه‌ها به‌شمار می‌روند. گروه‌های دیگری نیز هستند که نام القاعده را بر خود نگذاشته و به طور آشکارا نیز به این سازمان و رهبر آن اسامه بن لادن اعلام وابستگی نکرده‌اند، اما ایدئولوژی القاعده را پذیرفته و در راستای اهداف و برنامه‌های آن عمل کرده و با گروه محوری القاعده هم‌کاری دارند. سازمان‌هایی هم‌چون جنبش طالبان پاکستان،^{۱۱} لشکر طیبه و حرکت جهاد اسلامی، فتح اسلام در لبنان، الجماعه الاسلامیه و لشکر جهاد جنوب شرق آسیا از این نوع به‌شمار می‌روند.

لایه سوم که گسترده می‌باشد دربرگیرنده سازمان‌های مردمی و جنبش‌های رادیکال جهادی است که توسط افراد و شخصیت‌های الهام یافته از القاعده محوری و گروه‌های وابسته به آن رهبری شده‌اند، اما با خود

القاعده و گروه‌های وابسته به آن ارتباط رسمی ندارند. بسیاری از گروه‌های رادیکال اسلامی در جهان اسلام در پاکستان، الجزایر، مغرب عربی، شرق آسیا و شرق عربی شامل این حلقه می‌شوند.^{۱۲}

۳-۶. از عملیات ضد دولتی تا عملیات علیه نظام جهانی

با پایان جنگ افغانستان و توافق آمریکا و شوروی برای خروج اتحاد جماهیر شوروی از افغانستان در ۱۹۸۸، مسأله حضور عرب‌های افغان و سازمان القاعده که به تازگی تأسیس شده بود، به پایان خود نزدیک می‌شد. بسیاری از رادیکال‌های اسلامی پس از ۱۹۸۹، و ترور عبدالله عزام و برچیده شدن پایگاه‌های مجاهدین، به سوی کشورهای عرب بازگشتند تا با تجربیاتی که از افغانستان به دست آورده بودند، مبارزه قهرآمیز علیه حکومت‌های خود را آغاز کنند. بازگشت این گروه‌ها به کشورهای عرب در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰، با آغاز اقدامات نظامی خشونت‌بار در سطح بسیار گسترده، همراه شد. اعضاء الجزایری عرب‌های افغان با سازمان‌دهی گروه‌های رادیکالی چون جماعت اسلامی مسلح، برخوردارهای مسلحانه گسترده را با دولت الجزایر از ۱۹۹۰ به بعد آغاز کردند. در نتیجه این کشمکش‌ها که حدود دو سال به طول انجامید بیش از یک‌صد و پنجاه هزار نفر از میان رفتند. در مصر، اعضاء سازمان جهاد و به ویژه جماعه الاسلامیه عملیات نظامی برای طرح ترور ریاست جمهوری (مبارک)، نخست وزیر و وزرای مصری را سازمان‌دهی کردند و یک رشته عملیات بمب‌گذاری و حملات مسلحانه به مردم عادی و جهان‌گردان را در مصر انجام دادند. آنها هدف اقدام خود را ضربه زدن به بنیادهای اقتصادی رژیم مصر عنوان می‌کردند.^{۱۳} بدین ترتیب، کشتن مردم بی‌گناهی چون جهان‌گردان توسط

اعضاء بازگشته از افغانستان کاملاً توجیه‌پذیر بود. این نوع خشونت بدون تبعیض و فرقه‌ای در واقع، محصول سال‌های اقامت رادیکال‌های مصری و مغرب عربی در افغانستان و آشنایی آن‌ها با ایدئولوژی فرقه‌گرایانه وهابیت مشرق عربی بود.^{۱۴} در برابر چنین اوضاعی، ایالات متحده آمریکا که اطلاعات کاملی از عرب‌های افغان داشت به یاری دولت‌های عرب شتافت و با دادن اطلاعات مورد نظر، زمینه دست‌گیری برخی از اعضای برجسته گروه‌های رادیکال، به ویژه مصری‌ها را فراهم ساخت.^{۱۵}

هم‌زمان با این روی‌دادها، مسأله حمله عراق به کویت و ائتلاف غربی - شرقی برای اخراج عراقی‌ها از کویت در عملیات توفان صحرا فرا رسید. بن لادن که پس از ۱۹۸۹ به عربستان برگشته بود، به مخالفت با اقدامات دولت سعودی در انجام اصلاحات داخلی سیاسی و اتحاد با آمریکا برخاست و پس از فشارهای سعودی‌ها ناچار شد کشور را ترک کند و به سودان برود. او که می‌خواست با فراخوان عرب‌های افغان، فرمان‌دهی عملیات نظامی بومی برای اخراج عراق از کویت را به دست گیرد با مخالفت و تمسخر دولت عربستان روبه‌رو شد.^{۱۶} خروج بن لادن از افغانستان، به او فرصت داد تا با استفاده از امکانات مالی و نفوذ معنوی خود، به سودان رفته و به فراخوان دوباره نیروهای القاعده و عرب‌های افغان برای آغاز عملیات علیه آمریکا دست بزند.

تبدیل سودان به مرکز جدید گردهم‌آیی عرب‌های افغان و آغاز عملیات نظامی علیه آمریکا، آغاز دوره جدیدی از فعالیت‌های جهانی گروه‌های رادیکال اسلامی در چارچوب سازمان القاعده بود. القاعده چند عملیات را علیه ایالات متحده آمریکا از سودان به اجرا گذاشت که انفجار ناو آمریکایی در سواحل عدن یکی از آن‌ها بود. بمباران مرکز اسلحه‌سازی القاعده در

سودان و فشار سیاسی آمریکا بر دولت عمر البشیر باعث شد تا بن لادن ناچار شود از سودان دوباره به سوی افغانستان برود. ورود بن لادن به همراه طرفداران و همکاران او به افغانستان در گرماگرم مبارزات داخلی میان طالبان و دولت ربانی - احمد شاه مسعود در ۱۹۹۵، موازنه قوا را به نفع طالبان به هم زد. بن لادن تمامی نیروهای تحت فرماندهی خود را که تعداد آنها به بیش از ۱۰ هزار نفر می‌رسید، در اختیار طالبان گذاشت تا بتواند کابل را در ۱۹۹۶ فتح کند. القاعده از افغانستان نیز چند عملیات نظامی علیه آمریکا رهبری کرد که انفجارهای سفارت‌خانه‌های آمریکا در تانزانیا در ۱۹۹۷ از جمله آنها بود. حمله محدود موشکی ناوگان دریایی آمریکا به پایگاه‌های القاعده در جلال آباد، بن لادن را متقاعد کرد که امکان دست زدن به عملیات بزرگ‌تر و گسترده‌تر علیه آمریکا امکان‌پذیر است.

این عملیات که القاعده مدت‌ها برای آن برنامه‌ریزی کرده بود، در یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ به مرحله اجرا درآمد و جهانیان را شگفت زده کرد. اگرچه پیرامون این عملیات بحث‌های فراوان درگرفته و بسیاری به ویژه در جهان سوم و برخی محافل غرب بر آن هستند که عملیات یازدهم سپتامبر کار خود ایالات متحده بود، اما منابع و اسناد به جای مانده و اعترافات خود اعضاء القاعده^۷ و از جمله بن لادن^۸ جای هیچ‌گونه شکی درباره رابطه القاعده و عملیات به جای نگذاشته است. بن لادن و القاعده بر آن بودند که آمریکا همانند ۲۰۰۷ تنها به موشک باران برخی پایگاه‌های القاعده در افغانستان بسنده می‌کند. البته القاعده برای جلوگیری از حمله همه‌جانبه نیروهای احمد شاه مسعود با حمایت آمریکا، دو روز قبل از عملیات وی را در یک عملیات انتحاری به قتل رساند. با این همه برخلاف تصور بن لادن،

ایالات متحده آمریکا با کمک متحدان غربی خود و از راه سازمان ملل طرح سرنگونی طالبان و نابودی القاعده را سازمان‌دهی کرد.

۴-۶. شبکه جهانی القاعده

با آغاز عملیات نظامی آمریکا و ناتو در افغانستان، رژیم طالبان سرنگون شد و بسیاری از پایگاه‌های القاعده مورد هدف هواپیماهای آمریکا قرار گرفتند. برخی از رهبران بلندپایه القاعده نظیر عاکف صدقی ابوبکر، عضو جماعه الاسلامیه مصر و فرمان‌دهی عملیات نظامی طالبان و هم‌چنین خانواده ایمن الظواهری رهبر الجهاد در جریان عملیات نظامی آمریکا از میان رفتند. نیروهای آمریکایی از راه عملیات نظامی و اطلاعاتی تلاش‌های گسترده‌ای را برای دست‌گیری بن‌لادن و الظواهری انجام دادند، و پس از گذشت ده سال تنها توانستند در مه ۲۰۱۱ بن‌لادن را در پاکستان به قتل برسانند. پیش از آن، بن‌لادن و به ویژه الظواهری هر از چندگاه بیانیه‌ها و نوارهای صوتی و تصویری انتشار داده و طرف‌داران خود را به انجام عملیات تشویق می‌کردند. علاوه بر این، القاعده در سال‌های پس از سرنگونی رژیم بعث عراق در ۲۰۰۳، با استقرار نیروهای خود در عراق، عملیات نظامی گسترده‌ای علیه نیروهای آمریکایی و شیعیان انجام داده است. بسیاری از عملیات ضد شیعی القاعده تاکنون جان چندین هزار نفر را در شهرهای عراق گرفته است. القاعده هم‌چنین در عربستان سعودی و نیز از طریق شعبه خود موسوم به فتح‌الاسلام در لبنان عملیات نظامی انجام داده است. با این همه ارتش لبنان در ۲۰۰۸، عملیات نظامی گسترده‌ای را علیه القاعده در اردوگاه‌های فلسطینی نهر البارد شروع کرد و توانست فتح‌الاسلام را تا حد زیادی در لبنان ریشه‌کن کند. تلاش‌های القاعده برای انفجار هواپیماهای آمریکا، در ۲۰۱۰، نشان‌گر

تداوم سازمان القاعده و توانمندی آن برای انجام عملیات نظامی در نقاط مختلف جهان است. ریشه جریان‌های تندرو و خشونت‌طلب اسلامی در پاکستان در سال‌های ۲۰۱۰-۲۰۰۹ و نیز در ایران و یمن نشانه دیگری از قدرت رادیکالیسم افراطی اسلامی است.

۶-۴-۱. گسترش القاعده در شمال آفریقا

هم‌کاری گروه‌های اسلام‌گرای شمال آفریقا با بن‌لادن و سازمان القاعده در سال‌های مبارزه علیه شوروی و افغانستان، هم باعث گرایش شدید آن‌ها به سوی خشونت فرقه‌ای شد و هم پیوستن آن‌ها به سازمان القاعده به عنوان تنها سازمان جهانی و فراملی اسلامی. این گرایش در میان اسلام‌گرایان مراکش نیز که پیش‌تر به سوی میانه‌روی تمایل داشته‌اند، گسترش یافته است. اعضاء تندروی جنبش‌های اسلام‌گرای مراکش که در سال‌های جهاد در افغانستان در زمره افغان‌های عرب بودند، پس از بازگشت از افغانستان در سال‌های نخستین دهه ۱۹۹۰ و بعدها پراکنده شدن دوباره آن‌ها پس از سرنگونی طالبان و فشارهای نظامی و سیاسی بر القاعده، سازمان رادیکال «گروه اسلامی جنگ‌جوی مراکش»^{۱۹} را به وجود آوردند که خواستار سرنگونی رژیم مراکش و برپایی یک دولت اسلامی در این کشور است. این گروه در جریان یک بمب‌گذاری در کازابلانکا (دارالبیضا) در مراکش در ۱۶ مه ۲۰۰۳، بیش از ۴۵ نفر را کشت.^{۲۰} حمله ۱۱ مارس ۲۰۰۴ در مادرید اسپانیا نیز که به کشته شدن ۱۹۱ نفر و مجروح شدن بیش از ۱۹۰ نفر انجامید، کار همین گروه عنوان شده است. گفته می‌شود یکی از شعبه‌های این گروه به نام جهاد سلفی مسئولیت هر دو بمب‌گذاری در مراکش و

با این همه، فعالیت این گروه‌های تندروی خشونت‌طلب بیش از هر جا در الجزایر آشکار شده است. علاوه بر گروه‌های تندرویی چون «جماعت اسلامی مسلح الجزایر»^{۲۲} که در سال‌های نخستین دهه ۱۹۹۰ درگیر مبارزات خشونت‌بار با دولت الجزایر بود، گروه‌های دیگری از اسلام‌گرایان افراطی الجزایری که در افغانستان با سازمان القاعده و بن‌لادن رابطه هم‌کاری داشتند، در سال‌های دهه نخست قرن بیست و یکم به سازمان‌دهی گروه‌های رادیکال دست زدند. از جمله این گروه‌ها می‌توان از گروه سلفی دعوت و مبارزه^{۲۳} نام برد که از سوی حسن خطاب، عضو پیشین گروه اسلامی مسلح، در ۱۹۹۸ به وجود آمد. این گروه با دست زدن به اقدامات خشونت‌بار علیه نظامیان، درگیر یک کش‌مکش خونین با نیروهای نظامی الجزایر شد و ناچار شد از الجزایر به مالی و از آنجا به شمال چاد عقب‌نشینی کند.^{۲۴} گروه مذکور در ۲۰۰۶، بر اساس تصمیم رهبر وقت خود ابومصعب عبدالودود به طور رسمی به سازمان القاعده پیوست و در ژانویه ۲۰۰۷ رسماً نام خود را «سازمان القاعده در مغرب اسلامی»^{۲۵} نامید و به شاخه‌ای از شاخه‌های القاعده در شمال آفریقا تبدیل شد.^{۲۶} این سازمان در تلاش است تا با جذب اسلام‌گرایان شمال آفریقا و یا مغرب عربی، به بازوی پر قدرت القاعده در منطقه تبدیل شود.^{۲۷} یکی از گروه‌های انشعابی از «انجمن سلفی دعوت و مبارزه» به نام «گروه آزاد سلفی»^{۲۸} به رهبری عمادی سیفی کووف عبدالرزاق الپارا با انجام عملیات مسلحانه خشونت‌طلبانه در الجزایر و فرانسه دستورات القاعده را به اجرا درآورده است. الپارا به بن‌لادن مغرب نیز معروف شده است.^{۲۹}

در لیبی نیز گروهی به نام «گروه اسلامی جنگ‌جوی لیبیایی»^{۳۰} خواستار سرنگونی دولت قذافی و انجام اقدامات خشونت‌بار در این کشور شده

است. این گروه که از جمله رادیکال‌ترین گروه‌های شمال آفریقا است، توسط اتباع لیبیایی شرکت کننده در جهاد افغانستان و یا اعراب افغان لیبیایی در ۱۹۹۵ به وجود آمد و در پی سرنگونی دولت قذافی و برپایی یک نظام اسلامی است. گروه در فوریه ۱۹۹۶ تلاش نافرجامی را برای ترور سرهنگ قذافی نیز انجام داد. اگرچه گروه در آغاز مدعی بوده است که با القاعده ارتباطی ندارد، اما گزارشات بعدی نشان دهنده این مسأله است که این گروه در حکم شاخه القاعده در لیبی عمل می‌کند. یکی از اعضا برجسته القاعده به نام عطیه عبدالرحمن نیز از اعضای این گروه می‌باشد. برخی گزارشات نشان دهنده این موضوع بود که پس از آزادی بسیاری از اعضا گروه از زندان‌های لیبی در ۲۰۰۸، نعمان بن عثمان، رهبر پیشین گروه، با نوشتن نامه‌ای به القاعده با ترور و کشتار اتباع عادی غرب مخالفت کرده است،^{۳۱} اما ایمن الظواهری مرد شماره ۲ القاعده با انتشار اطلاعیه‌ای در اواخر ۲۰۰۸ اعلام کرد که گروه اسلامی جنگ‌جو لیبی به القاعده پیوسته است.^{۳۲} در اواسط ۲۰۰۹ نیز اعلام شد که گروه از القاعده جدا شده است. در این گزارش ابویحیی اللیبی و ابوليث اللیبی، اعضا برجسته القاعده، از اعضا گروه اسلامی جنگنده لیبی اعلام شدند.^{۳۳}

۶-۴-۲. نفوذ القاعده در شبه قاره هند

از دیگر مراکز عمده‌ای که تحت تأثیر نفوذ القاعده بوده است، می‌توان به پاکستان و کشمیر اشاره کرد. در واقع، حضور القاعده در افغانستان نه تنها این گروه را به متحد استراتژیک طالبان تبدیل کرد، بلکه اسلام‌گرایی خشونت‌بار را در پاکستان نیز گسترش داد. بسیاری از گروه‌های تندرو پاکستان به تدریج با القاعده رابطه برقرار کردند و به شاخه غیررسمی آن برای

انجام عملیات علیه هندوستان تبدیل شدند. بن لادن و ایمن الظواهری هندوستان را بخشی از توطئه «صلیبی - صهیونیستی - هندو» علیه جهان اسلام می‌دانند.^{۳۴} بر اساس برخی گزارشات، بن لادن از همان زمان اقامت خود در سودان در اواسط دهه ۱۹۹۰ به آموزش مبارزان کشمیری و پاکستانی برای انجام جهاد در کشمیر مشغول بوده است. در ۲۰۰۱، گروه رادیکال کشمیری موسوم به «جنبش مجاهدین»^{۳۵} بخشی از ائتلاف القاعده بود.^{۳۶} براساس گزارشات سازمان ملل متحد، القاعده در جریان جنگ ۱۹۹۹ کارگیل میان هند و پاکستان، با کمک و موافقت سرویس‌های اطلاعاتی پاکستان پایگاه عملیاتی در کشمیر برپا کرده بود.^{۳۷} فضل الرحمن خلیل، عضو گروه کشمیری جنبش مجاهدین، از جمله امضاء کنندگان اعلامیه ۱۹۹۸ القاعده برای انجام جهاد علیه آمریکا و متحدان آن بوده است.^{۳۸}

بن لادن در ۲۰۰۲، یکی از عوامل عمده جنگ خود با آمریکا را حمایت آمریکا از هند در مسأله کشمیر عنوان کرده است.^{۳۹} ارتباط القاعده با گروه‌های کشمیری رادیکال به اندازه‌ای گسترده و قوی بود که نیروهای آمریکایی در ۲۰۰۲ گروه و نیروهای هوایی دولت خود را به کشمیر هند فرستادند تا بن لادن را که بنابر برخی گزارشات در آن منطقه به سر می‌برد، دست‌گیر کنند.^{۴۰} مقامات آمریکایی بر این اعتقاد بوده‌اند که القاعده با یک برنامه حساب شده در پی افزایش تضاد هند و پاکستان بوده است تا با تشویق پاکستان به اعزام نیروهایش به مرز هند، فشار موجود علیه اعضا، القاعده را که در شمال غرب پاکستان مخفی شده‌اند، کاهش دهد.^{۴۱}

در ۲۰۰۶، القاعده رسماً اعلام کرد که شاخه این گروه در کشمیر فعال شده است.^{۴۲} القاعده هم‌چنین با گروه‌های کشمیری لشکر طیبه و جیش محمد ارتباطات مستحکم برقرار کرده است.^{۴۳} گروه نخست که با کمک

القاعده عملیات بمب گذاری سال ۲۰۰۸ در بمبئی را انجام داد با رهبران گروه القاعده در پاکستان روابط نزدیک دارد.^{۴۵} سرویس های اطلاعاتی غرب بر آن هستند که اصولاً لشکر طیبه با حمایت مالی القاعده اداره می شود^{۴۶} و در واقع، یکی از اعضاء القاعده به شمار می رود تا یک گروه مستقل کشمیری.^{۴۶} الیاس کشمیری، رهبر گروه جنبش جهاد اسلامی، که در جریان عملیات نظامی نیروهای هوایی آمریکا کشته شد، یکی از اعضا برجسته القاعده عنوان شده و برخی نیز او را رئیس عملیات نظامی القاعده دانسته اند.^{۴۷} رابرت گیت، وزیر دفاع آمریکا، نیز در جریان سفر ژانویه ۲۰۱۰ خود به هند مدعی شد که القاعده در پی بی ثبات کردن منطقه و تحریک هند و پاکستان برای دست زدن به یک جنگ منطقه ای است.^{۴۸}

۳-۴-۶. القاعده در شرق آسیا

کشورهای شرق آسیا، به ویژه پس از عملیات ۱۱ سپتامبر و فروپاشی طالبان افغانستان، یکی از مراکز مهم رخنه القاعده به شمار می روند. گرچه رادیکالیسم اسلامی در شرق آسیا همان گونه که پیش از این اشاره شد، دارای ریشه های قدیمی است، اما رادیکالیسم موجود در گروه های پرسیس و پدری و نظایر آن با رادیکالیسم خشونت طلب فرقه ای القاعده بسیار تفاوت داشت. با این همه گسترش نفوذ ایدئولوژی القاعده به شرق آسیا نیز رسید و آن را به یکی از پایگاه های مهم این سازمان در دهه نخست قرن بیست و یکم تبدیل کرد.

اهمیت شرق آسیا به عنوان یکی از مراکز فعالیت القاعده و گروه های وابسته و یا هواخواه آن در همین بس که اولین عملیات گسترده نظامی این سازمان که به کشته شدن ۲۰۰ نفر منجر شد، در نوامبر ۲۰۰۲ در بالای روی

داد. علاوه بر این، چندین عملیات خشونت‌بار دیگر نیز در منطقه شرق آسیا و استرالیا از سوی القاعده و شاخه‌های آن به اجرا درآمد. نفوذ مکتب فقه حنبلی - وهابی در شرق آسیا نیز که میراث مهاجرت اعراب مسلمان از شبه جزیره عرب به منطقه بود، به افزایش نفوذ القاعده کمک فراوان کرد. این نفوذ در مناطق جنوب شرق آسیا به حدی بود که مطبوعات منطقه مدت‌ها از احتمال مهاجرت اسامه بن لادن به کشورهای چوون مالزی یا اندونزی سخن می‌گفتند.

حضور برخی فعالان اسلام‌گرای رادیکال جنوب شرق آسیا در افغانستان و آشنایی آن‌ها با افغان‌های عرب و بن‌لادن نیز در گرایش آن‌ها به القاعده کمک کرد. بنابر برخی گزارشات، افرادی چون جعفر عمر طالب رهبر گروه *مجمع ارتباطات اهل السنه و الجماعه* هم‌راه پیروان خود در جهاد افغانستان شرکت کرده بود. او بعدها با ایجاد گروه‌های نوینی چون لشکر جهاد و همکاری با گروه‌هایی رادیکالی چون *جبهه دفاع از اسلام*، برای عملیات خشونت‌طلبانه خود در جنوب شرق آسیا از القاعده کمک مالی دریافت می‌کرده است.^{۴۹}

مهم‌ترین جلوه نفوذ القاعده در شرق آسیا را می‌توان در به صحنه آمدن گروه رادیکال قدرتمند *جماعه الاسلامیه دید* که در بیش‌تر کشورهای منطقه فعالیت می‌کرد و از متحدان برجسته القاعده به‌شمار می‌رفت. بنیان‌گذاران این گروه یعنی جعفر طالب، ابوبکر بشیر و عبدالله سنگ‌کار از جمله روحانیون تندروی پیرو مکتب حنبلی بودند که از نظر برخی پژوهش‌گران ریشه و تبار عربی نیز داشتند.^{۵۰}

الجماعه الاسلامیه دایره و گستره عملیات خود را علاوه بر دولت‌های منطقه، به گروه‌های اقلیت غیرمسلمان نیز کشیده است. در این زمینه بیش از

هر چیز می‌توان به تبلیغات و اقدامات ضد مسیحی و ضد یهودی آن اشاره کرد که خود نشانه مهمی از نفوذ القاعده می‌باشد. القاعده با ایجاد گروه جبهه اسلامی جنگ با یهودیان و صلیبی‌ها در سال‌های دهه ۱۹۹۰ در پاکستان، حمله نظامی و قتل اقلیت‌های یهودی و مسیحی در کشورهای اسلامی را تشویق می‌کرد. برخی از گزارشات نشان دهنده این نکته است که فعالیت‌های ضد مسیحی - یهودی جماعه الاسلامیه و متحدان آن در کشورهای جنوب شرق آسیا، از جمله حمله به کلیساهای منطقه، جان هزاران نفر را گرفته است.^{۵۱} گروه‌های رادیکال طرف‌دار القاعده در کشورهای مالزی، اندونزی، تایلند، سنگاپور و حتی استرالیا درگیر فعالیت‌های فرقه‌ای علیه مسلمانان بوده‌اند.

گروه‌های رادیکال وابسته به القاعده در شرق آسیا فعالیت‌های خود را بیش از هر جا در مالزی تمرکز کرده و از آن‌جا شاخه‌های فرعی برای عملیات در سراسر منطقه را سازمان‌دهی می‌کردند.

به گزارش گروه بین‌المللی بحران، مالزی به منبع اصلی تأمین هزینه‌های مالی عملیات جماعه الاسلامیه و سایر گروه‌های رادیکال طرف‌دار القاعده در اندونزی و سایر کشورهای جنوب شرق آسیا تبدیل شده بود. بر اساس این گزارش، طرف‌داران گروه‌های رادیکال به طور منظم میزانی از درآمدهای خود را به حمایت از این گروه‌ها اختصاص می‌دادند.^{۵۲} القاعده هم‌چنین توانسته است علاوه بر سازمان‌دهی الجماعه الاسلامیه، گروه‌های رادیکال از پیش موجود در منطقه نظیر گروه ابوسیاف، جبهه آزادی‌بخش اسلامی مورد در فیلیپین و فدائیان اسلام را به همکاری با خود جلب کند.

الجماعه الاسلامیه با ایجاد گروه‌های فرعی چون «قاعده الجهاد» به طور رسمی خط‌مشی طرف‌دارای از القاعده را در فعالیت‌های نظامی خود در

مالزی، اندونزی و فلپین در پیش گرفت. گرچه دست‌گیری ابوبکر بشیر و جعفر بوطالب به عنوان رهبران جماعه الاسلامیه تا حدی فعالیت‌های این گروه را محدود کرد، اما مانع تداوم رادیکالیسم در منطقه نشد. با این همه، قتل بن‌لادن از یک‌سو و روی‌دادهای کنونی جهان عرب و تضعیف گروه‌های رادیکال اسلامی عربی از سوی دیگر، تأثیرات خود را بر رادیکالیسم پیروی القاعده در کشورهای جنوب شرق آسیا نیز گذاشته و باعث تضعیف آن‌ها خواهد شد.

۵-۶. راه آینده: رادیکالیسم یا میانه‌روی؟

روی‌دادهای سپتامبر ۲۰۰۱ و پس از آن، باعث شد تا توجه جهانیان به سوی گروه‌های رادیکال اسلامی، که بیش‌تر در هماهنگی با القاعده عمل می‌کردند و در واقع، اکنون بخشی از آن شده بودند، جلب شود. حجم اخبار و تبلیغات پیرامون القاعده و عملیات آن در منطقه و بزرگ‌نمایی پدیده تروریسم اسلامی و قدرت آن از سوی رسانه‌های غربی برای توجیه سیاست‌های خود در خاورمیانه و عراق، باعث شده است تا وزن نیروهای اسلام‌گرای میانه‌رو در منطقه و جهان اسلام ناشناخته بماند. در کنار رسانه‌های غربی، رسانه‌های خاورمیانه‌ای و کشورهای اسلامی که عمدتاً دارای نظام‌های سیاسی اقتدارگرا هستند، به بزرگ‌جلوه دادن چالش رادیکالیسم اسلامی در پی توجیه سیاست‌ها و حکومت اقتدارگرایانه خود مشغول بوده‌اند. این پوشش خبری منطقه‌ای و جهانی درباره خطر و قدرت رادیکالیسم اسلامی و ممنوعیت اخبار مربوط به سیاست‌های گروه‌های میانه‌روی اسلامی و برنامه‌های آن، به نوعی مانع اطلاع افکار عمومی منطقه‌ای و جهانی از جریان مقابل رادیکالیسم، یعنی اعتدال‌گرایی اسلامی

شده است. از سوی دیگر، دولت‌های خاورمیانه‌ای با تداوم سیاست‌های اقتدارگرایانه خود، سرکوب دائمی آن‌ها و مانع تراشی بر سر راه گروه‌های اسلامی میانه‌روی خواهان مشارکت در فرآیند سیاسی، افکار عمومی داخلی را درباره وجود نیروهای اسلام‌گرای میانه‌رو ناآگاه نگاه می‌دارند. رسانه‌های خاورمیانه‌ای و دولت‌های آن‌ها با بزرگ جلوه دادن خطر بنیادگرایی اسلامی و نیز خشونت‌گرا معرفی کردن همه اسلام‌گرایان به ویژه گروه‌های میانه‌روی طرف‌دار خط‌مشی مسالمت‌آمیز، تلاش می‌کنند تمامی جنبش‌های اسلامی را مخالف دموکراسی و طرف‌دار کاربرد خشونت و ترور معرفی کنند. دولت‌ها و رسانه‌های غربی نیز با سکوت خود در برابر این سیاست، مهر تأیید بر سیاست دولت‌های اقتدارگرای خاورمیانه‌ای می‌گذارند.

واقعیت این است که افکار عمومی کشورهای خاورمیانه‌ای و مسلمان با سیاست‌های خشونت‌طلبانه گروه‌های رادیکال اسلامی چون القاعده و یا شاخه‌های آن در کشورهای گوناگون موافق نیستند. برعکس، شواهد نشان داده است که آن‌ها بیش‌تر به سوی گروه‌های اسلام‌گرای طرف‌دار خط‌مشی مسالمت‌آمیز تمایل دارند تا رادیکالیسم افراطی و خشونت‌طلب. استقبال افکار عمومی از گروه‌های میانه‌روی اسلامی در جریان انتخابات پارلمانی یا ریاست جمهوری در ترکیه، مصر (مورد اخوان) و اردن نشان دهنده همین واقعیت است. در واقع، چنان‌چه دولت‌های عرب در تونس، سوریه، الجزایر، سودان و سایر کشورها به گروه‌های میانه‌روی النهضه، اخوان المسلمین سوریه، جبهه نجات اسلامی الجزایر و حزب الامه سودان اجازه مشارکت در انتخابات و برپایی انتخابات پارلمانی آزاد را بدهند، بخش بزرگی از افکار عمومی و مردم به سوی آن‌ها متمایل شده و به نفع آن‌ها رأی خواهند داد.

یکی از نشانه‌های آشکار تمایل بیش‌تر مسلمانان و اسلام‌گرایان به سوی میانه‌روی و پرهیز از رادیکالیسم خشونت‌طلبانه و افراطی را می‌توان علاوه بر کشورهای چوَن مصر یا الجزایر، در مهم‌ترین مهد رادیکالیسم اسلامی افراطی فرقه‌گرا یعنی عربستان سعودی دید. ناتوانی سازمان القاعده شبه جزیره العرب^{۵۳} در به راه انداختن عملیات نظامی و یا به قول خود القاعده جهاد در عربستان سعودی، برجسته‌ترین جلوه این ناکامی رادیکالیسم افراط‌گرا در کشورهای اسلامی بوده است. اسامه بن لادن که در اوت ۱۹۹۶ با انتشار اعلامیه در روزنامه القدس العربی علیه نظام سعودی اعلام جهاد کرد،^{۵۴} بر این باور بود که بخش بزرگی از جامعه عربستان به این دعوت پاسخ مثبت داده و نه تنها از اقدامات مسلحانه القاعده در عربستان دفاع کرده بلکه در امر جهاد نیز مشارکت خواهند کرد. با این همه، تجربه ده ساله فعالیت‌های مسلحانه القاعده در عربستان نشان داد که این اقدامات با شکست آشکار روبه‌رو شده است.^{۵۵} نکته بسیار مهم در تبیین این شکست آشکار القاعده این بود که این‌گونه عملیات نه از سوی مسلمانان عربستان سعودی مورد استقبال قرار گرفت و نه گروه‌های اسلام‌گرای رادیکال خارج از عربستان. مردم عادی در عربستان سعودی به‌جای هم‌کاری با القاعده بیش‌تر با دولت عربستان هم‌کاری کرده و موارد مشکوک بسیاری را به پلیس این کشور گزارش می‌دادند. این نکته‌ای بود که با شگفتی القاعده روبه‌رو شد. القاعده در نشریه خود صوت الجهاد به این نکته اشاره کرد که «مجاهدین در میان خانواده‌ها، خویشاوندان و دوستان خود به بیگانه تبدیل شده و به‌ندرت کسی به آن‌ها کمک می‌کند».^{۵۶} اقدامات خشونت‌بار القاعده در شرق ریاض و بمب‌گذاری نوامبر ۲۰۰۳ در محیا که به مرگ ده‌ها نفر انجامید، از سوی نه تنها گروه‌های اسلام‌گرای میانه‌روی عربستان و خارج

از آن، بلکه از سوی گروه‌های رادیکال اسلامی چون حماس در فلسطین و جماعه الاسلامیه در مصر به عنوان اقدامات زیان‌بار به اسلام محکوم شد.^{۵۷} در مقایسه با رادیکالیسم و خشونت افراطی القاعده، گروه‌های میانه‌روی اسلامی هم‌چون بیداری اسلامی (الصحوه الاسلامیه) از طرف‌داران پیش‌تری در عربستان سعودی برخوردار می‌باشند. دولت سعودی نیز به موفقیت و محبوبیت مردمی آن‌ها حساسیت بیش‌تری نشان می‌دهد.^{۵۸}

روی هم رفته اکنون جنبش‌های اسلامی در جهان اسلام دارای دو خط‌مشی اساسی متضاد هستند. از یک‌سو، رادیکال‌ها که امروز بیش‌تر به سوی سازمان فراملی القاعده متمایل هستند، با اتخاذ سیاست‌های خشونت‌طلبانه در پی اجرای شریعت و ایجاد حکومت جهانی اسلام هستند و از سوی دیگر، گروه‌های میانه‌رو که با محکوم کردن خشونت، خط‌مشی اعتدالی و دموکراتیک را پیشه خود ساخته و همانند اخوان المسلمین مصر بر آن هستند که از راه مبارزات پارلمانی فرصت‌های بیش‌تری می‌توان برای اجرای قوانین شریعت اسلامی به‌دست آورد. این که کدام‌یک از این دو جریان در نهایت بر دیگری غلبه کند، بستگی به شرایط و عواملی دارد که در فصل‌های بعد آن‌ها را بررسی می‌کنیم.

۶-۶. قتل بن لادن و تأثیر آن بر آینده القاعده

نفوذ و جایگاه رادیکالیسم اسلامی سلفی پس از قتل اسامه بن لادن، رهبر سازمان القاعده، در ۲ مه ۲۰۱۱ در پاکستان بیش از گذشته در منطقه و جهان تضعیف خواهد شد. اگرچه تلاش‌های گسترده نظامی و اطلاعاتی آمریکا و متحدان اروپایی و جهان سومی آن برای شناسایی و از میان بردن سازمان القاعده و رهبران و فعالان آن در طول سال‌های دهه نخست قرن بیست و

یکم ضربه اساسی به این سازمان و بیش‌تر گروه‌های رادیکال سلفی در منطقه خاورمیانه جنوب و مرکز آسیا وارد کرده بود، اما ناتوانی آمریکا برای ردیابی رهبران القاعده و از میان بردن آن‌ها، قدرت القاعده و رهبری آن را برای هواخواهان و اعضای این گروه‌ها بیش از میزان واقعی آن جلوه‌گر می‌ساخت. توان القاعده و رهبری آن برای بقا و ادامه مبارزات علیه آمریکا و متحدان آن در گوشه و کنار جهان، چهره‌ای شکست‌ناپذیر از این گروه تصویر کرده بود و همین مسأله به هواخواهان القاعده انگیزه می‌داد تا به فعالیت‌های خود ادامه دهند. کشته شدن اسامه بن لادن در هجوم نیروهای ویژه آمریکا و افشای انزوای او در گوشه‌ای از پاکستان، نشانه فشارهای گسترده بر این سازمان و ناتوانی آن برای برقراری ارتباط سازمان یافته میان شاخه‌های گوناگون وابسته به خود بود. بدون شک این مسأله تأثیرات منفی خود را بر روحیه و توان اعضای القاعده و گروه‌های هوادار آن در منطقه و سایر نقاط جهان اسلام خواهد گذاشت و رادیکال‌های اسلام‌گرای سلفی را که پیش از آن در جنوب آسیا (افغانستان و پاکستان)، عراق، جزیره العرب و شمال آفریقا دچار ضربات سخت نظامی کرده بود، بیش‌تر تضعیف خواهد کرد.

توسل این گروه‌ها به خشونت‌های گسترده علیه اهداف غیرنظامی و مردم عادی و درگیر شدن در جنگ‌های فرقه‌ای ضد شیعی در عراق نیز اعتبار و پایگاه مردمی آن‌ها را در مقایسه با گروه‌های میانه‌روی اسلامی کاهش داده است. شتاب گرفتن موج سوم بیداری عرب در آغاز سال ۲۰۱۱ و گسترش قیام‌های آزادی‌خواهانه علیه رژیم‌های اقتدارگرا نیز نشان‌گر این نکته بوده است که هدف گروه‌های اسلامی میانه‌رو بیش‌تر مورد توجه نسل جوان جامعه عرب بوده است.

۱. ژیل کپل، پیشین، صص ۱۳۵-۱۲۸.
۲. متصر الزیات، پیشین.
۳. بنگرید به: یوسف وصالی مزین، عرب‌های افغان (تهران: مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور، ۱۳۸۶)، ص ۲۶.
۴. محمد صلاح، «ناگفته‌های جنبش‌های رادیکال اسلامی»، ترجمه سید محمود بجنوردی، فصل‌نامه مطالعات خاورمیانه، شماره‌های ۲۸-۲۹ (زمستان ۱۳۸۰ - بهار ۱۳۸۱).
۵. عاطف صدقی بعدها ارتباط خویشاوندی با بن لادن پیدا کرد و مؤسس شاخه نظامی القاعده شد. وی در جریان بمباران‌های هوایی آمریکا در افغانستان در سال ۲۰۰۲ کشته شد.
۶. درباره طلعت فؤاد قاسم بنگرید به: حمید احمدی، اسلام و مسأله خشونت در مصر.
7. Richard Engel, "Inside Al-Qaeda: A Window into the World of Militant Islam and the Afghan Alumni," **Jane's Intelligence and Insight**, Available at: http://www.janes.com/security/international_security/news/misc/janes010928_1_n.shtml.
8. A Core Vanguard Organization.
9. Al-Qaeda in Islamic Maghreb.
10. Al-Qaeda in Arabian Peninsula.
11. Tehrik-i Taliban Pakistan.
12. Scott Stewart, "Jihadism Threat Continues," **World Security Network** (Jan 13, 2010).
۱۳. در این رابطه بنگرید به: مصاحبه با طلعت فؤاد قاسم در: حمید احمدی، اسلام و مسأله خشونت در مصر.
۱۴. بنگرید به: حمید احمدی، «جنبش‌های اسلامی و خشونت»، فصل‌نامه مطالعات خاورمیانه، شماره ۴۱ (بهار ۱۳۸۴)، صص ۵۷-۳۱.

۱۵. رای نمونه می‌توان به گروه «بازگشته‌های از آلبانی» به مصر اشاره کرد که به کمک آمریکا دولت مصر آن‌ها را دست‌گیر و محاکمه کرد.
۱۶. مصاحبه ترکی الفیصل، وزیر اطلاعات سعودی، با CNN در ۲۰۰۱.
۱۷. این مستندات در فیلم فوق محرمانه (السری للغایه) که در سال‌گرد عملیات سپتامبر در سال ۲۰۰۲ از شبکه الجزایر به نمایش درآمد، جزئیات دقیق عملیات را از زبان رمزی بن شیبه، رابط بن لادن با تیم عملیاتی به خوبی نشان می‌دهد.
۱۸. در نوار به‌دست آمده در جلال آباد در اواخر ۲۰۰۱، بن لادن در حضور برخی علمای سعودی به سازمان‌دهی عملیات اشاره کرد و جزئیات عملیات را توضیح داد. این فیلم در تمامی کشورهای جهان توسط تلویزیون‌های محلی به نمایش درآمد، اما در ایران که مراکز رسمی هم‌چنان بر نظریه توطئه اصرار داشتند، از پخش فیلم خودداری کردند.

19. Moroccan Islamic Fighting Group

20. See *Le monde* (June 1, 2007).

21. *Ibid.*

22. Armed Islamic Group

۲۳. الجماعه السلفیه للدعوه و القتال

24. Bureau of International Information Programs, U.S. Department of State: U.S.-African Partnership Helps Counter Terrorists in Sahel Region.

25. Al-Qaeda Organization in the Islamic Maghreb

۲۶. براساس برخی گزارش‌ها بن لادن با نام این گروه موافقت کرده است. بنگرید

به:

Bruce Reidel, *the Search for al Qaeda: Its Leadership, Ideology and Future* (Washington, D.C.: Brookings Institution Press, 2008), p. 126.

۲۷. بنگرید به:

Salafist Group for Call and Combat Announces its New Name as al-Qaeda Organization in the Islamic Maghreb, *SITE Institute* (January 26, 2007).

28. Free Salafist Group

29. Salima Mellah and Jean-Buptiste Rivoire, "El Para the Maghreb's Bin Laden," *Le Monde Diplomatique* (4 February, 2005).

30. Libyan Islamic Fighting Group

31. Abul Taher, "Al-Qaeda: The Cracks Begin to Show," **the Times** (June 8, 2008).

۳۲. بنگرید به:

"Libya: Scores of Prisoners Released from Jail," **Adkronos International** (April 9, 2008), Available at: <http://www.adnkronos.com/AKI/English/Security/>; Paul Cruikshank, "How Muslim Extremists Are Turning on Osama Bin Laden," **New York Daily News** (June 8, 2008), Available at: http://www.webcitation.org/query?url=http%3A%2F%2Fwww.nydailynews.com%2Fopinions%2F2008%2F06%2F08%2F2008-06-08_how_muslim_extremists_are_turning_on_osa.html&date=2009-08-05, Retrieved 2008-06-09.

33. David Blair, "Extremist Group Announces Split from Al-Qaeda," **The Telegraph** (10/07/2009), <http://www.webcitation.org/query?url=http%3A%2F%2Fwww.telegraph.co.uk%2Fnews%2Fworldnews%2Fasia%2F5788302%2FExtremist-group-announces-split-from-al-Qaeda.html&date=2009-08-05>, Retrieved 10/07/2009.
34. "Terrorism in India and the Global Jihad," **Brookings Institution** (30/11/2008).

۳۵. حرکه المجاهدین

36. Kenneth Katzman, "Al Qaeda: Profile and Threat Assessment," **Congressional Research Service**, (10/02/2005), p. 3.
37. Freedom House, **Freedom in the World** (2008) - **Kashmir [Pakistan]** (2 July 2008), available at: <http://www.unhcr.org/refworld/docid/487ca21a2a.html> [accessed 15 December 2010].
38. Jamal Afridi, Kashmiri Militant Extremists, **Council on Foreign Relations** (July 9, 2009), available at: http://www.cfr.org/publication/9135/kashmir_militant_extremists.html.
39. Osama bin Laden, "Letter to the American People," **Global Security** (20/11/2002), available at: <http://www.globalsecurity.org/security/library/report/2002/021120-ubl.htm>; "Full Text: Bin Laden's Letter to America," **The Guardian** (24/11/2002) <http://www.guardian.co.uk/world/2002/nov/24/theobserver>.
40. John Diamond, "Taliban, Al-Qaeda Linked to Kashmir," **USA Today** (05/29/2002), <http://www.usatoday.com/news/world/2002/05/29/taliban-kashmir.htm>.
41. Jamal Afridi, **Kashmiri Militant Extremists**; Amelia Gentleman, "Al-Qaeda Claim of Kashmir Link Worries India," **The New York Times** (13/07/2006), <http://www.nytimes.com/2006/07/13/world/asia/13iht-india.2194572.html?r=1>.

3. No Al-Qaeda Presence in Kashmir: Army, **The Hindu** (18/06/2007), <http://www.hindu.com/2007/06/18/stories/2007061801191400.htm>.
4. Jermy Page, Catherine and Michael Evans, "Focus on Westerners Suggests al-Qaeda Was Pulling Strings," **The Times** (28/11/2008), <http://www.timesonline.co.uk/tol/news/world/asia/article5248563.Ece>.
5. Susan Schmidt and Siobhan Gorman, "Lashkar-e-Taiba Served as Gateway for Western Converts Turning to Jihad," **The Wall Street Journal** (04/12/2008), <http://www.online.wsj.com/article/SB12283497072777709.html>.
6. Reuters, "Lashkar-e-Taiba Threat Revived after Chicago Arrest," **Dawn** (Newspaper, 20/11/2009),: <http://www.news.dawn.com/wps/wcm/connect/dawn-content-library/dawn/news/world/03-lashkar-e-taiba-threat-revived-after-chicago-arrest-ss-09>.; "Interview-French Magistrate Details Lashkar's Global Role," **Reuters** (13/11/2009), <http://www.reuters.com/article/idUSLC383495>.
47. "Ilyas Kashmiri Alive, Lays out Future Terror Strategy," **Daily Times** (Pakistan) (15/10/2009); Rana Complaint and Headley Complaint, "United States of America vs. Tahawwur Hussain Rana," **Chicago Tribune** (October 27, 2009).
48. "Al-Qaeda Could Provoke New India-Pakistan War: Gates," **Dawn** (Newspaper, 20/01/2010), <http://www.news.dawn.com/wps/wcm/connect/dawn-content-library/dawn/news/world/03-al-qaeda-could-provoke-new-india-pakistan-war-gates-ss-02>.
49. Harld Crouch, "Qaida in Indonesia? The Evidence Doesn't Support Worries," **International Herald Tribune** (23 Oct, 2009).
50. ICG, **AlQaeda**, pp. 12-13.
51. Mark Forbes, **Indo-Wahabbi Radicals in Retreat**," available at: <http://www.prescition.org>
52. ICG, **AlQaeda**, p. 12.
53. **Al-Qaida on Arabian Peninsula**

۵۴. برای اطلاع از متن این اعلامیه بنگرید به:

Bruce Lawrence (ed.), **Messages to the World: The Statements of Osama Bin Laden** (London: Verso, 2005), pp. 23-30.

۵۵. در رابطه با بررسی علل این شکست بنگرید به:

Thomas Hegghamer, **The Failure of Jihad in Saudi Arabia** (West Point: Combating Terrorism Center, 2010), pp. 18-24.

56. **Sawat al-Jihad**, No. 1 (2003), mentioned in *Ibid.* p. 22.

۵۷. برای اطلاع بیشتر از این محکومیت‌ها، بنگرید به:

“*Hamas Condemns Riyadh Bombing as Harmful to Islam,*” Reuters,
13 November 2003;

کرم زهدی، تفجیرات الرياض: الاحکام و الآثار (قاهره: مکتبه القرائت
الاسلامی، ۲۰۰۳).

۵۸. در رابطه با گروه بیداری اسلامی و سایر گروه‌های میانه‌روی اسلامی در
عربستان سعودی بنگرید به:

حمید احمدی، «جنبش‌های اجتماعی در خلیج فارس»، در: مجموعه مقالات
همایش خلیج فارس (تهران: انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۸۸)،
صص ۱۷-۱.

بخش دوم

کانون های نوین اسلام کراچی



جنبش‌های اسلامی در آسیای میانه و شرق آسیا

در حالی که جنبش‌های اسلامی، همان گونه که در فصل نخست این بخش بدان اشاره شد، در جهان عرب به ویژه مصر رشد کردند و از آنجا به سایر نقاط جهان گسترش یافتند، کانون تمرکز و فعالیت جنبش‌های اسلامی همیشه جهان عرب، چه شرق یا غرب عربی، نبوده است. درست است که اصولاً جهان عرب و مصر کانون پیدایش و گسترش این گونه جنبش‌ها به کشورهای غیرعربی، نظیر شرق آسیا و یا شبه قاره هند و افغانستان بوده است، اما در سال‌های پس از جنگ سرد و به ویژه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، جمهوری‌های مسلمان‌نشین این امپراتوری به تدریج به کانون فعالیت‌های گروه‌های اسلام‌گرا، از انواع میانه‌روی آن گرفته تا گروه‌های رادیکال اسلامی، تبدیل شد.

هر چند که این پدیده نیز تا حد زیادی تحت تأثیر دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی مرتبط با جنبش‌های اسلامی در جهان عرب بوده است، و برای نمونه می‌توان به حضور تدریجی صدها عضو و هوادار گروه‌های اسلام‌گرای عربی در افغانستان سال‌های دهه ۱۹۸۰ اشاره کرد، اما خود این منطقه، یعنی جنوب و مرکز آسیا و یا به تعبیری آسیای جنوبی و مرکزی (در

برگیرنده کشورهای پاکستان، افغانستان و کشورهای آسیای میانه) زمینه لازم را برای رشد جریان‌های اسلام‌گرا داشته است. درست است که اصولاً گروه‌های اسلام‌گرای کشورهای چگون افغانستان و تا حدی آسیای میانه تحت تأثیر جریان‌های اسلام‌گرای جهان عرب نظیر اخوان المسلمین و حزب التحریر الاسلامی قرار داشته‌اند، اما اندیشمندان اسلامی این منطقه به نوبه خود، بسیاری از اندیشمندان اسلام‌گرای عربی را تحت تأثیر قرار داده‌اند. برای نمونه، می‌توان از ابوالاعلی مودودی اندیشمند اسلامی پاکستان نام برد که آثار او محرک و مشوق بسیاری از اندیشمندان برجسته اسلام‌گرای عربی نظیر سید قطب بوده است.^۱

از سوی دیگر، چنانچه روی داده‌های منطقه، به ویژه دگرگونی‌های سیاسی - اجتماعی افغانستان در سال‌های پایانی دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ نبود، بسیاری از دگرگونی‌های بعدی در عرصه اسلام‌گرایی عربی روی نمی‌داد. به عبارت دیگر، درست است که افغانستان، آسیای میانه و پاکستان تا حدی تحت تأثیر اندیشه‌ها و فعالیت‌های اسلام‌گرایی عربی قرار داشته‌اند، اما این تأثیرپذیری یک‌جانبه نبود و دگرگونی‌های منطقه به نوبه خود باعث دگرگونی‌های برجسته‌ای در عرصه اسلام‌گرایی عربی شده است. برای نمونه، چنانچه روی داده‌های افغانستان، یعنی کودتای کمونیستی ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) و دگرگونی‌های بعدی کشمکش بر سر قدرت میان جریان‌های چپ مارکسیستی افغانستان و سرانجام مداخله اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۷۹ روی نمی‌داد، زمینه امنی برای گروه‌های رادیکال اسلام‌گرای عربی فراهم نمی‌شد. آغاز فعالیت گروه‌های اسلامی افغانستان علیه سربازان شوروی در این کشور بود که رادیکال‌های اسلام‌گرای عرب هم‌چون عبدالله العزام اردنی - فلسطینی، ایمن الظواهری مصری، و اسامه بن لادن سعودی را

به افغانستان کشاند و به تدریج زمینه‌های سازمان‌دهی و هم‌کاری رادیکال‌های عرب و پیدایی سازمان القاعده را فراهم ساخت.

به این گونه بود که از اواسط دهه ۱۹۸۰ به بعد، از دامنه فعالیت‌های گروه‌های اسلام‌گرای رادیکال عربی در کشورهای عرب کاسته شد و با انتقال مرکز فعالیت‌های اسلام‌گرایی به افغانستان و پاکستان، این کشورها به کانون عمده رشد جنبش‌های اسلامی در سال‌های دهه ۱۹۹۰ و پس از آن تبدیل شدند. به عبارت دیگر، با برقراری تماس‌های میان جریان‌های اسلام‌گرای عربی و غیرعربی در افغانستان و پاکستان، هم‌کاری میان آن‌ها آغاز شد و سرانجام نیز این منطقه به کانون فعالیت‌های اسلام‌گرایی شرق و غرب عربی و آسیای جنوبی و تا حدی مرکزی منجر گردید.

با این همه، این فعالیت‌ها تنها به آسیای جنوبی و مرکزی محدود نشد، و رفت و آمدهای چهره‌ها و فعالان اسلام‌گرا در کل منطقه باعث برقراری تماس میان اسلام‌گرایی عربی - عجمی مستقر در افغانستان با هواخواهان اسلام‌گرایی در آسیای میانه، قفقاز و ماوراء قفقاز در چین شد. روی دادهای خونین چین و قیام مسلمانان این کشور علیه روسیه و خشونت‌های گسترده ناشی از آن، در واقع پیامد همین ارتباطات بود. بسیاری از چهره‌های فعال اسلام‌گرایی عربی مستقر در افغانستان نظیر امیر خطاب و دیگران به چین رفته و به آموزش اسلام‌گرایان ضد روسی پرداختند. پیدایش چهره‌های اسلام‌گرایی چون شامیل باسایف رهبر اسلام‌گرایان چچنی در جنگ علیه روسیه، ناشی از همین فرآیندها بود.

در واقع، این هم‌کاری‌ها و رفت و آمدهای گسترده اسلام‌گرایان عربی و غیرعربی به آسیای جنوبی (افغانستان و پاکستان) آسیای مرکزی (به ویژه تاجیکستان، ازبکستان و قزاقستان)، منطقه قفقاز (جمهوری آذربایجان و

منطقه قره باغ) و سرانجام ماوراء قفقاز (چچن) در سال‌های دهه ۱۹۹۰ باعث شکل‌گیری یک جنبش اسلامی قدرتمند در خارج از جهان عرب شد. حضور رادیکال‌های عربی چون امیر خطاب در جنگ‌های قره باغ، جنگ داخلی تاجیکستان (از ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۵) و سپس در جنگ‌های اول و دوم چچن (نیمه دوم ۱۹۹۰ و اوایل قرن بیست و یکم)، و نیز حضور اسلام-گرایان رادیکال آسیای میانه هم‌چون جمعه نمگانی (اهل ازبکستان) در آسیای مرکزی، افغانستان و پاکستان، و یولداشف جانشین نمگانی در این کشورها، نشانه ارتباط گسترده و پیچیده میان جنبش‌های اسلامی عربی و غیرعربی بود.

فعالیت‌های جنبش‌های اسلامی در منطقه را می‌توان را در سه عرصه مورد بررسی قرار داد: عرصه نخست در کشورهای آسیای میانه، عرصه دوم در افغانستان و عرصه سوم پاکستان.

۱-۷. جنبش‌های اسلامی در آسیای میانه

اگرچه اکثریت جمعیت کشورهای آسیای میانه مسلمان هستند، اما اسلام سیاسی تنها در دو کشور منطقه یعنی ازبکستان و تاجیکستان بسیار فعال بوده است. در تاجیکستان بیش از ۹۳/۵ درصد جمعیت، در ازبکستان ۹۲ درصد و در قرقیزستان حدود ۸۰ درصد مسلمان هستند. علاوه بر نگرش اسلام‌ستی، اسلام صوفیانه و فرقه‌های گوناگون آن نیز در منطقه حضور دارند. فرقه‌هایی که به طریقت معروف بوده و در سراسر منطقه از آسیای میانه تا آناتولی گسترده هستند، با شاخه‌های گوناگونی چون نقشبندیه، قادریه و شیخیه در آسیای میانه از نفوذ گسترده‌ای برخوردار هستند.^۲ به همین گونه می‌توان از فعالیت‌های گسترده مبلغان وهابی که به دعوت‌چی و تبلیغی

معروف هستند، نام برد که در سراسر آسیای میانه و قفقاز به تبلیغ اندیشه اسلام وهابی مشغول هستند. اما گروه‌های اسلام سیاسی یا اسلام‌گرایان و جنبش‌های اسلامی در آسیای میانه را می‌توان، همانند سایر مناطق جهان اسلام در راستای دو جریان اسلام میانه‌رو و اسلام رادیکال تقسیم بندی کرد.

۷-۱-۱. جنبش‌های اسلامی میانه‌رو

برجسته‌ترین نمونه جنبش‌های طرف‌دار اسلام میانه‌رو در آسیای میانه، حزب رستاخیز اسلامی تاجیکستان^۳ است که در واقع، تنها جریان یا حزب اسلام-گرای قانونی شناخته شده منطقه نیز به‌شمار می‌آید. بنیان‌گذار اصلی و رهبر این حزب تا زمان مرگش در ۲۰۰۶، عبدالله نوری بود. حزب رستاخیز اسلامی که در سال‌های آغازین جنگ داخلی تاجیکستان با دولت مرکزی می‌جنگید، بعدها با میانجی‌گری جمهوری اسلامی ایران، پیمان صلحی با دولت امضاء کرد که به شناسایی رسمی آن و نیز مشارکت مقامات حزب در دولت و پارلمان تاجیکستان منجر شد. با این همه، به گفته عبدالله نوری «با وجود وفاداری حزب به توافق صلح، بسیاری از مقامات دولتی هم‌چنان از حزب می‌ترسیدند.»^۴

حزب رستاخیز اسلامی در ۱۹۹۰، یعنی سال‌های اقتدار اتحاد جماهیر شوروی پایه‌گذاری شد. حزب در ۱۹۹۲، کنفرانس یا کنگره‌ای را با حضور اسلام‌گرایان کشورهای آسیای میانه، تاتارستان و باشقیرستان در ساراتوف در روسیه برگزار کرد. پس از استقلال تاجیکستان، حزب رستاخیز اسلامی در ۱۹۹۳ غیرقانونی اعلام شد و در جنگ‌های داخلی این کشور شرکت کرد. پس از توافق صلح ۱۹۹۸، حزب دوباره موقعیت قانونی به‌دست آورد و به دومین حزب بزرگ کشور تبدیل گردید.

حزب در انتخابات سال ۲۰۰۰ توانست با وجود موانع و فشارها هشت درصد آراء را به خود اختصاص دهد.^۵ حزب در مجلس علیای تاجیکستان نیز دو کرسی داشت.^۶ در انتخابات ۲۰۰۵ نیز حزب توانست ۲ کرسی از ۶۳ کرسی پارلمان را ببرد، این حضور کم حزب در پارلمان کشور، نشانه اعمال فشارها و محدودیت‌های زیادی است که مقامات دولتی به ویژه مقامات محلی بر سر راه حزب به وجود می‌آوردند. با این همه، دولت تاجیکستان مایل است تا حزب به عنوان یک گروه میانه‌رو هم‌چنان به فعالیت آزاد خود ادامه دهد، و بدین گونه مانع رشد گروه‌های رادیکال اسلامی شود.^۷ همین مسأله باعث شده است تا نفوذ حزب رستاخیز اسلامی کاهش یابد و به عنوان یک حزب مخالف قلم‌داد نگردد.^۸

منابع تاجیکی ریشه فعالیت‌های حزب رستاخیز اسلامی را به سال‌های دهه ۱۹۷۰، یعنی سال‌های پایه‌گذاری «سازمان جوانان» تاجیکستان در شهر فرقان تپه در ۱۹۷۵ بازمی‌گردانند. این گروه به رهبری عبدالله نوری، جوان خوش فکر تاجیک که با روش سخت‌گیرانه و سنتی روحانیون تاجیک مخالف بود، به فعالیت ادامه داد و اگرچه در ابتدا با موافقت مقامات دولتی شوروی روبه‌رو شد، اما پس از چندی از سوی دولت کمونیستی تاجیکستان و مقامات شوروی به وهابی‌گری متهم گردید. مخالفت روحانیون سنتی مسلمان تاجیک نیز با آنها زمینه‌ساز وارد شدن این اتهام و سرانجام دست‌گیری رهبران آن در ۱۹۸۶ شد.^۹ پس از روی کار آمدن میخائیل گورباچف در شوروی و سیاست درهای باز وی (گلاسنوست)، رهبران سازمان جوانان گروه جدیدی را در مسکو به نام «حزب اسلامی اتحاد جماهیر شوروی» به ثبت رساندند و تعداد بسیار زیادی از تاجیک‌ها و سایر مسلمانان روسی از قفقاز و آسیای میانه عضو آن شدند.^{۱۰} اما از آن‌جا که

حزب اسلامی با مشکلات زیادی بر سر راه خود در تاجیکستان روبه‌رو بود، نام تازه‌ای برای خود در این کشور برگزید و به حزب رستاخیز اسلامی معروف شد.

عبدالله نوری و تورجان زاده از رهبران برجسته حزب بودند. اگرچه حزب در جنگ‌های داخلی تاجیکستان چند سال با دولت مرکزی مبارزه کرد، اما با گسترش تلاش‌های منطقه‌ای برای پایان دادن به این جنگ، سرانجام از سال ۱۹۹۷ مذاکره با دولت را شروع کرد و در ۲۷ ژوئن ۱۹۹۷، قرارداد صلح میان امام علی رحمان اف، رئیس جمهور تاجیکستان و سیدعبدالله نوری، رهبر حزب امضاء شد. صلح مذکور اگرچه به قانونی شدن حزب انجامید، اما باعث شکاف داخلی رهبران آن شد و تورجان زاده که بر سر چگونگی مذاکره و امتیازات کسب شده از سوی حزب با نوری اختلاف داشت، در ۱۹۹۹ از حزب جدا شد.^{۱۱}

۷-۱-۲. جنبش‌های اسلامی رادیکال

گروه‌های رادیکال اسلامی در آسیای میانه، حضور گسترده‌تری از گروه‌های میانه‌روی اسلامی چون حزب رستاخیز اسلامی دارند. از میان احزاب رادیکال منطقه، چهار گروه فعال‌تر از بقیه هستند: جنبش اسلامی ازبکستان،^{۱۲} حزب التحریر الاسلامی، جنبش سلفی - وهابی و اتحادیه جهاد اسلامی.^{۱۳}

جنبش اسلامی ازبکستان: این گروه در ۱۹۹۱، یعنی اندکی پس از پایه‌ریزی حزب رستاخیز اسلامی، توسط طاهر یولداشف، متفکر اسلامی و یکی از دوستان او جمعه‌نمگانی که در ارتش شوروی خدمت می‌کرد، پایه‌گذاری شد. هدف این دو که هر دو ازبک بودند، سرنگونی دولت ازبکستان

و برپایی یک دولت اسلامی در این کشور بود. با توجه به حضور اعضاء و بنیان‌گذاران حزب در تاجیکستان و افغانستان در سال‌های دهه ۱۹۹۰، تأثیرپذیری جنبش اسلامی ازبکستان از رادیکال‌های اسلامی منطقه به ویژه طالبان و القاعده آشکار بوده است. این گروه در اواخر سال ۱۹۹۹ و اوایل ۲۰۰۰، حملاتی را نیز به جنوب قرقیزستان تدارک دید. این حملات و اقدامات مسلحانه در نیمه نخست دهه اول قرن بیست و یکم نیز ادامه یافت. با این همه، درگیر شدن جنبش اسلامی ازبکستان در فعالیت‌های نظامی در افغانستان به حمایت از طالبان، باعث تضعیف این گروه شد. جمعه نمنگانی، رهبر جنبش نیز در ۲۰۰۱، در جریان حملات آمریکا به پایگاه‌های طالبان در افغانستان، کشته شد. پس از نمنگانی، طاهر یولداشف رهبری جنبش را به عهده داشت. بزرگ‌ترین عملیات نظامی گروه در ازبکستان، در شورش‌ها و ناآرامی‌های مسلحانه اندیجان که دولت ازبکستان را در آستانه سقوط قرار داد به نمایش درآمد. جنبش هم‌چنین در جنگ‌های داخلی تاجیکستان در فاصله سال‌های ۱۹۹۲-۱۹۹۷ درگیر بوده است. رهبران جنبش به ویژه جمعه نمنگانی از نفوذ بسیار گسترده‌ای در آسیای میانه برخوردار بود و به نوشته احمد رشید در زمان حضور خود در تاویل دره، «هر روز، تعداد بسیار زیادی از قزاق‌ها، تاجیک‌ها، ازبک‌ها، قرقیزها، عرب‌ها، چچن‌ها، ایغورها، پاکستانی‌ها و افغان‌ها به دیدار او می‌آمدند و خواستار پیوستن به او در جهاد در آسیای میانه بودند.»^{۱۴} نمنگانی در زمان اقامت خود در شمال افغانستان تحت کنترل طالبان رهبری یک نیروی پان‌اسلامی مرکب از ازبک‌ها، تاجیک‌ها، پاکستانی‌ها، چچن‌ها، و اویغورهای استان سن کیانگ چین را در دست داشت. اگرچه گروه او همراه طالبان و علیه آمریکا

می‌جنگیدند، اما هدف نهایی آن‌ها برپایی یک دولت اسلامی در سرتاسر آسیای میانه بود.

طاہر یولداشف، جانشین نمنگانی، در آغاز عضو حزب رستاخیز اسلامی بود. هنگامی که حزب رستاخیز اسلامی سیاست‌های اعتدالی خود را در پیش گرفت، برخی از هواخواهان رادیکال آن در نمندگان گروهی به نام حزب عدالت به وجود آوردند که خواستار انقلاب اسلامی بود. پس از سرکوبی این گروه، یولداشف و طرفدارانش به تاجیکستان رفتند. او هم‌چنین سفرهایی به پاکستان، عربستان سعودی و ایران داشت و در افغانستان و پاکستان از نزدیک با عرب‌های افغان و القاعده به رهبری بن لادن همکاری می‌کرد. نمنگانی و یولداشف پس از آغاز مذاکرات میان دولت تاجیکستان و حزب رستاخیز اسلامی، با سیاست عبدالله نوری و توافق صلح مخالفت کردند و پس از آن با انشعاب از حزب رستاخیز، جنبش اسلامی ازبکستان را در ۱۹۹۸ پایه‌گذاری کردند.

جنبش اسلامی ازبکستان پس از اتمام یک رشته عملیات نظامی در ازبکستان و قرقیزستان، در برابر فشارهای نظامی دولت ازبکستان، به شمال افغانستان عقب‌نشینی کرد و در مزار شریف و قوندوز مستقر شدند. فشارهای گسترده چند جانبه آمریکا و دولت‌های آسیای میانه بر اسلام‌گرایان رادیکال، یعنی القاعده، طالبان و متحدان آن‌ها، که جنبش اسلامی ازبکستان معروف‌ترین آن‌ها بود، باعث تضعیف فعالیت‌های جنبش شد. یولداشف که پس از کشته شدن نمنگانی در ۲۰۰۱، در افغانستان رهبری جنبش را به دست گرفت، درگیر فعالیت‌های مشترک با القاعده و طالبان افغانستان و پاکستان شد تا فعالیت‌های مسلحانه در آسیای میانه، در یک پیام ویدیویی در اوایل

۲۰۰۷ نیز اعلام کرده بود که «امروز هدف نخستین ما آزادی عراق و افغانستان از اشغال آمریکا است».^{۱۵}

بر اساس برخی گزارشات، رهبر جنبش اسلامی ازبکستان از دوستان نزدیک بیت الله مهسود، رهبر طالبان پاکستان و در واقع معلم ایدئولوژیک او به‌شمار می‌رفت و تمامی ۲۵۰۰ نیروی رزمنده تحت فرمان‌دهی خود را در اختیار رهبر طالبان پاکستان قرار داده بود.^{۱۶} پس از کشته شدن مهسود، طاهر یولداشف نیز در ۲۷ اوت ۲۰۰۹، در جریان حملات هوایی آمریکا در منطقه جنوب وزیرستان پاکستان کشته شد.^{۱۷} پس از او ابوعثمان عادل رهبری جنبش اسلامی ازبکستان را در دست گرفته است. او در تازه‌ترین بیانیه‌های خود خواستار جهاد در بخش جنوبی قرقیزستان شده است، اما به نظر نمی‌رسد که با توجه به همکاری‌های جنبش با گروه‌های القاعده، طالبان پاکستان و افغانستان و فشارهای آمریکا و دولت‌های آسیای میانه، بتواند همانند سال‌های آغازین دهه ۱۹۹۰، به آسانی نیروهای خود را به قرقیزستان یا هر کشور دیگری در آسیای میانه منتقل کند.

جنبش اسلامی ازبکستان به منظور جذب سایر اتباع کشورهای آسیای میانه، نام خود را در سال‌های نخست دهه اول قرن بیست و یکم به جنبش اسلامی ترکستان^{۱۸} تغییر داد. دولت روسیه فعالیت‌های این گروه را که از آن به نام حزب اسلامی ترکستان^{۱۹} یاد می‌کرد، در ۲۰۰۶ ممنوع اعلام کرد. بر اساس گزارشات رسمی قرقیزستان، نیروهای ویژه قرقیز رهبر گروه را که رفیق کمالوف نام داشت، در ۷ اوت ۲۰۰۶ در شهر مرزی قراسو کشتند. مقامات تاجیک نیز در ۲۰۰۶ تأکید کردند که جنبش اسلامی ترکستان در واقع همان جنبش اسلامی ازبکستان است که به منظور جذب غیر ازبک‌ها و

نحت تأثیر غیرمستقیم سرویس‌های مخفی ازبک، نام خود را عوض کرده و تاجیکستان و قرقیزستان را هدف قرار داده است.^{۲۰}

حزب التحریر الاسلامی: حزب التحریر اسلامی، که پس از اخوان

المسلمین برجسته‌ترین جنبش اسلامی در جهان عرب به‌شمار می‌رفت و در ۱۹۵۲ توسط تقی‌الدین نبهانی در اردن پایه‌گذاری شد، در سال‌های پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی از نفوذ گسترده‌ای در آسیای میانه و قفقاز برخوردار شده است. این نفوذ به حدی بوده است که سایر گروه‌های اسلام‌گرای منطقه، به ویژه القاعده و پیروان رادیکال آن در آسیای میانه، به ویژه جنبش اسلامی ازبکستان برای تضعیف حزب التحریر به تلاش‌های زیادی دست زده‌اند.^{۲۱} در حالی که اخوان المسلمین با همه نفوذ خود نتوانسته است در آسیای میانه رخنه کند، نفوذ حزب التحریر در منطقه باعث شگفتی ناظران شده است. اگرچه حزب التحریر اسلامی را در زمره گروه‌های رادیکال آسیای میانه قلم‌داد کرده‌اند، اما باید تأکید کرد که رادیکالیسم حزب التحریر بیش‌تر ایدئولوژیک است تا فیزیکی. به عبارت دیگر، حزب التحریر اسلامی در آسیای میانه برخلاف جنبش اسلامی ازبکستان و یا گروه انشعابی پیروی القاعده آن، یعنی اتحاد جهاد اسلامی، از دست زدن به اقدامات مسلحانه خشونت‌بار در منطقه پرهیز کرده است.

بیش‌تر اعضای حزب التحریر در آسیای میانه از میان ازبک‌ها بوده‌اند.^{۲۲} با وجود این که دولت‌های آسیای میانه، نظیر ازبکستان و تاجیکستان حزب التحریر را گروهی تروریستی دانسته‌اند که به طور غیرقانونی به انتقال اسلحه به منطقه و حمایت از عملیات تروریستی در آن‌جا می‌پردازد، اما سازمان‌های حقوق بشر و دیپلمات‌های اروپایی، از جمله سفیر سابق انگلستان، دولت‌های آسیای میانه را به شکنجه اعضای حزب التحریر و نقض حقوق

بین‌المللی علیه گروه متهم کرده‌اند.^{۲۳} سازمان عفو بین‌الملل نیز دولت ازبکستان را به محاکمات غیر عادلانه اعضاء حزب التحریر محکوم کرده است.^{۲۴} بدین ترتیب، در حالی که دولت‌های آسیای میانه^{۲۵} و جمهوری آذربایجان،^{۲۶} حزب التحریر را ممنوع اعلام کرده و آن را مشوق اقدامات تروریستی می‌دانند، اما نهادهای حقوق بشر و گروه‌های طرفدار آن بر آن هستند که حزب التحریر برخلاف گروه‌های رادیکال دیگر از دست زدن به خشونت پرهیز کرده است.

آنچه که حزب التحریر را در زمره گروه‌های رادیکال قرار داده است، قدرت سازمان‌دهی و ایدئولوژیک آن در طرح اندیشه حکومت اسلامی و شیوه اجرایی دست‌یابی به آن از یک‌سو، و نفی دموکراسی غربی به عنوان شیوه حکومت مناسب در جهان اسلام از سوی دیگر است. مخالفت حزب التحریر با سرمایه‌داری و نظام اقتصادی آن^{۲۷} نیز از دیگر دلایل رادیکال خواندن گروه می‌باشد. ترجیح حاکمیت شرعی و حاکمیت الله بر حاکمیت مردم، مخالفت با اندیشه جدایی دین از دولت، تأکید بر رهبری فردی به جای رهبری جمعی، تکیه بر مشورت و شورا به جای نظر خواهی از مردم درباره حکومت، از جمله نکات مورد نظر حزب التحریر و رد دموکراسی می‌باشد.^{۲۸}

حزب التحریر در سال‌های نخستین دهه ۱۹۹۰ ابتدا در ازبکستان و مدتی بعد در قرقیزستان فعال شد. در سال‌های آخر دهه ۱۹۹۰ نیز حزب شاخه خود را در تاجیکستان تأسیس کرد و در آن کشور مشغول به فعالیت شد. بدین ترتیب، گزارش‌هایی نیز درباره فعالیت‌های حزب در ترکمنستان به ویژه در زندان‌های آن انتشار یافته است.^{۲۹} با این همه، فعالیت‌های حزب التحریر در آسیای میانه پس از روی دادهای ۱۱ سپتامبر روبه کاهش نهاده و

برخی کاهش منابع مالی حزب را دلیل آن دانسته‌اند.^{۳۰} روش‌های نوین حزب حزب التحریر در طرح مسایل دینی در مقایسه با دستورات مذهبی سخت مقامات سنتی، جذابیت بیش‌تری برای جوانان آسیای میانه داشته است. تعداد اعضاء حزب التحریر در ازبکستان بین ۶۵۰۰ تا ۷ هزار، در قرقیزستان بین ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۰، در تاجیکستان بیش از یک هزار و در قزاقستان به چند صد نفر می‌رسیده است.^{۳۱}

اگرچه تعداد اعضاء ازبک حزب التحریر بیش از سایر ملت‌های آسیای میانه است، اما حزب ترجیح داده است تا مقر اصلی خود را در تاجیکستان در استان سغد مستقر کند.^{۳۲} حزب با سایر احزاب منطقه دارای روابط دوستانه و رقابت‌آمیز نیز بوده است. از جمله می‌توان به روابط رقابت‌آمیز با حزب رستاخیز اسلامی تاجیکستان از یک‌سو و روابط دوستانه و گاه مخفیانه با طالبان و جنبش اسلامی ازبکستان از سوی دیگر اشاره کرد. اختلاف نظر میان حزب التحریر و ملا عمر، رهبر طالبان افغانستان، بر سر مسأله خلافت و گستره عمل کرد آن از جمله این موارد بوده است.^{۳۳}

بسیاری از ناظران مسایل اسلام سیاسی و جنبش‌های اسلامی در منطقه آسیای میانه و جنوب آسیا بر آن هستند که گرایش شدید اسلام‌گرایان به سوی رادیکالیسم و خشونت، ناشی از تبلیغات گسترده عربستان سعودی و هیأت‌های تبلیغی وهابی بوده است. در واقع، دولت‌های آسیای میانه، گروه‌های رادیکالی چون جنبش اسلامی ازبکستان و اتحاد جهاد اسلامی را گروه‌های وهابی می‌دانند که در نتیجه رسوخ و نفوذ اندیشه‌های تندروی وهابیت، به خشونت‌طلبی گرایش یافتند. فعالیت چهره‌های سعودی در منطقه نظیر بن لادن، امیر خطاب و ابولولید^{۳۴} جانشین او که رهبری رادیکال-های عرب و غیرعرب در جنگ‌های چین و داغستان را به عهده داشتند،^{۳۵}

از نمونه‌های نفوذ چهره‌های وهابی در منطقه بوده است. هیأت‌های تبلیغی سعودی که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، در سال‌های نخستین دهه ۱۹۹۰، به مناطق مسلمان‌نشین سنی آسیای میانه، به ویژه دره فرغانه روان شده بودند، بذرهای اندیشه وهابی و نووهابی را در منطقه کاشتند. رهبران مسلمان سنی منطقه نیز از این نفوذ نگران و شاکی بوده و گرایش گروه‌های اسلامی به سوی رادیکالیسم را نماد انحراف آن‌ها از اسلام معتدل آسیای میانه می‌دانند و از این گروه‌ها و طرف‌داران آن‌ها به گونه‌ای منفی با عنوان «وهابی» یاد می‌کنند.^{۳۶}

همین نگرانی‌ها باعث شده است تا دولت‌های آسیای میانه با ممنوعیت فعالیت‌های تبلیغی مذهبی، محدود کردن تحصیل دانش‌جویان مذهبی منطقه در مدارس مذهبی عربستان سعودی و پاکستان و نیز کنترل مسأله حج، جلوی گسترش اندیشه‌های وهابی و نووهابی (القاعده) را در آسیای میانه بگیرند. دولت‌های ازبکستان و تاجیکستان با ارائه خدمات به حجاج خود در سعودی و محدود کردن تماس حجاج ازبک و تاجیک با سایر مسلمانان در مراسم حج، به این هدف دست پیدا می‌کنند. همین مسأله باعث شده است تا ازبک‌ها و یا ایغورهای چین به جای عزیمت به حج از کشورهای ازبکستان و چین، به شهرهای اوش و سایر شهرهای قرقیزستان رفته و از آنجا عازم مکه شوند.^{۳۷}

اتحادیه جهاد اسلامی: اتحادیه جهاد اسلامی در واقع یک گروه انشعابی از جنبش اسلامی ازبکستان بود که در ۲۰۰۲ از آن جدا شد و به جای تأکید بر آسیای میانه و به ویژه ازبکستان، یک ره‌یافت فراملی و جهانی در گرایش به جهاد در پیش گرفت. این انشعاب ظاهراً از سوی اعضاء غیر ازبک جنبش اسلامی ازبکستان صورت گرفت. در سال‌های

استقرار جنبش در شمال افغانستان در منطقه قندوز بسیاری از اسلام‌گرایان غیر افغانی نظیر ایغورهای چین، پاکستانی‌ها، و چین‌ها که با طالبان هم‌کاری می‌کردند، تحت فشار دولت‌های چین، پاکستان و روسیه، ناچار شدند به تشویق طالبان به شمال افغانستان رفته و در جنبش اسلامی ازبکستان فعال شوند.^{۳۸}

به نوشته احمد رشید، پژوهش‌گر پاکستانی مسایل جنبش‌های اسلامی در آسیا، ورود این نیروها هویت جنبش اسلامی ازبکستان را تغییر داد و از یک گروه ازبکی یا آسیای میانه‌ای به یک گروه بین‌المللی متشکل از سایر اسلام‌گرایان تبدیل کرد.^{۳۹} این باعث شد تا درون جنبش اسلامی نوعی دوگانگی ایدئولوژیک - سیاسی ایجاد شود، به این معنی که جنبش به عنوان یک گروه ازبکی و تحت رهبری ازبک‌ها، رزمندگانی را درون خود داشت که از سراسر آسیای میانه، قفقاز، چین و جنوب آسیا آمده بودند. این دوگانگی سرانجام به انشعاب انجامید و گروه جدیدی متشکل از نیروهای غیر ازبک به نام اتحاد جهاد اسلامی به صحنه آمد.

اتحادیه جهاد اسلامی، به نوعی ازبک‌زدایی از جنبش اسلامی ازبکستان دست زد و به جای تأکید بر ازبکستان، خواستار برپایی یک نظام خلافت سراسری دربرگیرنده قزاقستان، قرقیزستان، تاجیکستان، ترکمنستان، ازبکستان و استان سین کیانگ چین شد.^{۴۰} به نظر اولویه روی، نویسنده فرانسوی، یکی از اهداف این انشعاب نزدیک‌تر کردن بیش‌تر جنبش به سازمان القاعده و هم‌چنین از بین بردن نفوذ گروه عمده دیگر اسلام‌گرای آسیای میانه یعنی حزب التحریر الاسلامی بوده است.^{۴۱} بدین ترتیب، جنبش اسلامی ازبکستان با پیدایش گروه جدید، یعنی اتحاد جهاد اسلامی، به طور

کامل در القاعده ادغام شد و رهبران آن به عضویت مجلس شورای القاعده راه یافتند.^{۴۲}

اتحادیه جهاد اسلامی که در آغاز «گروه جهاد اسلامی»^{۴۳} نام داشت، در مارس ۲۰۰۴ با حمله به شهرهای تاشکند، بخارا و چهارسو در ازبکستان موجودیت خود را به طور رسمی اعلام کرد.^{۴۴} اما در جریان این حملات تعداد زیادی از اعضاء گروه کشته و دست‌گیر شدند. همین باعث شد تا گروه انشعابی نام خود را از گروه جهاد اسلامی، در مه ۲۰۰۵ به اتحادیه جهاد اسلامی تغییر داده و توجه خود را از ازبکستان به سایر نقاط معطوف کند.^{۴۵} گروه با استقرار پایگاه خود در منطقه میرعلی در جنوب وزیرستان پاکستان، فعالیت‌های خود را گسترش بخشید. اتحاد جهاد اسلامی به تدریج با شبکه‌های طالبان و القاعده متحد شد و به بخشی از شبکه جهانی جهاد که به نوعی به القاعده مرتبط بود، تبدیل شد. به همین دلیل برخی پژوهش‌گران از آن به عنوان القاعده ترک نام برده‌اند.^{۴۶} گرچه رهبری اصلی گروه به عهده یک ازبک به نام نجم‌الدین جلال اوف است،^{۴۷} اما او با انتخاب نام مستعار سازمانی ابویحیی محمد فاتح، که به سلطان محمد فاتح خلیفه عثمانی و فاتح استانبول در ۱۴۵۳ اشاره دارد، نشان می‌دهد که اتحاد جهاد اسلامی بیش‌تر یک گروه ترکی و برای ترک‌های جهان است تا ازبک‌ها.^{۴۸} رابطه نزدیک او با ملا عمر، اسامه بن لادن و نیز ابومحمد زین جیانگ رهبر رادیکال‌های ایغور چین،^{۴۹} نشانه دیگری از گرایش بین‌المللی اسلامی گروه و رهبران آن می‌باشد. گروه با گسترش فعالیت‌های خود در اروپا و به‌ویژه آلمان، که در آن پایگاهی عملیاتی در سارلند و ستفالی ایجاد کرده بود، و با جذب مسلمانان اروپا و به‌ویژه ترک تباران مهاجر در آلمان، ماهیت بین‌المللی خود را نشان داد.^{۵۰}

۲-۷. جنبش‌های اسلامی در شرق آسیا

جلوه قدرت اعتدال‌گرایی اسلامی و اسلام سیاسی میانه‌رو را می‌توان بیش از هر جا در شرق آسیا دید. اگرچه پژوهش‌گران مسایل اسلام سیاسی معمولاً توجه خود را بیش‌تر به سوی اسلام‌گرایان خاورمیانه‌ای و شبه قاره هند معطوف داشته‌اند، اما دیرپایی و نیرومندی جنبش‌های اسلام‌گرای شرق آسیا در کشورهای اندونزی و مالزی و تا حدی فیلیپین بسیار چشم‌گیر بوده است. اگرچه در دهه آخر قرن بیستم و نخستین دهه قرن بیست و یکم نفوذ جریان رادیکال اسلام‌گرای هواخواه القاعده به شرق آسیا نیز کشیده شد، هیچ‌گاه قدرت و محبوبیت جنبش‌های میانه‌روی اسلامی را پیدا نکرد. با این همه، در شرق آسیا نیز همانند سایر نقاط جهان، دو گونه جنبش‌های اسلامی میانه‌رو و رادیکال فعال بوده و هستند.

۱-۲-۷. جنبش‌های اسلامی میانه‌رو

در شرق آسیا قدرت اسلام‌گرایی بیش‌تر در کشور اندونزی جلوه‌گر شده است. اصولاً باید به این نکته اشاره کرد که احزاب و جنبش‌های اسلام‌گرا در اندونزی از همان آغاز گرایش میانه‌روی داشته و در فرآیند سیاسی کشور حضور فعال داشته‌اند. در میان این جریان‌ها می‌توان به چهار جنبش و حزب برجسته اسلامی که بیش از دیگران تا به امروز در سیاست و زندگی اجتماعی اندونزی حضور داشته‌اند یعنی نهضت محمدیه،^{۵۱} نهضت العلماء،^{۵۲} حزب توسعه متحد^{۵۳} و حزب اتحاد اسلامی اندونزی^{۵۴} اشاره کرد.

جنبش محمدیه: که نزدیک به یک قرن پیش، یعنی در ۱۹۱۲ در اندونزی بنیان‌گذاری شد، کهن‌ترین جریان اسلام‌گرای شرق آسیا و شاید کل جهان اسلام باشد. این جنبش توسط احمد دهلان اصلاح‌طلب برجسته

اسلامی پیرو جنبش سلفیه سید جمال‌الدین اسدآبادی که از اندیشه‌های محمد عبده شاگرد سید جمال تأثیر فراوان گرفته بود، پایه‌گذاری و رهبری می‌شد. جنبش محمدیه به عنوان یک جریان نوگرا و اصلاح‌طلب اسلامی مشوق بسیاری از اصلاحات آموزشی و اجتماعی در اندونزی بود. به عبارت دیگر، می‌توان گفت این جنبش پایه‌گذار آموزش و پرورش نوین در اندونزی نیز به‌شمار می‌رود و نخستین نهادهای آموزشی نوین را در این کشور در سال‌های پس از جنگ جهانی اول ایجاد کرد.^{۵۵} این جنبش برخلاف رقیب خود نهضت العلماء هرگز درگیر سیستم سیاست نشد و با پرهیز از تشکیل حزب سیاسی خود را بیش‌تر در فعالیت‌های آموزشی و اجتماعی درگیر کرد. در آستانه جنگ جهانی دوم این جنبش ۸۳۶ مسجد، ۳۱ کتاب‌خانه، ۱۷۷۴ مدرسه ساخت، ۷۶۳۰ عالم تربیت کرد و در سراسر اندونزی شاخه‌های خود را گسترش داد.^{۵۶}

با این همه، جنبش در جریان بحران خونین ۱۹۶۶-۱۹۶۵ یعنی درگیری میان کمونیست‌ها و ناسیونالیست‌های اندونزی، علیه کمونیسم اعلام جهاد داد و حمایت سایر جریان‌های اندونزی را به‌دست آورد. هر چند که برخی از اعضاء برجسته جنبش در اواخر دهه ۱۹۹۰ گروه موسوم به حزب قیومت ملی^{۵۷} را به‌وجود آوردند و از حمایت جنبش نیز برخوردار شدند، اما محمدیه پیوند رسمی با آن برقرار نکرد و به درگیر بودن در اصلاحات آموزشی ادامه داد. محمدیه در حال حاضر بیش از ۲۹ میلیون عضو دارد و ۵۷۵۴ مدرسه را در سراسر اندونزی اداره می‌کند.^{۵۸} دکتر دین شمس‌الدین رهبر جنبش (از ۲۰۰۵ تاکنون) که ریاست شورای علماء اندونزی را نیز به عهده دارد، محمدیه را به سوی گرایش معتدل‌تر و میانه‌روتری از اسلام به پیش برده است.

نهضت العلماء: محمدیه به عنوان نخستین جریان اصلاح طلب نوگرای

اسلامی، دانشگاه مخصوص به خود یعنی دانشگاه محمدیه را در بیش از ۲۸ ایالت اندونزی تأسیس کرده است. در واکنش به اندیشه‌های نوگرایانه جنبش محمدیه، گروه اسلام‌گرای نوینی به نام نهضت العلماء در ژانویه ۱۹۲۶ پایه‌گذاری شد. این جریان بر آن بود که جنبش محمدیه از اصول سنتی اسلام منحرف گشته است. این واکنش تا حد زیادی بیان‌گر دگرگونی‌های مشابه در مصر بود. سلطه جریان اصلاح طلب برآمده از اندیشه‌های سید جمال و محمد عبده در اواخر دهه ۱۹۲۰، به ویژه با محوری شدن رشید رضا شاگرد سنت‌گرای سید جمال، روبه افول گذاشت و نفوذ سنت‌گرایان را در مصر افزایش داد. تأسیس اخوان المسلمین در ۱۹۲۸ بازتاب این تحول بود. شاید بتوان گفت که اسلام‌گرایی اندونزی نیز از همین الگو پیروی می‌کرد، چرا که احمد دهلان بنیان‌گذار محمدیه از هواخواهان برجسته محمد عبده بود.

نهضت العلماء به تدریج نفوذ بسیار گسترده‌ای در اندونزی یافت و به حزب پیشتاز اسلام‌گرای شرق آسیا تبدیل شد. عبدالرحمن وحید، دومین رهبر نهضت العلماء (و نوه بنیان‌گذار نهضت)، در ۱۹۹۹ به عنوان رئیس جمهور اندونزی نیز انتخاب شد. نهضت از همان آغاز در سیاست‌های اندونزی درگیر شد و در تمامی انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری این کشور شرکت داشت. در واقع، نهضت العلماء بزرگ‌ترین سازمان اسلامی مستقل در سراسر جهان نیز به‌شمار می‌رود و برخی اعضا آن را بیش از ۳۰ میلیون تخمین می‌زنند. در سال‌های پس از استقلال اندونزی به ویژه در دهه ۱۹۵۰ که دهه دموکراسی در این کشور بود، نهضت العلماء شرکت بسیار فعالی در سیاست‌های اندونزی داشت و اعضا آن به مقام‌های وزارتی کابینه های اندونزی منصوب می‌شدند. اگرچه نهضت العلماء از تبدیل اندونزی به

یک دولت اسلامی سخن می‌گفت، در برابر ناسیونالیست‌های این کشور به رهبری سوکارنو از قدرت کم‌تری برخوردار بود. با این همه، نهضت العلماء هرگز سیاست اعتدل و میانه‌روی را در راه رسیدن به هدف خود از دست نداد و به کاربرد خشونت تمایل پیدا نکرد.

در واقع، نهضت العلماء با وجود مخالفت با بسیاری از دولت‌های حاکم چون سوکارنو و حتی سوهارتو، تلاش داشت خود را به نوعی با سیاست‌های آنها تطبیق دهد. برای نمونه، هنگامی که دولت اندونزی در ۱۹۸۱، سازمان‌های سیاسی این کشور را به پذیرش ایدئولوژی رسمی دولت یعنی پانچاسیلا (۵ اصل) و ادار ساخت، نهضت العلماء با محافظه‌کاری خاص خود به آن تن داد و این ایدئولوژی را مخالف اصول اسلام و باورهای مسلمانان ندانست.^{۵۹} نهضت العلماء در طول فعالیت‌های سیاسی خود از سیاست اتحاد و ائتلاف با سایر احزاب و جریان‌های کشور به جز کمونیست‌ها پیروی کرد. در دوران پس از سوکارنو نهضت العلماء حزب جدیدی را به نام حزب بیداری ملی^{۶۰} تأسیس کرد تا در انتخابات آینده به پیروزی برسد. در جریان انتخابات پارلمانی آزاد سال ۱۹۹۹ یعنی نخستین انتخابات پس از ۱۹۹۵، حزب بیداری ملی تنها ۱۳ درصد آراء را به دست آورد. با این همه گوش دور، رهبر حزب در نشست مجمع مشورتی مردم (پارلمان) با به دست آوردن ۳۷۳ رأی، توانست مگاواتی، رئیس جمهور اندونزی را که ۳۱۳ رأی به دست آورده بود، شکست دهد و رئیس جمهور اندونزی شود.^{۶۱} انشعاب حزب به دو جناح باعث تضعیف قدرت سیاسی آن شد، و در نتیجه، نهضت العلماء در سال ۲۰۱۰ قطع‌نامه‌ای را به تصویب رساند که براساس آن اعضای حزب از داشتن مقام‌های رسمی سیاسی

محروم شدند. بسیاری از تحلیل‌گران این اقدام را نشانه تعهد نهضت العلماء به پرهیز از درگیری در کش‌مکش‌های سیاسی آینده می‌دانند.^{۶۲}

حزب توسعه متحد: سومین گروه عمده اسلامی اندونزی نیز با در پیش گرفتن خط میانه‌روی و پرهیز از خشونت به یکی از احزاب عمده کشور تبدیل شده است. حزب توسعه متحد^{۶۳} در اوایل دهه ۱۹۷۰ میلادی از ائتلاف چهار حزب اسلامی، یعنی نهضت العلماء، حزب اسلامی اندونزی، حزب انجمن اسلامی اندونزی^{۶۴} و جنبش آموزش اسلامی^{۶۵} به‌وجود آمد. حزب توسعه متحد از همان سال‌های دهه ۱۹۷۰ یعنی دوران سوهارتو در فرآیند سیاسی اندونزی تمایل به مشارکت داشت. با این همه، این مشارکت واقعی نبود، چرا که نفوذ حزب حاکم تحت رهبری سوهارتو (حزب گلکار) مانع انتخابات واقعی می‌شد. طرف‌داران احزاب اسلامی نیز به دلیل نگرانی از اقدامات دولت به احزاب اسلامی رأی چندانی نمی‌دادند. با این همه، حزب در برابر سیاست‌های اقتدارگرایانه سوهارتو به انتقادات دموکراتیک بسنده می‌کرد^{۶۶} و بر مشارکت در فرآیند سیاسی هم‌چنان اصرار داشت.

با خروج نهضت العلماء از حزب توسعه متحد در ۱۹۸۴ قدرت حزب ضعیف شد و سهم آراء آن در انتخابات سال ۱۹۸۷ در مقایسه با ۲۸ درصد سال ۱۹۸۲، به ۱۶ درصد رسید. حزب با وجود فشارهای حکومت مبنی بر رها کردن ایدئولوژی اسلامی و نمادهای اسلامی خود و پذیرش ایدئولوژی دولتی پانجاسیلا، برای پرهیز از درگیری شدید با دولت به این کار تن داد.^{۶۷} با این همه، پس از سقوط سوهارتو حزب دوباره به ایدئولوژی اسلامی خود بازگشت و نماد اسلامی خود را نیز که تصویر خانه کعبه بود، زنده کرد. حزب توسعه متحد در انتخابات سال ۱۹۹۹ بخشی از ائتلاف احزاب اسلامی در برابر حزب حاکم تحت رهبری خانم مگاواتی شد. احزاب اسلامی موفق

شدند عبدالرحمن وحید رهبر نهضت العلماء را به عنوان رئیس جمهور اندونزی در ۱۹۹۹ به کرسی ریاست جمهوری بنشانند. با این همه، ائتلاف اسلامی به زودی دچار اختلاف شد و حزب متحد توسعه با کناره‌گیری از دولت عبدالرحمن وحید زمینه پیروزی دوباره خانم مگاواتی را در انتخابات ۲۰۰۱ فراهم ساخت. حزب متحد توسعه در تمامی انتخابات پارلمانی اندونزی یعنی سال‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۰۹ و انتخابات ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۴ مشارکت داشته است. در آخرین انتخابات دموکراتیک اندونزی برای پارلمان در ۲۰۰۹ حزب توسعه متحد با به‌دست آوردن ۵/۳ درصد آراء به مقام ششم رسید و ۳۷ کرسی را در مجلس این کشور یعنی شورای نمایندگی مردم^{۶۸} به‌دست آورد.^{۶۹}

۲-۲-۷. حزب اتحاد اسلامی اندونزی

حزب اتحاد اسلامی اندونزی از نخستین جنبش‌های اسلامی میانه‌روی اندونزی است که دامنه فعالیت‌های آن به اوایل قرن بیستم می‌رسید. ریشه‌های حزب به فعالیت‌های گروهی از مسلمانان اندونزی می‌رسد که در سال ۱۹۰۵ و به تعبیری ۱۹۱۲، یک شرکت تجاری به نام شرکت دگنگ اسلام^{۷۰} به سرپرستی حاجی سامان هوری^{۷۱} به‌وجود آوردند. این نهاد در واقع اتحادیه‌ای از تجار اسلامی بود که تقویت تجار محلی را هدف خود قرار داد. بعدها گروه به شرکت اسلام معروف شد. چهره‌های برجسته شرکت اسلام به‌ویژه کوکرمانیتو^{۷۲} پیروان و شاگردان زیادی داشت که بعدها در زمره رهبران برجسته ملی و اسلامی اندونزی قرار گرفتند. از دیگر رهبران گروه حاجی آگوش سلیم^{۷۳} بود که در ۱۹۱۵ به شرکت اسلام پیوست و مشوق برجسته نوگرایی اسلامی شد. برخی از شاگردان وی نیز از جمله

کاسمان سینگو دیمدجو،^{۷۴} محمد روئم^{۷۵} و محمد ناصر^{۷۶} از رهبران برجسته اسلامی در اندونزی شدند.

با رشد روزن افزون کمونیسم در اندونزی و به‌ویژه با نفوذ و رخنه تدریجی حزب کمونیست اندونزی در سرکت اسلام، برخی از اعضاء آن جذب اندیشه‌های سوسیالیستی شدند. با این همه جریان اسلامی برای رها شدن از نفوذ رخنه حزب کمونیسم، که در کنفرانس ۱۹۲۳ سرکت اسلام به جلوه درآمد، در صدد برپایی یک گروه جداگانه اسلامی برآمدند. بدین‌گونه بود که جوکرو میتو^{۷۷} از اعضا برجسته سرکت اسلام دست به تأسیس حزب اتحاد اسلامی اندونزی^{۷۸} زد. حزب اتحاد اسلامی از تلاش‌های سوکارنو رهبر ناسیونالیست اندونزی برای متحد کردن سازمان‌های سیاسی اندونزی پس از تأسیس حزب ملی اندونزی^{۷۹} حمایت کرد.

حزب اتحاد اسلامی در سال ۱۹۲۹ نام خود را به حزب اتحاد اسلامی اندونزی تغییر داد و به مرور زمان به گرایشات ناسیونالیستی سایر احزاب اندونزی حمله‌ور شد. ادعای حزب اتحاد اسلامی آن بود که ناسیونالیسم از جانب بشر آمده است و نه از سوی خداوند. در زمان اشغال اندونزی توسط ژاپنی‌ها، حزب اتحاد اسلام اندونزی ناچار شد فعالیت خود را متوقف کند. نیروهای اشغالگر ژاپنی برای تحت کنترل درآوردن نیروهای اسلامی اندونزی در سال ۱۹۴۳ سازمانی به نام میسومی^{۸۰} به‌وجود آوردند که حزب اتحاد اسلام نیز در درون آن ادغام شد. با این همه، حزب در سال ۱۹۴۷ پس از اشغال ژاپن از میسومی جدا شد و در دولت‌های اندونزی دهه ۱۹۵۰ شرکت کرد.^{۸۱}

حزب در جریان انتخابات پارلمانی سال ۱۹۵۵ مقام پنجم را به‌دست آورد و با برخورداری از ۲/۹ درصد آرا، توانست ۸ کرسی پارلمان کشور را

از آن خود سازد. در انتخابات سال ۱۹۷۱ نیز با کسب ۲/۴ درصد آرا، ۱۰ کرسی در پارلمان به دست آورد اما مدتی بعد در سال ۱۹۷۳ به حزب توسعه متحد اندونزی پیوست و به زندگی خود به عنوان یک حزب سیاسی مستقل پایان داد.^{۸۲}

به طور کلی، می‌توان گفت که در شرق آسیا و به ویژه اندونزی جنبش اسلامی بیش‌تر از خط میانه‌روی پیروی کرده است تا رادیکالیسم مبتنی بر خشونت. با وجود گسترش اندیشه‌های رادیکال اسلامی در سال‌های دهه ۱۹۹۰ و آغاز قرن بیست و یکم به شرق آسیا و با وجود حضور سازمان‌های رادیکال اسلامی چون القاعده در این منطقه، قدرت گروه‌های میانه‌روی اسلامی بسیار بیش‌تر از جریان‌های تندروی طرف‌دار القاعده است. گروه‌های میانه‌روی اسلامی جنوب شرق آسیا از استراتژی گروه‌های میانه‌روی اسلامی جهان عرب به ویژه اخوان المسلمین بهره فراوان می‌برند. کاربرد شعار معروف «اسلام تنها راه حل» (الاسلام هو الحل) از سوی اسلام‌گرایان میانه‌روی اندونزی نمونه این دنباله‌روی است.^{۸۳}

۷-۲-۳. جنبش‌های اسلامی رادیکال

در شرق آسیا گروه‌های رادیکال اسلامی حضور قابل توجهی نشان داده‌اند. این گروه‌ها توانستند در سال‌های دهه ۱۹۹۰ چندین عملیات خشونت‌بار علیه مواضع غرب و استرالیا انجام دهند. از جمله مهم‌ترین این اقدامات خشونت‌بار بمب‌گذاری در بالی در نوامبر ۲۰۰۲ بود که به کشته شدن بیش از ۲۰۰ نفر انجامید. با توجه به حضور ده‌ها میلیون مسلمان در جنوب شرق آسیا القاعده توانسته است هواخواهان زیادی در منطقه به دست آورد. این مسأله باعث شد تا برخی مطبوعات غرب از احتمال رفتن اسامه بن لادن به

شرق آسیا سخن به میان آورند. نفوذ القاعده در جنوب شرق آسیا به ویژه در اندونزی به دلیل حضور پراکنده اندیشه‌های رادیکال تأثیر پذیرفته از وهابیت در قرن نوزدهم بوده است.

پدري، پرسیس و دارالاسلام: گروهی از مسلمانان اندونزی که در اوایل قرن نوزدهم در مکه تحت تأثیر اندیشه‌های وهابی قرار گرفته بودند، جنبشی به نام پدري^{۸۴} به وجود آوردند که در جریان کش مکش با مقامات محلی و نیز نیروهای نظامی هلندی در ۱۹۳۸ از میان رفت.^{۸۵} گروه‌های رادیکال دیگر اندونزی چون جمعیت ارشاد و اصلاح^{۸۶} و پرسیس^{۸۷} که در نیمه نخست قرن بیستم فعال بودند، بیش‌تر توسط مسلمانان مهاجر عرب تحت تأثیر مکاتب تندروی فقهی چون وهابیت به وجود آمدند و بیش‌تر به امور مهاجران مسلمان عرب می‌پرداختند.^{۸۸} گروه‌های رادیکال خشونت‌طلب دیگری نیز چون دارالاسلام که طرف‌دار برپایی قدرت اسلامی در اندونزی بود،^{۸۹} بیش از دو جنبش پیشین به رادیکالیسم خشونت‌طلبانه گرایش داشتند. با این همه، با پیدایش رادیکالیسم نوین اسلامی در اواخر دهه ۱۹۸۰ و دهه ۱۹۹۰ که محصول ترکیب رادیکالیسم غرب عربی با شرق عربی و پیدایش القاعده بود، جنوب شرق آسیا بستر مناسبی برای جذب این اندیشه‌ها شد. چندین سازمان رادیکال این دوران نظیر مجلس مجاهدین اندونزی، جبهه مدافعان اسلام،^{۹۰} حزب التحریر الاسلامی و مجمع ارتباطات اهل السنه و الجماعه همگی در راه اجرای شریعت اسلامی در اندونزی از دست زدن به خشونت به ویژه علیه اهداف غربی پرهیز نمی‌کردند. اما نکته جالب در مورد این گروه‌ها این است که تمامی آن‌ها توسط فرزندان مهاجران عرب به اندونزی رهبری می‌شوند. بدین دلیل، برخی از پژوهش‌گران بر آن هستند که این گروه‌ها در

مشارکت رهبران این گروه‌ها نظیر جعفر عمر طالب، رهبر گروه مجمع ارتباطات اهل السنه و الجماعه در جهاد افغانستان همراه سایر دیگر افغان‌های عرب در دهه ۱۹۸۰، نشان‌دهنده تأثیر گرایش‌های رادیکال افراطی وهابی و القاعده می‌باشد. وی در سال‌های نخستین قرن بیست و یکم با سازمان‌دهی گروهی به نام لشکر جهاد در اندونزی در پی دست زدن به خشونت نه تنها علیه غربی‌ها بلکه منافع اندونزی بود. همین عامل باعث شد تا عبدالرحمن وحید، رئیس جمهوری اندونزی که خود رهبر جنبش میانه‌روی اسلامی اندونزی یعنی نهضت العلماء بود دستور پی‌گیری و سرکوب لشکر جهاد را صادر کرده و در سال ۲۰۰۲ رسماً آن را منحل کند.^{۹۲} گزارشات نیروهای اطلاعاتی جنوب شرق آسیا به‌ویژه اندونزی نشان دهنده این نکته است که لشکر جهاد و گروه دیگر رادیکال منطقه یعنی جبهه دفاع از اسلام، برای انجام عملیات خود حمایت‌های مالی از القاعده گرفته‌اند.^{۹۳}

الجماعه الاسلامیه: گروه موسوم به جماعه الاسلامیه رادیکال‌ترین جنبش اسلام‌گرا در شرق آسیا، به طور رسمی با گروه القاعده ارتباطات نیرومندی برقرار کرده است. روابط اسلام‌گرایان اندونزی با اسلام‌گرایان عرب مصری و عرب‌های افغان در اروپا و خاورمیانه نقش مهمی در گرایش آن‌ها به سوی رادیکالیسم داشت.^{۹۴} برخی پژوهش‌گران اندونزی بر آن هستند که افراط‌گرایی اسلامی در کشور آن‌ها بیش‌تر محصول فعالیت روحانیون عرب تبار به‌ویژه یمنی تبار است. افرادی چون جعفر طالب، رهبر گروه لشکر جهاد، ابوبکر بشیر و عبدالله سنگ کار بنیان‌گذاران جماعه الاسلامیه و محمد حبیب رزق، رهبر جبهه فدائیان اسلام از آن جمله‌اند. این

نشان‌گر آن است که مسلمانان برخوردار از تبار و ریشه عربی بیش‌تر از خود مسلمانان بومی، به پیوستن به گروه‌های رادیکال تمایل دارند.^{۹۵}

نیروهای امنیتی اندونزی و دیگر کشورهای جنوب شرق آسیا بر آن هستند که این گروه علاوه بر هدف قرار دادن منافع غرب، در پی ایجاد تفرقه و خشونت فرقه‌ای در منطقه نیز است.^{۹۶} این گروه برای برقراری ارتباطات بیش‌تر با القاعده و تطابق استراتژی و ایدئولوژی خود با آن گروهی فرعی به نام سازمان «قاعده الجهاد» به‌وجود آورد که توسط یکی از رهبران آن یعنی نورالدین محمد هدایت می‌شد. علاوه بر اندونزی، جماعه اسلامیة در سایر کشورهای جنوب شرق آسیا نظیر مالزی و فیلیپین نیز شاخه‌های خود را فعال کرده است. الجماعه الاسلامیه که خود را در برابر گروه‌های اسلام‌گرای میانه‌روی جنوب شرق آسیا، به‌ویژه اندونزی ضعیف‌تر می‌دید، برای از میان بردن قدرت میانه‌روهای اسلامی تلاش فراوانی را به‌کار گرفت. برخی از تحلیل‌گران منطقه بر آن هستند که الجماعه الاسلامیه تلاش‌های فراوانی را در ۱۹۹۹ برای جلوگیری از پیروزی عبدالرحمن وحید، رهبر نهضت العلماء اندونزی، به‌کار گرفت اما موفق به این کار نشد.^{۹۷}

الجماعه الاسلامیه علاوه بر منافع غرب، به کش‌مکش فرقه‌ای نیز در منطقه دامن می‌زند. همانند القاعده و سازمان وابسته به آن یعنی جبهه جنگ علیه یهودیان و مسیحیان که در اواخر دهه ۱۹۹۰ توسط بن لادن و ظواهری شکل گرفت، الجماعه الاسلامیه شرق آسیا نیز جنگ با مسیحیان و یهودیان را به عنوان عوامل غرب در جنوب شرق آسیا به یکی از اهداف خود تبدیل کرد. بر اساس برخی گزارشات، الجماعه الاسلامیه که دارای عقاید وهابی است و از سوی عربستان سعودی حمایت می‌شود،^{۹۸} مسئولیت اصلی

بمب‌گذاری در رستوران‌های بالی در نوامبر ۲۰۰۲، سفارت استرالیا در جاکارتا و ماریت هتل این شهر را به عهده داشته است. بر اساس برخی گزارشات، در فاصله سال‌های ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۳، در اثر اقدامات خشونت‌بار این گروه از جمله بمب‌گذاری در کلیساها در جنوب شرق آسیا حدود ده-هزار مسیحی جان خود را از دست داده‌اند. شاخه‌های گروه در کشورهای سنگاپور، مالزی، تایلند و حتی استرالیا در این جنگ فرقه‌ای مشارکت داشته‌اند.^{۹۹} اگرچه ابوبکر بشیر، رهبر گروه، به اتهام صدور فتوای بمب‌گذاری در رستوران بالی در سال ۲۰۰۲ دست‌گیر و زندانی شد، و برخی رهبران آن چون ابودجانه فرمانده نظامی و زرکاسیح، امیر آن در ۲۰۰۷ دست‌گیر شدند، اما شاخه‌های گروه از طریق گرفتن رهنمون‌های لازم از القاعده به عملیات خود در جنوب شرق آسیا ادامه می‌دهد.^{۱۰۰}

با همه فعالیت‌های گروه‌های رادیکال خشونت‌طلب پیرو ایدئولوژی القاعده و وهابیت، اکثریت مسلمانان جنوب شرق آسیا از این گونه فعالیت‌ها طرف‌داری نکرده و حمایت از گروه‌های اسلام‌گرای میانه‌روی طرف‌دار فرآیند دموکراتیک را ترجیح می‌دهند. با این همه، یکی از نتایج فعالیت‌های خشونت‌طلبانه گروه‌های رادیکال کم کردن اعتبار کل جریان اسلام‌گرایی در منطقه نیز است. برای نمونه، این پدیده را می‌توان آشکارا در اندونزی بزرگ‌ترین کشور اسلامی منطقه و جهان و کانون اصلی اسلام‌گرایی در جنوب شرق آسیا دید. آثار منفی فعالیت‌های خشونت‌طلبانه گروه‌های رادیکال اسلام‌گرا چه علیه غربی‌ها و چه حکومت اندونزی یا مسیحیان و یهودیان منطقه، باعث کاهش نفوذ اسلام سیاسی نیز شده و از محبوبیت گروه‌های میانه‌رو کاسته است. در حالی که اسلام‌گرایان میانه‌روی اندونزی در جریان انتخابات ریاست جمهوری سال‌های ۱۹۹۹ و ۲۰۰۴ به ترتیب ۳۷

درصد و ۳۸ درصد آراء را به خود اختصاص دادند، میزان رأی آن‌ها در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۹ به کم‌تر از ۳۰ درصد کاهش یافت.^{۱۰۱}

اصولاً رادیکالیسم خشونت‌طلب پیرو القاعده در جنوب شرق آسیا، از اندونزی به مالزی و فیلیپین گسترش یافت. در واقع، اندونزی در شرق آسیا، نقشی همانند مصر در جهان عرب داشته است. اسلام‌گرایان اندونزی همیشه الهام‌بخش رادیکال‌های مالزی بوده‌اند. مالزی برخلاف اندونزی بیش‌تر پیرو اسلام میانه‌رو بوده است. وجود شخصیت‌های روشن‌فکری چون انور ابراهیم که از تطابق اسلام و دموکراسی حمایت کرده و رادیکالیسم خشونت‌طلبانه القاعده را محکوم نموده است،^{۱۰۲} مانع گسترش رادیکالیسم خشونت‌بار در مالزی و استحکام پایگاه آن شده است. فعالیت اسلام‌گرایی رادیکال در مالزی نیز بیش‌تر به محافل مهاجر اندونزی بر می‌گشته است. فشارهای وارد شده بر اسلام‌گرایان اندونزی از سوی رژیم سوهارتونه تنها آن‌ها را به سوی رادیکالیسم رهنمون می‌کرد، بلکه باعث می‌شد تا رهبران اصلی گروه‌های رادیکال اسلامی اندونزی هم‌چون ابوبکر بشیر، عبدالله سونکار، فقیرالدین و سایرین در اواسط دهه ۱۹۸۰ از اندونزی به مالزی مهاجرت کرده و در آن‌جا با برخورداری از دموکراسی موجود به سازمان‌دهی گروه‌های رادیکال اسلام‌گرا بپردازند. در سال‌های دهه ۱۹۸۰ مالزی به کانون سازمان‌دهی گروه‌های رادیکال اسلام‌گرا و حمایت مالی از رادیکال‌های اندونزی تبدیل شد. طرف‌داران جنبش‌های رادیکال اسلامی که در مالزی به کار اشتغال داشتند، ۲۰ درصد از حقوق خود را برای حمایت از گروه الجماعه الاسلامیه، بزرگ‌ترین سازمان پیروی القاعده در جنوب شرق

بیش‌تر گروه‌های رادیکال اسلامی جنوب شرق آسیا پیرو اندیشه برپایی دولت اسلامی در منطقه هستند و چنین دولتی را که نوعی نظام بزرگ خلافت است در برگیرنده اندونزی، مالزی، جنوب فیلیپین، سنگاپور و برونئی می‌دانند. برخی بر آن هستند که آن‌ها تایلند را نیز در زمره این دولت قرار می‌دهند.^{۱۰۴} در واقع گروه‌هایی چون الجماعه الاسلامیه بر آن هستند که تمامی گروه‌های اسلام‌گرای منطقه جنوب شرق آسیا را با یک‌دیگر متحد کرده و با القاعده ارتباط برقرار سازند. بدین ترتیب، سازمان‌هایی چون گروه ابوسیاف، جبهه آزادی‌بخش اسلامی مورو و گروه انشعابی رادیکال آن به رهبری نورمیسواری، و جنبش رجا سلیمان در فیلیپین با جماعه الاسلامیه و از آن طریق با القاعده مرتبط هستند.^{۱۰۵}

دامنه رادیکالیسم اسلامی خشونت‌گرا علاوه بر اندونزی، مالزی و جنوب فیلیپین، به جنوب تایلند نیز رسیده است. با این‌که اکثریت جمعیت تایلند بودایی بوده و تنها حدود ۸ درصد جمعیت جنوب آن مسلمان هستند، اما گروه‌های تندروی اسلام‌گرا از سال ۲۰۰۴ عملیات خشونت‌باری را در جنوب این کشور شروع کردند که به نوعی به تصفیه قومی اقلیت بودایی منجر شد و بیش از ۱۳۰۰ نفر را کشت.^{۱۰۶} یکی از اهداف این شورش‌ها، وادار ساختن غیرمسلمانان به ترک منطقه جنوب تایلند و سپس بحث جدایی جنوب و یا اتحاد با مالزی و شکل‌گیری یک دولت اسلامی در آنجا است.^{۱۰۷} اکثر این نیروهای تندروی شورشی طرف‌دار جنبش‌ها و ایدئولوژی سلفی و وهابی هستند. دولت تایلند بر این باور است که این شورش از سوی کشورهای خاورمیانه، مالزی، اندونزی و فیلیپین حمایت می‌شود.^{۱۰۸}

۱. درباره تأثیر اندیشه‌های مودودی بر سید قطب، بنگرید به: هریر دکم‌جیان، پیشین، صص ۱۷۰-۱۶۵.
2. International Crisis Group, *Is Radical Islam Inevitable in Central Asia? Priorities for Engagement* (December 2003), p. 6.
3. The Islamic Renaissance Party of Tajikistan (IRPT)
4. ICG Interview, Said Abdullo Nuri, Leader, Islamic Renaissance Party of Tajikistan, Dushanbe, 6 August 2003.
۵. در رابطه با نتایج انتخابات و فرایند آن بنگرید به:
"The Republic of Tajikistan: Elections to the Parliament-Final Report," OSCE Office for Democratic Institutions and Human Rights, 27 February 2000.
6. International Crisis Group, *op. cit.*, p. 7.
7. See ICG Report, *Islam and the State* (Brussels, July 2003); ICG Report, *Radical Islam in Central Asia* (Osh/Brussels, 2003); ICG Asia Report, No. 14, *Central Asia: Islamist Mobilization and Regional Security* (1 March 2001).
8. International Crisis Group, *op. cit.*, p. 7.
۹. برات شمس، حزب نهضت اسلامی تاجیکستان (تهران: مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور، ۱۳۸۲)، ص ۱۳.
۱۰. نور شمس الحق، اسلام و نهضت اسلامی در تاجیکستان معاصر (تهران: دفتر نشر ادبیات انقلاب اسلامی، ۱۳۷)، صص ۶۸-۶۰.
۱۱. شمس، پیشین، ص ۵۱.
12. Islamic Movement of Uzbekistan
13. Islamic Jihad Union
۱۴. این اطلاعات را احمد رشید، نویسنده پاکستانی از گفت‌گوهای خود با روستاییان منطقه گزارش کرده است. بنگرید به:
Ahmed Rashid, "They're only Sleeping: Why Militant Islamists in Central Asia Aren't Going to Go away," *The New Yorker* (January 14, 2002).
15. Igor Rotar, "Ferghana Valley: Return of the Jihad," (August 28, 2007), <http://www.eurasianet.org/departments/insight/articles/eav082807.shtml>.
16. Seyed Saleem Shahzad, "Baitullah: Dead or Alive, His Battle Rages," *Asia Times* (08/08/2009), <http://www.webcitation.org/query?url=http%3A%2F%2F;http://www.atimes.com%2Fatimes%2>

- FSouth_Asia%2FKH08Df04.html&date=2009-08-07, Retrieved 07/08/2009.
17. "Tahir Yuldashev Killed in Aug 27 Drone Attack," *Daily Times* (02/10/2009), available at: http://www.dailytimes.com.pk/default.asp?page=2009\10\02\story_2-10-2009_pg7_8, Retrieved 02/10/2009.
18. Islamic Movement of Turkestan
19. Islamic Party of Turkestan
20. See <http://www.worldwizzy.com>.
21. Mariam Abou Zahab and Olivier Roy, *Islamist Networks: The Afghan-Pakistan Connection*, (London: Hurst, 2004), p. 8.
22. Wojciech Grabowski, *Hizb ut Tahrir-between Violence and Politics*, p. 9, http://www.wojciechgrabowski.com.pl/download/Hizb_ut_tahrir.pdf.
23. See <http://www.hrw.org/english/docs/2004/03/29/uzbeki8309.htm>.
24. Covering Events from January-December 2001, *Amnesty International*, <http://www.web.amnesty.org/web/ar2002.nsf/eur/uzbekistan!Open>,
25. Wojciech Grabowski, *op. cit.*
26. Swietochowski, "Azerbaijan: The Hidden Faces of Islam," *World Policy Journal*, Volume XIX, No. 3, (Fall 2002), p. 75.

۲۷. بنگرید به ابراهیم محمد درگیران، حزب التحریر، ص ۲۴.

۲۸. عبد القدیم زلوم، الديمقراطية النظام الكفر، (بی‌جا، بی‌نا)، ص ۶۰.

۲۹. گروه بین‌المللی بحران، اسلام رادیکال در آسیای میانه، واکنش به حزب التحریر، ص ۵۲.

۳۰. همان.

۳۱. همان، ص ۶۱.

۳۲. همان، ص ۶۳.

۳۳. همان، ص ۷۶.

۳۴. ابولولید جانشین امیر خطاب و رهبر گروه معروف به مجاهدین عرب در چچن، در ۱۶ آوریل ۲۰۰۴ در جریان حملات هوایی روس‌ها در داغستان کشته شد. بنگرید به:

"Commander Abul Walid Has Been Martyred," *Kavkaz Center*, <http://www.kavkazcenter.com/eng/content/2004/04/19/2678.shtml>;
Caucasian Knot: Kavkaz Center: Abu al-Walid Killed in Air

Bomb Explosion, <http://www.eng.kavkaz.memo.ru/newstext/engnews/id/654172.html>.

۳۵. پس از مرگ ابولولید، ابو عمر السیف، رهبر ای-انولوژیک مجاهدین عرب در چین و ابو حفص اردنی معاون ابولولید، مدعی رهبری گروه شده‌اند. بنگرید به:

- Central Asia-Caucasus Analyst, "The Killing of Abu al-Walid and the Russian Policy in Chechnya," available at: http://www.cacianalyst.org/view_article.php?articleid=2337.
36. ICG Report, "Islam and the State,"; Babadjanov, Bakhtiyar and Kamilov, "Muhammadjan Hindustani (1892-1989) and the Beginning of the 'Great Schism among the Muslims of Uzbekistan,'" in: Stephane Dudoignon and Komatsu Hisao (eds.), **Islam and Politics in Russia and Central Asia (Early Eighteenth to Late Twentieth Centuries)** (London, New York, Bahrain, 2001).
37. International Crisis Group, *op. cit.*, p. 9.
38. Ahmed Rashid, **Jihad: The Rise of Militant Islam in Central Asia** (New Haven & London: Yale University Press 2002), p. 176.
39. *Ibid.*, p. 174.
40. B. Raman, "Attacks on Uzbeks in South Waziristan," **International Terrorism Monitor Paper**, No. 208 (2007), available at: <http://www.southasiaanalysis.org/%5Cpapers22%5Cpaper2180.html>.
41. Zahab and Roy, **Islamist Networks**, p. 7.
42. *Ibid.*, p. 51.
43. Islamic Jihad Group
44. Einar Wigen, **Islamic Jihad Union: Al Qaida Key to the Turkic World?** (NORE, Feb, 23, 2009), pp. 13-14.
45. *Ibid.*, p. 15.
46. Guido Steinberg, "A Turkish al-Qaida: The Islamic Jihad Union and the Internationalization of Uzbek Jihadism," **Strategic Insights** (July 2008), Center for Contemporary Conflict, Naval Postgraduate School, Monterey California, available at: <http://www.ccc.nps.navy.mil/si/2008/Jul/steinbergJul08.pdf>.
47. "Treasury Designates Leadership of the IJU Terrorist Group," **U.S. Department of the Treasury Press**, hp-1035 (18 June 2008), available at: <http://www.treas.gov/press/releases/hp1035.htm>.
48. Einar Wigen, **Islamic Jihad Union: Al Qaeda Key to the Turkic World?** (Norwegian Defense Research Establishment (FFI) (23 February 2009).
49. Wigen, *op. cit.*, p. 19.
۵۰. برای آگاهی بیشتر از فعالیت‌های گروه در اروپا بنگرید به:
- Ibid.*, pp. 27-30.
51. Muhammadiyah

52. Nihdatul Ulama (NU)
53. United Development Party
54. Indonesian Islamic Union Party
55. "Short History of Persyarikatan Muhammadiyah," <http://www.muhammadiyah.or.id/index.php?>
56. M.C. Ricklefs, *A History of Modern Indonesia 1200-2004* (London: MacMillan, 1991), p. 357.
57. National Mandate Party
58. "Muhammadiyah urged Governot to Set Model School," *Tribun Timur*, available at: <http://www.tribun-timur.com/view.php?id=30329&jenis=Kota>, Retrieved 2006-08-10.
59. Adam Schwartz, *A Nation in Waiting: Indonesia in the 1990* (London: Allen & Unwin, 1994), p. 172.
60. National A Wakening Party (Parti Kebangkltion Bangse, PKB)
61. Schwartz, *op. cit.*, pp. 424- 461.
62. *Ibid.*, p. 501; "Gus Dur to Meet Yudhoyono over Split within PKB," *Jakarta Post* (30/06/2008), <http://www.thejakartapost.com/news/2008/06/30/gus-dur-meet-yudhoyono-over-split-within-pkb.html>, Retrieved 15/08/2010; "PKB Still Hopes for Nahdlatul Ulama Help to Heal Split," (in accesdate = 15/08/201); *Jakarta Globe* (29/03/2010), available at: <http://www.thejakartaglobe.com/indonesia/pkb-still-hopes-for-nahdlatul-ulama-help-to-heal-split/366574>; "NU Leaders Cannot Hold Political Posts," *Nahdlatul Ulama* (27/03/2008), http://www.nu.or.id/page.php?lang=en&menu=news_view&news_id=2208, Retrieved 15/08/2010.
63. Parti Persatuan Pembangunan (PPP)
64. The Islamic Association Party or Indonesia (PSII)
65. The Islamic Education Movement (Perti)
66. Robert Elson, *Suharto: A Political Biography* (UK: The Press Syndicate of the University of Cambridge), p. 225.
67. Adam Schwarz, *A Nation in Waiting: Indonesia in the 1990s* (London: Allen & Unwin), p. 172.
68. People's Representative Council
69. Indonesian General Election Commission Website KPU Ubah Perolehan Kursi Parpol di DPR (KPU), *Changes Allocations of Parties' Seats in the DPR* (15 May 2009),
70. Sarkkat Dagang Islam
71. Haji Samanhudi
72. H. O. S Cokroaminoto
73. Haji Agus Salim
74. Kasman Singedimedio

75. Mohammad Roem
76. Mohmmad Natsir
77. Tjokrominoto
78. Islamic Association Party (Partai Sarekat Islam)
79. Indonesian National Party (PNI).
80. Masyumi
81. Herbert Feith, **The Decline of Constitutional Democracy in Indonesia** (Equinox Publishing House, 2007).
82. Kevin Raymond Evans, **The History of Political Parties & General Elections in Indonesia** (Jakarta: Arise Consultancies, 2003).
83. Grey Fealy, "Indonesia's Islamic Parties in Decline," **Inside Story** (11 May 2009), available at: <http://www.inside.org.au>.
84. Padri Movement

۸۵ برای اطلاعات بیشتر درباره این جنبش بنگرید به:

Christine Dobbin, **Islamic Revivalism in a Changing Peasant Economy** (London: Curzon Press, 1983).

۸۶ جمعیه الاصلاح و الارشاد (Union For Reformation and Guidance)

87. Persis

۸۸ برای اطلاع از فعالیت‌های این دو گروه بنگرید به:

Saiful Umam, "Radical Muslims in Indonesia: The Case of Jafar Umar Thalib and the Laskar Jihad," **Explorations in Southeast Asian Studies**, Vol. 6, No. 1 (Spring 2006), pp. 5-6.

89. Karl D. Jakson, **Traditional Authority, Islam and Rebellion: A Study of Indonesian Behavior** (Berkeley, U of CP, 1980); Colnelis Von Disk, "Qaida in Indonesia? The Evidence Doesn't Support Worries," **International Herald Tribune** (23 Oct. 2009).
90. Front Pembela Islam
91. Azra Azyumardi, "Recent Development in Indonesian Islam," **The Indonesian Quarterly**, Vol. 32, No. 1 (2004), p. 16, cited in Umam, op. cit., p. 9.
92. *Ibid.*, pp. 18-19
93. Harld Crouch, "Qaida in Indonesia? The Evidence Doesn't Support Worries," **International Herald Tribune** (23 Oct, 2009).
94. International Crisis Group, **Al-Qaeda**, pp. 12-13.
95. Angel Rabasa, "Radical Islamist Ideologies in Southeast Asia," **Current Trends in Islamic Ideology**, Vol. 1 (Washington D.C: Hudson Institutes, 2005), pp. 27-39.

96. Zachary Abuza, "The Radical Islamic Strategy in Indonesia," **Jamestown Foundation International Relations and security Network** (April 28, 2006).
97. Gary Lamoushi, "Indonesia Strikes back at Islamist Hardliners, **Asia Times** (June 13, 2006).
98. Mark Forbes, "Indo-Wahabbi Radicals in Retreat," available at: <http://www.prescition.org>.
99. *Ibid.*
۱۰۰. برای اطلاعات بیشتر از فعالیت‌های گروه‌های رادیکال خشونت طلب اسلام-گرای مرتبط با القاعده در جنوب شرق آسیا بنگرید به:
Jamie Glazov, "Militant Islam in Indonesia: Development Reaches Crisis Proportions," **Front Page Magazin** (Dec 30, 2005).
101. Fealy, *op. cit.*, p. 1.
102. Anwar Ibrahim, "Who Hijacked Islam?" **Time** (Oct 8, 2001).
103. International Crisis Group, **AL-Qaeda in Southeast Asia**, p. 12.
104. "Conspiracy of Silence: Who is Behind the Escalating Insurgency in Southern Thailand?" available at: <http://www.jamestown.org/terrorism/news/article.php?search=1&articleid=2369684>.
105. "Weakening Indonesia's Mujahidin Networks: Lessons from Maluku and Poso," **International Crisis Group, Asia Report, N°103** (13/10/2005), available at: <http://www.crisisgroup.org/home/index.cfm?id=3751&l=1>.
106. Zachary Abuza, "the Islamist Insurgency in Thailand," **Current Trends in Islamic Ideology, Vol .4.** (Washington D.C: Hudson Institutes, 2006), pp. 89-99.
107. *Ibid.*
108. Shawn Crispin, "Strife Down South," **Far Eastern Economic Review** (27 January 2004).



جنبش اسلامی در افغانستان

اگرچه افغانستان، به عنوان یکی از جوامع حاشیه‌ای جهان اسلام، مدت‌ها نقش چندانی در جنبش اسلامی نداشت و کم‌تر پژوهش‌گری تا پیش از دهه ۱۹۸۰ درباره این پدیده در افغانستان به پژوهش پرداخته بود، اما از دهه ۱۹۸۰ به بعد، افغانستان کانون بحث‌های مربوط به جنبش اسلامی شد و نه تنها تحت تأثیر عمیق این پدیده قرار گرفت، بلکه خود تأثیر بسیار شگرفی بر آینده جنبش اسلامی در گستره جهانی آن به‌جای گذاشت. در واقع، می‌توان گفت افغانستان کانون عمده‌ترین دگرگونی در جنبش‌های اسلامی شد و مسیر این جنبش را به راه‌ها و افق‌های نورهنمون ساخت. این دگرگونی، پیدایش جبهه نوین و فراگیری از جنبش اسلامی بود که بر خلاف گذشته نه صرفاً در سطح ملی بلکه در گستره جهانی عمل می‌کرد و پایه‌های یک سازمان فراملی اسلامی را که به آرامی در سراسر جهان اسلام و ماوراء آن گسترش یافت، بنیان گذاشت. این دگرگونی نه تنها به شکل سازمانی، یعنی گروه القاعده، به عنوان نخستین سازمان فراملی اسلامی واقعی خود را به نمایش گذاشت، بلکه در عرصه اندیشه و ایدئولوژی نیز جلوه‌گر شد و سرآغاز پیدایی و رشد و گسترش اندیشه اسلام‌گرایی رادیکال سلفی به

تمامی کشورهای جهان اسلام و فراتر از آن گردید. بدون شک، اگر افغانستان و روی‌داده‌های آن در اواخر دهه ۱۹۷۰ و سراسر دهه ۱۹۸۰ نمی‌بود، جنبش اسلامی هرگز شاهد چنین دگرگونی نمی‌شد. تبدیل افغانستان به کانون مبارزات مسلحانه جهاد علیه کمونیسم جهانی و سرازیر شدن تدریجی اسلام‌گرایی رادیکال از همه کشورهای اسلامی، به‌ویژه جهان عرب، زمینه‌ای برای شکل‌گیری سازمان القاعده و ایدئولوژی سلفی آن و سپس گسترش آن به سایر سرزمین‌های اسلامی، از جهان عرب گرفته تا آسیای میانه، شرق آسیا و شبه قاره هند و عربستان شد.

علاوه بر این ویژگی، یعنی بازی کردن نقش مجرای گذار جنبش اسلامی از یک پدیده ملی به فراملی و پیدایش اندیشه سلفی جهانی، جنبش اسلامی افغانستان از دو ویژگی مهم دیگر نیز برخوردار بوده است: نخست این‌که، جنبش اسلامی افغانستان کارگزار اصلی مبارزه با سه جریان عمده جهانی معاصر برای ادغام افغانستان در ساختار نظام‌های فراملی بوده است و دوم این‌که، افغانستان تنها کشوری است که در آن جنبش‌های اسلامی سنی و شیعه در راستای یک هدف و آرمان مشترک به مبارزه سرگرم بوده و به‌طور نسبی به آن نیز دست یافته‌اند.

سه جریان عمده جهانی معاصر که بر آن بوده‌اند تا افغانستان را در ساختارهای فراملی ادغام کنند نقش مهمی نیز در تشویق جنبش‌های اسلامی در این کشور برای مقاومت در برابر خود بازی کرده‌اند. این سه جریان در سه دهه متفاوت در تلاش‌های خود برای ادغام افغانستان در نظام‌های فراملی، جنبش‌های اسلامی افغانی را مانع اصلی بر سر راه خود دیده و سرانجام نیز در برابر آن به نوعی شکست خوردند.

از سال‌های دهه ۱۹۸۰ اتحاد جماهیر شوروی به عنوان مادر شهر نظام سوسیالیستی - کمونیستی در تلاش بود تا افغانستان را به حلقه محکمی از زنجیر نگه‌دارنده اردوگاه سوسیالیسم تبدیل کند، اما در نهایت ناچار به تسلیم شد و این کشور را رها کرد. در سال‌های دهه ۱۹۹۰ جریان دیگری به رهبری القاعده و گروه طالبان، که مدعی برپایی یک نظام فراملی خلافت در سراسر جهان اسلام و سپس گسترش آن به ماورای جهان اسلام بود، افغانستان را به نخستین «امارت» خلافت اسلامی آرمانی خود تبدیل کرد، اما با مقاومت سرسختانه جنبش‌های اسلامی سنی و شیعه روبه‌رو شد. در نخستین دهه قرن بیست و یکم نیز قدرتمندترین و در عین حال پیچیده‌ترین جریان فراملی معاصر، یعنی نظام جهانی سرمایه‌داری، با از میدان به در کردن دو جریان نخست رقیب خود به کمک جنبش اسلامی افغانستان، تلاش داشته است تا از راه‌های نظامی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی افغانستان را به کمک نمایندگان اصلی خود یعنی ایالات متحده آمریکا و متحدان آن در ناتو، وارد جرگه بلوک سرمایه‌داری کند. اگرچه این تلاش هم‌چنان تداوم پیدا کرده و بخش عمده‌ای از جنبش اسلامی افغانستان نیز با آن از در هم‌پاری و هم‌کاری برآمده است، اما گروه‌های قدرتمندی از جنبش اسلامی افغانستان نیز مانع اصلی پیروزی آن بوده است.

ویژگی مهم دیگر جنبش اسلامی افغانستان سازگاری نسبی جنبش‌های سنی و شیعی در راستای دست‌یابی به یک هدف مشترک بوده است. در واقع، این نکته بسیار مهمی است که در سایر مناطق جهان اسلام، نظیر پاکستان، عراق یا لبنان که جمعیت‌های شیعی و سنی را در کنار یک‌دیگر دارد، روی نداده است. اهمیت مسأله نیز در آن‌جا است که جامعه افغانستان در گذشته یکی از نمونه‌های برجسته تضاد و کشاکش این دو مذهب

اسلامی بوده و نگرش منفی شدیدی نسبت به وجود شیعیان در آنجا وجود داشته است. نگرش منفی مذکور به حدی بوده است که در گزارشات تاریخی از آزار و اعمال خشونت‌های شدید علیه شیعیان افغانستان به خصوص هزاره‌ها، آن هم فقط به دلیل تعصبات مذهبی سخن گفته شده است. با این همه، در سال‌های دهه ۱۹۸۰ جنبش‌های اسلام‌گرای شیعه در کنار جنبش‌های عمده سنی رشد کردند و برای از میان بردن نظام کمونیستی و سپس بیرون راندن نیروهای نظامی اتحاد جماهیر شوروی و پایان دادن به اشغال افغانستان تلاش کردند.

سازگاری نسبی و در عین حال بسیار مهم گروه‌های سیاسی اسلام‌گرای سنی و شیعی در افغانستان تنها به سال‌های جنگ علیه اتحاد شوروی محدود نمی‌شد، بلکه پس از پایان اشغال نیز با وجود برخی مشکلات، این گروه‌ها در سازوکار حکومتی در کنار یک‌دیگر مشارکت کردند. این امر به‌ویژه در مبارزات مشترک و تنگاتنگ میان گروه‌های سنی هم‌چون جمعیت اسلامی و گروه‌های شیعی چون حزب وحدت علیه سلطه طالبان و متحدان فراملی - گرای سعودی آن‌ها در سازمان القاعده آشکار شد. پس از سرنگونی طالبان و برپایی نظام سیاسی جدید، شیعیان افغانستان به امتیازات بسیار مهمی، در مقایسه با گذشته سراسر محرومیت‌زای خود، دست یافتند. نه تنها تشیع در قانون اساسی به رسمیت شناخته شد، بلکه نخبگان سیاسی شیعی فعال در جنبش‌های اسلامی نیز در ساختار سیاسی و قدرت جدید افغانستان به مناصب مهمی از عضویت در پارلمان افغانستان گرفته تا معاونت ریاست جمهوری و وزارت دولت دست یافتند. بدون شک این دگرگونی در مقایسه با سایر اقلیت‌های شیعی در کشورهای اسلامی بسیار چشم‌گیر و در نوع خود استثنائی بوده است. در هیچ کجای جهان اسلام شیعیان بدین گونه

مورد شناسایی رسمی قرار نگرفته و در ساختار سیاسی کشور خود مشارکت نداشته‌اند.

فهم این ویژگی جنبش اسلامی در افغانستان و برجستگی آن، هم از نظر سازگاری گروه‌های سنی و شیعی و هم جایگاه جنبش اسلامی این کشور در جنبش جهانی اسلام نیازمند شناخت ریشه‌های اسلام سیاسی در این کشور و رشد و تکامل آن می‌باشد. این نکته به‌ویژه از آن‌جا اهمیت دارد که جنبش‌های اسلامی سنی و شیعه افغانستان به لحاظ تاریخی و نفوذپذیری از جایگاه‌های متفاوتی برخوردار بوده‌اند. در حالی که جنبش اسلامی سنی افغانستان بیش‌تر تحت تأثیر اخوان المسلمین مصر و تا حدی پاکستان قرار داشته است، جنبش‌های شیعی از حوزه نفوذ ایران برخوردار بوده‌اند.

۸-۱. جنبش‌های اسلامی سنی

در بحث پیرامون پایه‌ریزی و رشد جنبش‌های سنی افغانستان باید به دو نکته اساسی توجه کرد. نخست آن‌که جنبش اسلامی سنی افغانستان همان‌گونه که گفته شد، تأثیر عمده‌ای هم به لحاظ فکری و هم سازمانی از اخوان المسلمین مصر گرفته است. نه تنها رهبران اصلی این جنبش نظیر غلام محمد نیازی و برهان‌الدین ربانی در مصر و در دانشگاه الازهر تحصیل کرده بودند و اندیشه‌های حسن‌البناء و سید قطب در آن‌ها تأثیر زیادی گذاشته بود، بلکه اصولاً جنبش اسلامی سنی افغانستان همانند اخوان المسلمین مصر نام جوانان مسلمان (الشبان المسلمین) را برای سازمان نخستین خود برگزیدند. نکته دومی که در بحث مربوط به جنبش اسلامی افغانستان به‌طور کلی باید به آن توجه کرد، این است که اصولاً گروه‌های اسلامی افغانستان از همان آغاز بیش‌تر رویارویی با جریان‌های چپ مارکسیستی نظیر احزاب

خلق و پرچم را که از پشتیبانی اتحاد جماهیر شوروی برخوردار می‌شدند، هدف خود قرار داده بودند. چالش چپ نه تنها از لحاظ فکری برای فرهنگ و اندیشه بومی افغانستان تهدید به شمار می‌رفت، بلکه به دلیل همسایگی آن با اتحاد جماهیر شوروی و چشم‌داشت این قدرت، خطر سلطه نظامی، سیاسی و اقتصادی را به دنبال داشت. در واقع این حدس و گمان اسلام-گرایان افغانستان بسیار درست بود، چرا که افغانستان سرانجام در دام کودتای کمونیستی ۱۳۵۷ افتاد و پس از چندی به تهاجم نظامی گسترده اتحاد جماهیر شوروی گرفتار شد.

چهره فرهمند (کاریزماتیک) جنبش سنی اسلامی افغانستان، غلام محمد نیازی تحصیل کرده دانشگاه الازهر و استاد و رئیس دانشکده شرعیات (الهیات) دانشگاه کابل بود. نیازی به همراه تعدادی از جوانان افغانی، از جمله برهان‌الدین ربانی در سال‌های دهه ۱۹۵۰ از طرف دولت افغانستان به مصر اعزام شده بود تا در دانشگاه الازهر در علوم دینی به تحصیل بپردازد. این گروه که تحت تأثیر روی‌دادهای مصر دهه ۱۹۵۰، به‌ویژه فعالیت‌ها و اندیشه‌های اخوان المسلمین و رویارویی آن با دولت ناصر قرار گرفته بود، پس از بازگشت با سازمان‌دهی جلسات نیمه محرمانه و ترجمه آثار سید قطب، حسن البناء، ابوالاعلی مودودی و سایر اندیشمندان اسلامی، نخستین محفل اسلام‌گرای افغانستان را به‌وجود آورد. بعدها افراد دیگری چون منہاج‌الدین جاحظ، مولانا خالص، مولوی فیضانی و دیگران به این گروه پیوستند و خارج از دانشگاه نیز فعال شدند. دانش‌جویان دانشگاه کابل نیز که جذب این گروه شده بودند، شاخه دانش‌جویی آن را به نام سازمان جوانان مسلمان سازمان‌دهی کردند. احمد شاه مسعود و گلبدین حکمتیار از برجسته‌ترین این افراد بودند.

با رشد فعالیت گروه‌ها و احزاب چپ به‌ویژه حزب کمونیست خلق در افغانستان، میان طرف‌داران جنبش اسلامی و چپ‌ها درگیری‌هایی در نیمه دوم دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ روی داد. شاخه دانش‌جویی جنبش اسلامی که به اخوانی‌ها معروف بود در این سال‌ها در رویارویی با جریان چپ و تا حدی دولت افغانستان نقش بسیار فعالی را به عهده داشت. اگرچه برخی چهره‌های برجسته بعدی جنبش اسلامی نظیر گلبدین حکمتیار مدعی‌اند که از سال ۱۳۴۸ نخستین جنبش اسلامی را با عنوان نهضت اسلامی درست کرده‌اند،^۱ اما اکثر منابع موجود شکل‌گیری نخستین جنبش اسلامی رسمی افغانستان را، که جمعیت اسلامی افغانستان نام داشت، به سال‌های ۱۳۵۲-۱۳۵۱ برمی‌گردانند.^۲ در عین حال، برهان‌الدین ربانی رهبر جمعیت اسلامی افغانستان شکل‌گیری اولیه جنبش را سال ۱۳۳۶ به غلام محمد نیازی نسبت می‌دهد که رهبری جنبش را تا سال ۱۳۵۱ به عهده داشت. در آن سال نیازی به دلایل امنیتی رهبری را به برهان‌الدین ربانی به عنوان رهبر رسمی (امیر) جمعیت واگذار کرد، اما در پشت پرده هم‌چنان رهبر معنوی و سیاسی جنبش باقی ماند. ربانی، به گفته سید محمد موسی توانا،^۳ استاد دانشکده شرعیات دانشگاه کابل، در اوایل سال ۱۳۵۲، در جلسه‌ای به طور رسمی به عنوان رهبر (امیر) جمعیت انتخاب شد و افرادی چون عبدالرسول سیاف، حبیب الرحمن، سیف‌الدین نصرتیار، مولوی حبیب الرحمن، سید عبدالرحمن، مولوی عبدالباری، سید محمد موسی توانا، عبدالقادر توانا و سید نورالله عماد به عنوان مسئولان اصلی جمعیت اسلامی تعیین شدند. ظاهراً گلبدین حکمتیار در این زمان در زندان به سر می‌برد، اما به عنوان یکی از اعضای جمعیت اسلامی مطرح بوده است. با وجود اختلاف نظرهایی که درباره چگونگی و زمان شکل‌گیری جنبش اسلامی در افغانستان

وجود دارد، بسیاری از پژوهش‌گران و ناظران مسایل افغانستان و نیز فعالان گروه‌های اسلامی این کشور بر این نکته تأکید می‌گذارند که جنبش اسلامی در این کشور در واقع، از سوی محصلان اعزامی به مصر و استادان بعدی دانشکده شرعیات کابل بنیان‌گذاری شد. در رأس همه آن‌ها غلام محمد نیازی نقش پیشتاز را به عهده گرفت و تحت تأثیر اخوان المسلمین مصر و اندیشمندان مصری و تا حدی پاکستانی قرار داشت.

به هر روی، جمعیت اسلامی افغانستان نخستین جنبش اسلامی رسمی کشور بود که با پانزده عضو شورای عالی که هم شامل استادان و هم برخی دانش‌جویان برجسته دانشگاه کابل می‌شد، شکل گرفت و همگی نیازی را به عنوان بنیان‌گذار و رهبر غیررسمی و ربانی را به عنوان «امیر» جمعیت به رسمیت شناختند.^۵ هدف جمعیت اسلامی برپایی یک نظام سیاسی و مخالفت با کمونیسم، شرک، فساد و تمامی شکل‌های تبعیض اجتماعی و اقتصادی، ستم داخلی، سلطه و استثمار خارجی بود.^۶ پس از کودتا محمد داود خان در اواخر تیرماه سال ۱۳۵۲ علیه نظام پادشاهی ظاهرشاه و برقراری نظام جمهوری، مبارزات جمعیت اسلامی با رژیم جدید به دلیل هم‌پیمانی آن با گروه کمونیستی پرچم مورد حمایت شوروی، بالا گرفت و به دست‌گیری نیازی و بیش از ۱۸۰ عضو جنبش و زندانی شدن آن‌ها منجر شد. اگرچه این افراد تا ۵ سال بعد یعنی کودتای کمونیستی سال ۱۳۵۷ در زندان بودند، اما در آن سال کمونیست‌ها غلام محمد نیازی و برخی دیگر از اعضای برجسته جنبش را به نقطه نامعلومی برده و در ۲۰ مه ۱۹۷۸ اعدام کردند.^۷ رهبری جنبش اسلامی سنی افغانستان پس از دست‌گیری نیازی و اعضای فعال آن به عهده برخی از چهره‌های عمده جنبش از جمله برهان‌الدین ربانی، گلبدین حکمتیار و احمد شاه مسعود که به خارج از

کشور گریخته بودند، گذاشته شد.^۸ اگرچه حکمتیار، ربانی و احمد شاه مسعود تلاش کردند قیام مسلحانه‌ای را در سال ۱۳۵۴ علیه رژیم داود سازمان‌دهی کنند، اما این شورش که در لغمان و پنجشیر برافزاد، ناکام ماند و ده‌ها عضو جنبش کشته شده و به زندان افتادند. این شورش باعث اختلاف میان حکمتیار و ربانی و احمد شاه مسعود شد.^۹

این اختلافات باعث شد تا حکمتیار از جمعیت اسلامی افغانستان جدا شده و حزب مورد نظر خود را به نام حزب اسلامی افغانستان پایه‌ریزی کند. بدین ترتیب، در آستانه کودتای کمونیستی ۱۳۵۷ افغانستان، جمعیت اسلامی و حزب اسلامی دو گروه عمده جنبش اسلامی افغانستان بودند. اندکی بعد حزب اسلامی نیز دچار انشعاب شد، و شاخه جدیدی به همان نام به رهبری مولوی یونس خالص پا به صحنه گذاشت.

۸-۱-۱. کودتای کمونیستی، تهاجم شوروی و رشد جنبش‌های اسلامی

اگرچه پیشینه جنبش‌های اسلامی چه از نوع سنی و چه تا حدی شیعی آن، به سال‌های پیش از کودتای کمونیستی سال ۱۳۵۷ برمی‌گردد، اما در واقع این کودتا و به روی کار آمدن احزاب کمونیستی خلق و تا حدی پرچم بود که انگیزه تازه‌ای به جریان‌های اسلامی افغانستان داد تا برای مبارزه با دشمن اصلی خود وارد صحنه کارزار شوند. نخستین قیام‌های ضد کودتای کمونیستی از سوی جمعیت اسلامی به‌ویژه در شهر هرات در اسفند ۱۳۵۷ صورت گرفت^{۱۰} و مشوق سایر قیام‌ها از سوی گروه‌های اسلامی شد. فعالیت جنبش‌های اسلامی سنی در پشاور و سپس شکل‌گیری قیام شیعیان افغانستان در هزاره و آغاز فعالیت گروه‌های اسلام‌گرای شیعی، عامل مهمی در بی‌ثباتی رژیم چپ‌گرای افغانستان بود. این بی‌ثباتی که در اثر رقابت‌های

داخلی میان نخبگان چپ افغانی نیز تشدید می‌شد باعث گردید تا ریاست دولت کودتا از نور محمد ترکی به حفیظ‌الله امین و سپس ببرک کارمل انتقال پیدا کند.

این نقل و انتقال‌ها که با خشونت‌های خونین و از میان رفتن رهبران رقیب همراه بود، جنبش‌های اسلامی افغان را بیش‌تر تشویق کرد تا به فعالیت‌های خود علیه رژیم وابسته به اتحاد جماهیر شوروی ادامه دهند. رشد این فعالیت‌ها سرانجام دولت چپ‌گرای بحران زده را وادار ساخت تا خواستار مداخله نظامی اتحاد جماهیر شوروی شود. برژنف، رهبر شوروی که دکتربین اردوگاه سوسیالیسم^{۱۱} را در اواسط دهه ۱۹۶۰ ارائه داد و بر همان اساس قیام مردم چکسلواکی را در سال ۱۹۶۸ درهم کوبید، برای حفظ یک‌پارچگی اردوگاه سوسیالیسم، در اواخر سال ۱۹۷۹ به افغانستان لشکر کشید و این کشور را به طور رسمی به اشغال درآورد. این اشغال نقطه عطف مهمی نه تنها برای جنبش اسلامی افغانستان، بلکه برای جنبش‌های اسلامی در جهان عرب نیز بود و همان گونه که در مقدمه به آن اشاره شد، سبب گردید تا گروه‌های رادیکال اسلام‌گرای عرب برای مبارزه با دشمن شماره یک اسلام، یعنی کمونیسم وارد افغانستان شوند و به جهاد علیه سربازان شوروی دست بزنند.

۸-۱-۲. تفرقه‌گرایی و اتحاد و ائتلاف‌های شکننده

یکی از ویژگی‌های مهم جنبش اسلامی در افغانستان، چه شیعه و چه سنی آن، تمایل نخبگان آن به خود محوری و در نتیجه، ایجاد تفرقه و شکاف در میان هواخواهان اسلام‌گرایی بوده است. این پدیده از همان آغاز، یعنی سال‌های آغازین دهه ۱۳۵۰ خورشیدی با بروز شکاف میان اعضاء جمعیت

اسلامی و جدایی حکمتیار و پایه‌گذاری گروه خاص او یعنی حزب اسلامی آشکار گشت. روی کار آمدن کمونیست‌ها و مهم‌تر از آن اشغال افغانستان از سوی اتحاد جماهیر شوروی، انگیزه بیش‌تری به نخبگان اسلام‌گرا داد تا با تأکید بر سجايا و آرمان‌های خود به ایجاد گروه‌های نوین دست بزنند. به عبارت دیگر، در حالی که اشغال شوروی مستلزم اتحاد و ائتلاف همه نخبگان در پیرامون یک جنبش فراگیر بود، اما چنین تحولی روی نداد و به‌جای آن گروه‌های گوناگون نوین میان اکثریت اهل سنت و اقلیت شیعیان در صحنه سیاسی افغانستان پیدا شدند.

در واقع، تلاش‌های نخبگان داخلی و حامیان جنبش اسلامی در عربستان سعودی، پاکستان و ایران برای اتحاد گروه‌ها پیامد چندان مثبتی نداشت، و به‌ویژه در آغاز به ایجاد ائتلاف‌های شکننده و زود هنگام و کوتاه انجامید. نخستین تلاش‌ها برای اتحاد دو گروه اصلی جنبش اسلامی افغانستان یعنی جمعیت اسلامی به رهبری برهان‌الدین ربانی و حزب اسلامی به رهبری گلبدین حکمتیار در تابستان ۱۳۵۷، اندکی بعد از کودتای کمونیستی صورت گرفت. این دو گروه در چارچوب سازمان تازه‌ای به نام حرکت انقلاب اسلامی افغانستان، یکی شدند و برای پرهیز از کش‌مکش بر سر رهبری این اتحاد، مولوی محمد نبی محمدی از شخصیت‌های قدیمی اسلام‌گرای افغان را به رهبری آن برگزیدند. این ائتلاف به زودی بر سر اختلافات موجود از هم پاشید، ولی مولوی محمد نبی اعلام کرد حزبی را به همین عنوان یعنی حرکت انقلاب اسلامی رهبری می‌کند.^{۱۲} ظاهراً ملاعمر، رهبر طالبان که بعدها در دوران پس از مجاهدین قدرت را به دست گرفت، مدتی در گروه مولوی محمد نبی فعالیت می‌کرده است.^{۱۳}

تلاش بعدی برای اتحاد گروه‌های اسلام‌گرای سنی، به شکل‌گیری «جبهه نجات ملی افغانستان» منجر شد که بنابه پیش‌نهاد ربانی، صبغت‌الله مجددی از نهضت‌های اسلام‌گرای افغان که از خارج به پاکستان دعوت شده بود، رهبری آن را به‌دست گرفت. سرنوشت این اتحاد نیز همانند مورد نخست چیزی جز فروپاشی و سربرآوردن یک گروه جدید به همان نام جبهه نجات ملی افغانستان به رهبری مجددی نبود. در همین دوران بود که حزب اسلامی گلبدین حکمتیار نیز دچار انشعاب شد و یکی از یاران او به نام مولوی یونس خالص گروه خاص خود را با نام حزب اسلامی وارد صحنه کرد. ظاهراً او از جمله تلاش‌گران برای اتحاد میان ربانی و حکمتیار بوده است، اما پس از شکست این تلاش‌ها، طرف حکمتیار را گرفت. به گفته خود او، توطئه‌های سیاسی «باعث جدایی او از حکمتیار و به‌دست گرفتن رهبری حزب اسلامی شده بود».^{۱۴}

انشعاب‌گرایی و تلاش نخبگان برای ایجاد گروه‌های تحت رهبری خود در گروه‌های کوچک‌تر اسلامی افغانستان نیز صورت می‌گرفت. برای نمونه، به جز حرکت انقلاب اسلامی به رهبری مولوی محمد نبی، دو گروه دیگر به همین نام وارد صحنه سیاسی مجاهدین افغان شدند. یکی حرکت انقلاب اسلامی به رهبری مولوی نصرالله منصور و دیگری حرکت انقلاب اسلامی به رهبری مولوی رفیع‌الله موزن، که مشخص نیست در چه تاریخی از گروه مولوی محمد نبی جدا شده‌اند.^{۱۵}

کشورهای منطقه و نیز غرب که از حضور شوروی در افغانستان و پراکندگی گروه‌های اسلامی مسلح افغانستان نگران بودند، تلاش‌هایی را برای وحدت دوباره آنها آغاز کردند. پاکستان و عربستان سعودی بیش‌ترین تلاش را در این زمینه انجام دادند. این تلاش‌ها در سال ۱۳۵۹ به اتحاد

دوباره احزاب اسلامی و شکل‌گیری یک گروه ائتلاف به نام «اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستان» انجامید که رهبری آن را عبدالرب رسول سیاف از شخصیت‌های اسلامی با سابقه افغانستان به عهده گرفت. با این همه، این اتحاد دیری نپایید و همانند گذشته تنها اثر آن باقی ماندن گروهی به همین نام به رهبری سیاف بود.^{۱۶}

این اتحاد و ائتلاف‌های شکننده نه تنها به پیش‌تر شدن گروه‌های اسلامی در درون جنبش اسلامی افغانستان می‌انجامید، بلکه اوج‌گیری مبارزات ضد شورش و حمایت از آن از سوی کشورهای منطقه و نیز کشورهای غرب، به‌ویژه ایالات متحده آمریکا، باعث شد تا نخبگان دیگری که پیشینه دینی یا فعالیت در گروه‌های اسلامی را داشتند، به صحنه آمده و گروه‌های نوینی را به‌وجود آورند. با این همه، این پراکندگی برای غرب و آمریکا که خواهان یک اتحاد یک‌پارچه مجاهدین افغان در برابر شوروی بود، نامطلوب به نظر می‌رسید. به همین دلیل، تلاش‌های همه‌جانبه‌ای از سوی آمریکا و کشورهای منطقه برای یک‌پارچه‌سازی گروه‌های اسلام‌گرای سنی صورت گرفت که سرانجام در سال ۱۳۶۱ (۱۹۸۲) به فرجام رسید. از آن‌جا که بیش‌تر گروه‌های اسلامی در پاکستان مستقر بودند، دولت از نفوذ بسیار زیادی بر آن‌ها برخوردار بود. این نفوذ پاکستان و به‌ویژه سازمان‌های اطلاعاتی آن از آن‌جا سرچشمه می‌گرفت که اصولاً ایالات متحده آمریکا، کمک‌های مالی و نظامی خود را از مجرای پاکستان به گروه‌های اسلامی افغانستان می‌رساند، و همین مسأله قدرت پاکستان را در میان آن‌ها افزایش می‌داد.

در این میان ضیاءالحق، رئیس جمهور پاکستان، تلاش زیادی را جهت اتحاد و ائتلاف گروه‌های اسلامی سنی افغانستان انجام داد. این فشارها و

تشویق‌ها باعث شد تا گروه‌های اصلی مورد قبول پاکستان، که شامل هفت حزب (جمعیت اسلامی، حزب اسلامی حکمتیار، حزب اسلامی یونس خالص، اتحاد اسلامی سیاف، حرکت انقلاب اسلامی محمد نبی، جبهه ملی نجات افغانستان به رهبری مجددی و مجاهدین اسلامی به رهبری گیلانی) می‌شدند، در سال ۱۳۶۱ بیانیه مشترکی را امضاء کردند و گروهی را به نام ائتلاف هفت‌گانه به رهبری عبدالرسول سیاف به وجود آوردند.^{۱۷} این ائتلاف که به ظاهر تا پایان اشغال شوروی تداوم یافت، بعد از دو سال از درون دچار اختلاف شد.

این اختلافات بر سر میانه‌روی و رادیکالیسم بروز کرد و از دوگانگی پیرامون چگونگی برخورد با اشغال شوروی و حکومت دست‌نشانده آن در کابل سرچشمه می‌گرفت. سه گروه میانه‌رو ائتلاف هفت‌گانه، (یعنی حرکت انقلاب اسلامی، جبهه نجات ملی و مجاهد ملی افغانستان) گروه تازه‌ای را که به ائتلاف سه‌گانه شهرت یافت به وجود آوردند. مدتی بعد حزب اسلامی حکمتیار و جمعیت اسلامی ربانی با سیاست‌های سیاف، رهبر ائتلاف به مخالفت پرداختند و از آن جدا شدند. حزب اسلامی یونس خالص نیز به همین سیاست روی آورد.

با وجود این اختلافات درونی، ائتلاف هفت‌گانه به ظاهر رسمیت خود را نگه داشت و با گرفتن کمک‌های مالی و نظامی از غرب (از مجرای پاکستان) و کشورهای عرب منطقه، به مبارزه علیه شوروی ادامه می‌داد. در این میان، دو گروه جمعیت اسلامی (منسجم‌ترین گروه اسلام‌گرای افغان) و حزب اسلامی حکمتیار از بیش‌ترین حمایت نظامی و مالی برخوردار بودند و در واقع، بیش‌ترین هواخواهان را در جهاد علیه شوروی داشتند. ائتلاف هفت‌گانه که پس از سیاف رهبری آن را مولوی محمد نبی به عهده داشت،

گاه‌به‌گاه نشست‌های مشترک داشت و به گرفتن مواضع و سیاست‌های واحد دست می‌زد. از آن جمله، می‌توان به نشست سال ۱۳۶۵ (۱۹۸۶) در پشاور و مخالفت با طرح آشتی ملی نجیب‌الله، رئیس حکومت افغانستان، اشاره کرد.^{۱۸} در ۱۹۸۵ (۱۳۶۴) نیز هیأتی به نمایندگی از اتحاد هفت‌گانه و با حضور حکمتیار، ربانی، مولوی محمد نبی و مجددی به نیویورک سفر کرد تا با حضور در سازمان ملل، حمایت جهانی را از مبارزات افغانستان علیه شوروی به دست آورد.^{۱۹}

تداوم مبارزات مجاهدین و سرازیر شدن چندین میلیارد دلار کمک نظامی به افغانستان، و روی کار آمدن رهبری جدید در شوروی (گورباچف) که سیاست اصلاحات داخلی و خارجی را در پیش گرفته بود، باعث شد تا استراتژی تغییر سیاست مسکو در افغانستان به تدریج تدوین شود. این سیاست در آغاز خود را به شکل دگرگونی در داخل افغانستان، یعنی برکناری ببرک کارمل از رهبری حزب خلق و ریاست دولت افغانستان و جایگزینی نجیب‌الله، رئیس سازمان اطلاعات (خاد) نشان داد،^{۲۰} و در مراحل بعدی به شکل توافق با آمریکا برای پایان جنگ در افغانستان و خروج سربازان روسی. بدین ترتیب، اتحاد جماهیر شوروی نیروهای خود را در سال ۱۳۶۸ (۱۹۸۹) از افغانستان خارج کرد، و آمریکا نیز بر اساس توافق با مسکو مبنی بر عدم حمایت هیچ‌یک از ابر قدرت‌ها از دو طرف درگیری در افغانستان (مجاهدین در برابر دولت کابل)، به کمک‌های خود از مجاهدین پایان داد.

در حالی که همه گمان می‌کردند بیرون رفتن نیروهای شوروی از افغانستان با فروپاشی دولت کابل برابر خواهد بود، اما این دگرگونی روی نداد و تلاش مجاهدین برای تصرف شهرهای عمده افغانستان نظیر جلال

آباد با شکست روبه‌رو شد.^{۲۱} در حالی که گروه‌های مجاهدین و دولت پاکستان به فروپاشی سریع دولت کابل امید بسته بودند، و با سازمان‌دهی یک شورای مشورتی در سال ۱۳۶۷ در راولپندی پاکستان، یک دولت موقت به رهبری صبغت‌الله مجددی به وجود آورده بودند، حکومت نجیب‌الله بیش از دو سال دوام آورد و در برابر حملات نظامی مقاومت می‌کرد. اختلافات شدید میان گروه‌های ائتلاف هفت‌گانه و حکومت موقت مجاهدین نیز از عوامل پایداری حکومت کابل بود. با این‌که دولت نجیب‌الله از سوی رقبای خود در درون حزب پرچم تهدید به کودتا می‌شد، اما توانست در برابر مجاهدین و تلاش‌های آن‌ها ایستادگی کند. روابط پنهانی حکمتیار، رهبر حزب اسلامی (و عضو حکومت موقت مجاهدین)، با برخی جناح‌های مخالف نجیب‌الله در درون ساختار قدرت کابل، باعث افزایش اختلاف درون مجاهدین و تلاش رقبای حزب اسلامی، به ویژه جمعیت اسلامی برای ختنی کردن توطئه کودتای نظامی علیه نجیب‌الله شد.^{۲۲}

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و ناکام ماندن کودتای کمونیست‌ها علیه گورباچف در اوت ۱۹۹۱، چالش عمده‌ای برای دولت کابل ایجاد کرد. اختلافات داخلی در میان حکومت نجیب‌الله میان شاخه‌های خلق و پرچم و قطع کمک‌های شوروی باعث شد تا وی مسأله آشتی ملی با مجاهدین را مطرح کند. با این همه، آنچه عامل فروپاشی دولت نجیب‌الله شد، اختلافات درونی و ائتلاف نیروهای احمد شاه مسعود، فرمانده مجاهدین (شورای نظار) با ژنرال مؤمن از رهبران نظامی حکومت کمونیستی مخالف نجیب‌الله در شمال افغانستان بود. از سوی دیگر، ژنرال دوستم فرمانده ازبک‌ها که او نیز از مخالفان نجیب‌الله بود با نیروهای احمد شاه مسعود و ژنرال مؤمن متحد شد و «جنبش ملی اسلامی افغانستان» را که بعد از آن نقش مهمی در

روی داده‌های افغانستان بازی کرد، به وجود آورد. این اتحاد و ائتلاف‌ها باعث تهاجم مجاهدین و نیروهای دوستم به مناطق شمالی افغانستان و تضعیف شدید دولت کابل شد.

نجیب‌الله رئیس دولت افغانستان که آینده امیدوار کننده‌ای برای حکومت خود نمی‌دید، خواستار میانجی‌گری سازمان ملل متحد شد و از مقام خود استعفاء داد.^{۲۳} با استعفاء و دست‌گیری او، حکومت کمونیستی که پس از خروج شوروی بیش از دو سال به مقاومت ادامه داده بود، سقوط کرد و حکومت افغانستان در دست مجاهدین و جنبش اسلامی قرار گرفت. احمد شاه مسعود فرمانده نیروهای نظامی مجاهدین، که خود عضو جمعیت اسلامی افغانستان بود، نقش مهمی در تدوین استراتژی نظامی - سیاسی فروپاشی حکومت کمونیستی در کابل بازی کرد. ائتلاف او با ژنرال دوستم و ازبک‌ها و با حزب وحدت اسلامی افغانستان (اتحاد هشت حزب شیعی) به رهبری عبدالعلی مزاری، در سقوط کابل نقش اساسی داشت. با این‌که دوستم و مزاری به احمد شاه پیش‌نهاد تشکیل حکومت داده بودند، اما احمد شاه خواستار این بود تا رهبران احزاب جهادی افغانستان، در پشاور پاکستان سرنوشت حکومت آینده را روشن کنند.^{۲۴}

برهان‌الدین ربانی در پشاور پاکستان در محور تلاش‌ها برای شکل دادن به حکومت موقت مجاهدین قرار گرفت. این حکومت که در ۴ ثور ۱۳۷۱ اعلام شد، صبغت‌الله مجددی رهبر اتحاد اسلامی (ائتلاف هفت‌گانه) را به مدت دو ماه به ریاست حکومت انتقالی مجاهدین منصوب کرد، و مقرر داشت تا پس از آن برهان‌الدین ربانی به مدت چهار ماه ریاست دولت اسلامی افغانستان را به عهده بگیرد تا پس از آن، یک حکومت فراگیر از تمامی احزاب اسلامی به وجود آید. احمد شاه مسعود نیز به عنوان وزیر دفاع

حکومت موقت منصوب شد و مقرر شد که یک مجلس شورا (لویه جرگه) نیز متشکل از چند صد عضو شکل بگیرد و مقدمات تأسیس یک حکومت انتقالی دو ساله را فراهم سازد.^{۲۵}

با این همه، اختلافات و نخبه‌گرایی فرقه‌گرایانه مانع استحکام حکومت انتقالی و حکومت موقت شد. گلبدین حکمتیار، رهبر حزب اسلامی که پیش از این در صدد بود با ائتلاف با کمونیست‌ها (حزب پرچم) حکومت نجیب‌الله (حزب خلق) را سرنگون کرده و خود ریاست دولت افغانستان را به عهده گیرد، با کمک نیروهای پرچم بخش‌هایی از شهر کابل را با قهر و خشونت به تصرف درآورد، تا کار حکومت انتقالی دشوار شود. حکمتیار با این اقدام تکررانه، که خلاف سیاست احمد شاه مسعود مبنی بر ورود آرام مجاهدین به کابل و اعلام پیروزی انقلاب اسلامی بود، با حکومت انتقالی و موقت گروه‌های اسلامی در پیشاور به مخالفت برخاست و آن را پایان یافته اعلام کرد.^{۲۶} با این همه، مقاومت نیروهای احمد شاه مسعود و متحدان از یک و شیعی (حزب وحدت) او مانع تسلط کامل حکمتیار بر کابل گردید.

شورای رهبری جهادی افغانستان به ریاست صبغت‌الله مجددی با انتشار اعلامیه نخست خود در ۵ ثور ۱۳۷۱، حکومت کمونیستی را پایان یافته اعلام کرد و از همه نیروهای مسلح مجاهدین خواست از فرامین احدشاه مسعود وزیر دفاع حکومت انتقالی پیروی کنند. حکمتیار، رهبر حزب اسلامی که خود را بازنده دید، ناچار شد از حکومت انتقالی پیروی کرده و هدف خود از حمله به کابل را نابودی نیروهای دشمن مجاهدین عنوان کند.^{۲۷} میانجی‌گری‌های پاکستان و عربستان و اعمال فشار آن‌ها بر حکمتیار نیز باعث شد تا حکمتیار سرانجام پیمان آتش بس را با برهان‌الدین ربانی رهبر جمعیت اسلامی امضاء کند.

هرچند صبغت‌الله مجددی رهبر حکومت انتقالی دو ماهه افغانستان تلاش داشت از راه ائتلاف با ژنرال دوستم رهبر ازبک‌ها زمینه تداوم حکومت خود را فراهم سازد، اما در اثر مخالفت احمد شاه مسعود و فشار گروه‌های مجاهدین ناچار شد که بعد از دو ماه از کار کناره‌گیری کرده و بر اساس توافق پیشاور، حکومت را به برهان‌الدین ربانی تحویل دهد. ربانی نیز در مقام ریاست جمهوری، مقام نخست‌وزیری را به حزب اسلامی حکمتیار داد. حکمتیار یکی از فرماندهان تاجیک خود به نام عبدالصبور فرید را به عنوان نامزد نخست‌وزیری معرفی کرد، و خود به ادامه دشمنی با حکومت مجاهدین و موشک باران شهر کابل پرداخت. حکمتیار علت این اقدام را تلاش برای اخراج نیروهای کمونیستی و ژنرال دوستم و نیروهای او، که در زمره متحدان حکومت کمونیستی و دولت متحد کنونی حکومت مجاهدین بودند، عنوان می‌کرد.

۸-۲. جنبش‌های اسلامی شیعی

تاریخ و پیشینه جنبش‌های اسلامی شیعه در افغانستان نیز همانند جنبش‌های اهل سنت، از وجود چهره‌های تاریخی فرهمند برخوردار بوده است. برای شیعیان، بیش از هرکسی، شخصیت و فعالیت‌های سید اسماعیل بلخی قابل توجه بوده است. بلخی برای گروه‌های اسلامی شیعی افغانستان نمونه یک رهبر فرهمند بود که یاد و خاطره‌اش مشوق فعالیت‌های بسیاری از گروه‌های شیعه افغانستان به‌خصوص شیعیان هزاره‌جات بود. بلخی که در کشورهای ایران، عراق و افغانستان تحصیلات دینی خود را گذرانده بود، بیش از هر چیز در راه احقاق حقوق اجتماعی، دینی و مدنی شیعیان افغانستان تلاش کرد. او در سال ۱۳۲۹ به اتهام تلاش برای براندازی رژیم

وقت دست‌گیر شد و مدت چهارده سال از عمر خود را در زندان‌های کابل گذراند.^{۲۸} پس از آزادی، در ۱۳۴۶ به عراق و ایران سفر کرد و در جریان سخنانی در قم درباره مبارزات خود در راه احقاق حقوق شیعیان سخن گفت.^{۲۹} پس از بازگشت به افغانستان و استقبال مردمی از او، به شدت تحت فشار قرار گرفت و سرانجام نیز در سال ۱۳۴۷ در دوران پادشاهی ظاهرشاه در بیمارستان کابل درگذشت.^{۳۰} زندگی و مرگ بلخی بدون شک تأثیر بسیار بزرگی بر اسلام‌گرایی شیعی در افغانستان به‌جای گذاشت. برخی از مهم‌ترین احزاب و جنبش‌های اسلامی شیعه افغانستان نظیر سازمان نصر و عبدالعلی مزاری، رهبر آن، از زمره پیروان وی به‌شمار می‌آیند. تأثیر بلخی بر اسلام‌گرایی شیعی، به‌ویژه هزاره‌ها در افغانستان، با تأثیر غلام محمد نیازی بر اسلام‌گرایی سنی قابل مقایسه است.

جنبش اسلامی شیعی افغانستان به لحاظ تاریخی پس از جنبش‌های سنی شکل گرفت. اگرچه برخی گروه‌های اسلامی شیعی افغانستان، هم‌چون سازمان نصر برای خود پیشینه‌ای همانند گروه‌های اسلام‌گرای سنی در نظر گرفته و آن را به سال‌های نخست دهه ۱۳۵۰ خورشیدی بازمی‌گردانند، اما به‌طور رسمی این گروه‌ها در سال‌های پس از کودتای کمونیستی سال ۱۳۵۷ به صحنه وارد شدند. گروه‌های شیعی افغانی عمدتاً در گرد روحانیون این کشور نظیر آیت‌الله محسنی (که حرکت اسلامی افغانستان را در سال ۱۳۵۸ سازمان‌دهی کرد و یا عبدالعلی مزاری (رهبر سازمان نصر) و دیگران شکل گرفتند.

جنبش شیعی افغانستان نیز همانند جنبش‌های سنی این کشور، دچار مشکل تفرقه و اختلافات و رقابت‌های گوناگون داخلی بوده است. این شکاف و اختلاف، با توجه به دو معیار بسیار بیشتر و گسترده‌تر از

گروه‌های سنی نیز بوده است. نخست این‌که، هر چند شیعیان در افغانستان اقلیت هستند، با این حال تعداد گروه‌های شیعی در افغانستان گاه بیش‌تر از گروه‌های سنی بوده است. دوم این‌که، رقابت‌ها و اختلافات میان نخبگان شیعی افغانستان نه تنها به تفرقه و تکثر گروهی، بلکه به کش‌مکش‌های خونین میان آن‌ها در نواحی شیعی‌نشین افغانستان نیز منجر شد. این درگیری‌های خونین در سال‌های ۱۳۶۳ تا ۱۳۶۵ به اوج خود رسید و موجب نگرانی بسیاری از نهضت‌های شیعه در این کشور و نیز خارج از افغانستان شد. اعزام چند هیأت به مناطق شیعه‌نشین افغانستان برای بررسی و ریشه‌یابی خشونت‌ها^{۳۱} از جمله نموده‌های این شکاف خونین بود. در میان احزاب و سازمان‌های شیعه، پیش از اتحاد آن‌ها در «حزب وحدت اسلامی»، دو سازمان نصر و حرکت اسلامی از سایر گروه‌ها پیشینه بیش‌تری داشته‌اند. سازمان نصر در سال‌های نخست بعد از کودتای کمونیستی افغانستان در ۱۳۵۷ و انقلاب اسلامی در ایران در اواخر همان سال به‌وجود آمد. عبدالعلی مزاری روحانی جوان تحصیل‌کرده حوزه‌های علمیه افغانستان، ایران و عراق بنیان‌گذار و چهره اصلی این گروه بود. سازمان نصر و رهبر آن عبدالعلی مزاری این پیشینه را به سال‌های فعالیت خود در جوانان مسلمان در سال‌های ۱۳۴۸-۱۳۴۷ و سپس سازمان‌دهی هسته روحانیت نوین در ۱۳۵۱ می‌برد. در سال ۱۳۵۲ این گروه به «گروه مستضعفان» معروف شد و از سال ۱۳۵۴ به حزب حسینی تبدیل گردید و در سال ۱۳۵۷ بعد از کودتای کمونیستی افغانستان، در خارج از خاک افغانستان (مشهد) با پیوستن دو گروه کوچک روحانیت مبارز (تحصیل‌کرده‌های نجف) و گروه مستضعفین (تحصیل‌کرده‌های مدارس مذهبی مشهد)، سازمان نصر شکل گرفت.^{۳۲} یکی از پژوهش‌گران افغان بر آن است که سازمان نصر در اصل در دوران

پادشاهی ظاهر شاه توسط سید نصر بلخی در کابل به وجود آمد، اما بعدها تا زمان بازسازی آن در ایران توسط مزاری، به فراموشی گذاشته شد.^{۳۳}

سازمان نصر در واقع، به دلیل پایگاه نیرومند خود در میان شیعیان هزاره، قوی‌ترین گروه سیاسی شیعه به شمار می‌رفت و بعدها نقش مهمی در اتحاد جنبش‌های اسلامی شیعه در افغانستان در چهارچوب حزب وحدت بازی کرد. سازمان نصر برخلاف گروه‌های دیگر دچار انشعاب و چند دستگی نیز نشد. با توجه به پیشینه مبارزاتی عبدالعلی مزاری رهبر سازمان نصر و نقش او در اتحاد گروه‌های شیعی، به رهبری حزب واحد شیعیان، یعنی حزب وحدت انتخاب برگزیده شد. سازمان نصر از سیاست‌ها و آرمان‌های انقلاب اسلامی در ایران نیز پیروی می‌کرد و تا زمان شکل‌گیری حزب وحدت پیش از سایر گروه‌های شیعه افغانستان از پشتیبانی جمهوری اسلامی ایران برخوردار بود.^{۳۴}

در کنار سازمان نصر، حزب شیعی دیگری که نقش مهمی در میان شیعیان افغانستان بازی کرد، حرکت اسلامی افغانستان به رهبری آیت‌الله محمد اصف محسنی بود. محسنی در واقع، تنها فردی بود که در میان رهبران سیاسی شیعه معاصر به مقام آیت‌الله العظمی در افغانستان رسید. محسنی در سال‌های دهه ۱۹۶۰ میلادی محفلی به نام صبح دانش در کابل به وجود آورد که برنامه‌های احیاء فرهنگی و سیاسی آن در میان جوانان شیعه محبوبیت زیادی پیدا کرد.^{۳۵} حرکت اسلامی که در سال ۱۳۵۷ در ایران شکل گرفت، تا زمان سرنگونی طالبان توسط آمریکا در ۲۰۰۱ هم‌چنان انسجام خود را حفظ کرد و تا حد امکان از اتحاد با سایر گروه‌های شیعه پرهیز می‌کرد. اما این سیاست تکروی در آستانه به قدرت رسیدن طالبان و سیاست‌های ضد شیعه آن‌ها به پایان رسید و حرکت اسلامی نیز همراه سایر

گروه‌های شیعه به جبهه متحد شمال به رهبری احمد شاه مسعود پیوست.^{۳۶} حرکت اسلامی پس از سرنگونی طالبان و آمدن دولت مورد حمایت آمریکا انجام خود را حفظ کرد ولی پس از آن بر سر موضع‌گیری در برابر آمریکا منشعب شد و گروه تازه‌ای به نام حرکت اسلامی مردم افغانستان به رهبری سید حسین انوری که از حمایت نیروهای شبه نظامی حرکت اسلامی برخوردار بود، از آن جدا شد. از آن به بعد، محسنی نماینده جناح روحانی حرکت اسلامی و انوری نمایندگی جناح نظامی و بیش‌تر سکولار حرکت اسلامی را به عهده گرفتند.^{۳۷} آیت‌الله محسنی در سال ۲۰۰۵ از رهبری حرکت اسلامی کناره‌گیری کرد و حجت‌الاسلام محمد علی جاوید، وزیر کابینه دولت نخست حامد کرزای رهبری گروه را به دست گرفت.

علاوه بر حرکت اسلامی آیت‌الله آصف محسنی و سازمان نصر شیخ عبدالعلی مزاری، گروه‌های دیگری نیز در میان شیعیان افغانستان شکل گرفت که برخی از آنها عبارت بودند از:

- حزب دعوت اتحاد اسلامی که از ائتلاف گروه‌های کوچک طلوع حق، انجمن اسلامی، سازمان فلاح اسلامی و گروه رعد به وجود آمد.^{۳۸} از آنجا که بیش‌تر فعالان این گروه تحصیل‌کردگان حوزه‌های نجف بودند، تحت تأثیر اندیشه‌های آیت‌الله محمد باقر صدر نیز قرار داشتند.

- جبهه متحد انقلاب اسلامی که در سال ۱۳۶۰ از ائتلاف چهار گروه امت، فدائیان اسلام، رجاء و جنبش مستضعفین به وجود آمد.

- نهضت اسلامی افغانستان که ظاهراً توسط گروهی از روحانیون افغانی و پس از تظاهرات افغان‌ها مقیم تهران علیه دولت کودتای کمونیستی در کابل به وجود آمد.

- سازمان نیروهای انقلاب اسلامی. این گروه با ائتلاف چند روحانی شیعی در پیرامون شیخ محمد ظاهر محقق در ایران سازمان‌دهی شد. برخی از فعالان این گروه از افغانستان به ایران مهاجرت کرده بودند و برخی نیز در مدارس مذهبی قم به تحصیل اشتغال داشتند.

- سازمان پاسداران جهاد اسلامی. چهره فعال و سازمانده اصلی این گروه شیخ محمد اکبری بود که بعدها نقش مهمی را در روی دادهای افغانستان پس از روی کار آمدن مجاهدین بازی کرد. این گروه در سال ۱۳۶۱ شکل گرفت.

- حزب‌الله افغانستان که متشکل از گروهی از روحانیون و دانش‌جویان و کارگران افغانی در مشهد به وجود آمد و مرکز اصلی آن در شهر هرات بود.

این پراکندگی گروه‌های شیعی افغانستان چند علت اساسی داشت که از آن جمله می‌توان به تمایلات شخصی و منافع نخبگان شیعی، قبیله‌گرایی، قوم‌گرایی، منطقه‌گرایی و سرانجام، به تمایل ارگان‌ها و سازمان‌های خارج افغانستان به ویژه در ایران به شکل دادن به گروه‌های خاص مورد پشتیبانی خود اشاره کرد. در واقع، می‌توان گفت انگیزه شکل‌گیری برخی از این گروه‌ها، برخورداری از کمک‌های مالی و گاه نظامی نهادهای گوناگون موجود در جمهوری اسلامی ایران بود. گروه‌های مذکور هر یک به نهادهایی چون وزارت خارجه، سازمان تبلیغات اسلامی، واحد نهضت‌های سپاه پاسداران، دفاتر آیات عظام، استان قدس رضوی در مشهد و نظایر آن وابستگی داشتند. با این همه، گروه‌های مذکور دارای پایگاه‌های خاص خود در افغانستان نیز بودند.

۸-۲-۱. تلاش برای اتحاد گروه‌های شیعی

تفرقه‌گرایی و چندگانگی جنبش اسلامی شیعی افغانستان نیز همانند گروه‌های سنی، نگرانی نهضت‌های شیعی در افغانستان و ایران را برانگیخت و باعث شد تا در اثر میانجی‌گری‌های داخلی و خارجی، تلاش‌هایی برای وحدت این گروه‌ها صورت بگیرد. باید به این نکته نیز اشاره کرد که تلاش‌های مشابه در پاکستان برای اتحاد گروه‌های اسلام‌گرای سنی، به گروه‌های شیعی نیز برای وحدت انگیزه می‌داد. با این همه، همانند تلاش‌های چندگانه گروه‌های سنی، تلاش‌های وحدت‌طلبانه میان گروه‌های شیعی افغانستان نیز بارها با شکست روبه‌رو شد.

نخستین تلاش در سال ۱۳۵۸ برای اتحاد گروه‌های شیعی افغانستان در ایران صورت گرفت که در آن هفت گروه فعال در ایران، در سازمان تازه‌ای به نام حزب اتحاد انقلاب اسلامی افغانستان به گردهم آمدند. ظاهراً حرکت اسلامی افغانستان به رهبری آیت‌الله آصف محسنی محرک اصلی این ائتلاف بود. اما این اتحاد به جایی نرسید و به زودی از هم پاشید. برخی بر آن هستند که مداخلات برخی نهادهای جمهوری اسلامی، و به‌ویژه واحد نهضت‌های سپاه پاسداران انقلاب اسلامی که در آن زمان زیر نفوذ مهدی هاشمی قرار داشت، باعث فروپاشی این ائتلاف شد.^{۳۹}

دومین تلاش برای اتحاد گروه‌های شیعه در همان سال ۱۳۵۸ در تهران صورت گرفت. حدود ده گروه شیعی، یعنی حرکت اسلامی، سازمان نصر، روحانیون جوان افغانستان، نیروهای اسلامی، مجاهدین خلق افغانستان، اتحادیه علمای افغانستان، جنبش مستضعفین افغان، شورای اتفاق اسلامی و حزب رعد اسلامی در این ائتلاف شرکت داشتند.^{۴۰} آیت‌الله محسنی به عنوان دبیر کل سازمان جدید که «جبهه آزاد جنبش انقلاب اسلامی افغانستان» نام

داشت، انتخاب شد. اگرچه عمر این گروه بیش‌تر از حزب اتحاد انقلاب اسلامی بود و در کنفرانس اسلامی پاکستان نیز شرکت کرد، اما به دلیل عدم انسجام نخبگان و برتری منافع فراملی بر گروهی، از هم پاشید.

سومین تلاش در سال ۱۳۶۳ صورت گرفت که چهار گروه شیعی افغانستان، یعنی سازمان نصر، پاسداران جهاد، جبهه متحد انقلاب اسلامی و نهضت اسلامی افغانستان گفت‌ووهایی را برای وحدت آغاز کردند و به رهبری عبدالعلی مزاری گروهی را که گاه از آن به عنوان «سازمان موفتله» یاد می‌شد و گاه گروه‌های پیروی خط امام^{۴۱} به وجود آوردند. گروه تنها توانست چند اعلامیه مشترک صادر کرده و در برابر روی دادهای افغانستان اعلام موضع کند، اما پس از مدتی دچار فروپاشی شد.^{۴۲} بر اساس برخی گزارشات، پیش از این نیز واحد نهضت‌های آزادی بخش سپاه پاسداران در سال ۱۳۶۲ با سازمان‌دهی گروهی به نام «روحانیت مبارز افغانستان» در صدد بود تا گروه‌های اسلامی شیعی را متحد سازد. با این‌که اعضای شورای مرکزی این گروه نیز مشخص شد و جلسات زیادی نیز برپا کرد، اما ثمره‌ای نداد و حتی وجود آن نیز به طور رسمی اعلام نشد.^{۴۳}

چهارمین تلاش برای وحدت گروه‌های شیعی در ایران، که به نظر می‌رسد تحت تأثیر شکل‌گیری اتحاد هفت‌گانه گروه‌های اسلامی سنی مجاهدین افغان در پشاور قرار داشت، مؤثرتر و بادوام‌تر از تلاش‌های پیشین بود. این نیز شاید به دلیل الگوگیری از ائتلاف گروه‌های هفت‌گانه سنی بود، که به مدت چند سال تداوم پیدا کرد. گروه جدید که در آن هشت سازمان اصلی شیعی افغانی یعنی جبهه متحد انقلاب اسلامی، دعوت اسلامی، حزب‌الله، حرکت اسلامی، سازمان نصر، پاسداران جهاد اسلامی، سازمان نیروهای اسلامی و نهضت اسلامی شرکت داشتند، به «شورای

ائتلاف اسلامی افغانستان» معروف شد و تا پایان اشغال افغانستان به فعالیت ادامه داد. این گروه بعدها به اتحاد جدید نیروهای اسلامی شیعی در درون افغانستان که به حزب وحدت اسلامی مشهور شد، پیوست.

شورای ائتلاف اسلامی حدود سه سال دوام پیدا کرد و در این مدت توانست از برخوردهایی فیزیکی میان گروه‌های شیعی جلوگیری کند. شورای ائتلاف در اصولی که به تصویب همه گروه‌های شرکت کننده در آن رسید، پرهیز از درگیر شدن در برخورد مسلحانه میان گروه‌های شیعه و نیز حق تبلیغات علیه یک‌دیگر را مورد تأکید قرار داده بود. اما یکی از مهم‌ترین نکاتی که شورای ائتلاف بر آن تأکید گذاشت، حق فعالیت آزاد همه گروه‌های شیعی در تمامی مناطق شیعه‌نشین افغانستان بود. پیش از این، در سال‌های نخستین دهه ۱۳۶۰، انحصار گروه‌های گوناگون بر مناطق جغرافیایی شیعی افغانستان، عامل مهمی در بروز کش‌مکش مسلحانه میان آنها بر سر حوزه نمایندگی و حمایت شده بود.

شورای ائتلاف اسلامی به چند ابتکار دیپلماتیک نیز دست زد که از آن جمله می‌توان به نشست آن با نمایندگان روسیه در تهران و نیز سفر به پاکستان و مشارکت در مذاکرات گروه‌های هفت‌گانه سنی افغان برای شکل دادن به ساختار دولت انتقالی و موقت افغانستان اشاره کرد. با این همه، تلاش شورای ائتلاف در متقاعد ساختن گروه‌های سنی افغانی برای پذیرش مذهب شیعه جعفری به عنوان یکی از مذاهب رسمی در کشور ناکام ماند، و این گروه بدون گرفتن امتیاز خاصی به تهران بازگشت.

۸-۲-۲. پیدایش حزب وحدت اسلامی

ناکامی شورای ائتلاف اسلامی در احقاق حقوق شیعیان افغانستان از راه مذاکره با اتحاد هفت‌گانه مجاهدین سنی، یکی از دلایل مهم تلاش گروه‌های شیعی افغان برای ایجاد یک جبهه واحد بود. اگرچه این دلیل موجه به نظر می‌رسید، یکی دیگر از دلایل این تلاش نوین آن بود که مجاهدین شیعی افغانستان در داخل کشور نیازهایی را احساس می‌کردند که برای گروه‌های سیاسی خارج از افغانستان چندان قابل درک نبود. اگرچه شورای ائتلاف اسلامی توانسته بود به ظاهر و در حرف گروه‌های سیاسی شیعی را با یک‌دیگر متحد کند، اما در داخل افغانستان چند پاره‌گی و ناهماهنگی میان نیروهای نظامی شیعی افغان بسیار آشکار بود. موفقیت گروه‌های هفت‌گانه سنی افغانستان در ایجاد هماهنگی نسبی میان خود که برای آن‌ها امتیازات زیادی از نظر مالی و نظامی به همراه داشت، به نوعی مشوق گروه‌های شیعی افغانستان برای اتحاد بیش‌تر بود.

شاید یکی دیگر از دلایل احساس گروه‌های شیعی به وحدت بیش‌تر، بروز نشانه‌های آشکار گسترش اندیشه‌های ضد شیعی در میان گروه‌های سنی در آستانه شکست شوروی در افغانستان بود. برخی گروه‌های وهابی افغان ضد شیعی که از حمایت گروه‌های تندروی پاکستانی و نیز دولت عربستان برخوردار بودند، تبلیغاتی را علیه شیعیان افغانستان به راه انداختند. برای نمونه، گروه موسوم به «جماعه الدعوة الی القرآن و السنه» (انجمن دعوت به قرآن و سنت)، اعلامیه‌هایی علیه شیعیان صادر کرد که در آن‌ها به رافضی بودن، مجوسی بودن شیعیان و برخورداری از حمایت ایران، روسیه و رژیم کابل اشاره شده بود. گروه مذکور در یکی از مقالات نشریه خود نوشته بود:

فرقه شیعه در افغانستان از ده سال پیش تاکنون در جهاد شرکت نکرده است و حقیقت آن است که سربازان افغانی و روسی به هیچ‌یک از مناطق شیعه نشین حمله نکرده‌اند، بلکه دشمن روسی از یک طرف و دولت ایران از طرف دیگر، شیعیان را با اموال و اسلحه زیاد کمک می‌کند.^{۴۴}

بروز این نشانه‌های نگران کننده که می‌توانست مشوق حرکت‌های ضد شیعی چون سپاه صحابه و لشکر جنگوی در پاکستان باشد، گروه‌های شیعی را متقاعد کرد که زمان پایان دادن به پراکندگی گروهی، کنار گذاشتن منافع فرقه‌ای و قبیله‌ای و دست یافتن به یک اتحاد سیاسی و نظامی عمده برای برخورداری از یک قدرت سیاسی - نظامی قابل توجه برای دفاع از حقوق مذهبی و مدنی شیعیان فرا رسیده است.

با توجه به این عوامل بود که فرآیند وحدت گروه‌های شیعی در سال ۱۳۶۷ به بعد آغاز شد. نخستین گام در این راه برپایی کنگره وحدت از سوی نهضت‌ها و گروه‌های شیعی بود که در مرکز فرمان‌داری پنجاب از ۲۱ تا ۲۴ تیر ۱۳۶۷ برپا شد و یک قطع‌نامه ۱۶ ماده‌ای نیز در رابطه با اصول حاکم بر وحدت شیعیان صادر کرد. مخالفت با توافق‌نامه ژنو و طرح کوردووز و نیز دولت موقت انتقالی مورد نظر گروه‌های متحد هفت‌گانه سنی، از جمله اصول مندرج در آن اعلامیه بود. حمایت از شورای ائتلاف اسلامی، یعنی گروه‌های متحد هشت‌گانه شیعی در ایران نیز از جمله اصول دیگر آن به‌شمار می‌رفت. این اعلامیه که نخستین گام جهت وحدت گروه‌های شیعه بود، از سوی سازمان نصر و گروه پاسداران جهاد اسلامی امضاء شد.

در جلسه بعدی که در لعل برپا شد، دو گروه نصر و پاسداران جهاد به‌طور رسمی متحد شدند. در اواخر تیر ماه ۱۳۶۷ گردهمایی دیگری در

بهبود و جاغوری برپا شد که در آن علاوه بر سازمان نصر و پاسداران جهاد، نهضت اسلامی، حرکت اسلامی و نیروی صلح نیز شرکت کردند. در اجلاس بعدی وحدت در اواسط آبان ماه، دعوت اتحاد اسلامی، جبهه متحد انقلاب اسلامی و نیروهای اسلامی نیز شرکت داشتند. این گروه‌ها پس از پایان گردهم‌آیی، نماینده‌ای را به ایران فرستاد تا با شورای ائتلاف اسلامی هشت‌گانه وارد مذاکره شود و توافق آن را به‌دست آورد. عرفانی نماینده گروه در ایران دلایل خود برای گسترش وحدت و لزوم پیوستن همه گروه‌ها به این اتحاد را مورد تأکید قرار داد.^{۴۵}

آخرین گردهمایی گروه‌های شیعی در ۲۵ تیر ماه ۱۳۶۸ در ولایت بامیان برگزار شد که ۹ روز به طول انجامید و در پایان آن تمامی گروه‌های سیاسی شیعی در چارچوب یک سازمان جدید به نام «حزب وحدت اسلامی افغانستان» متحد شدند. مبارزه با رژیم کابل تا سقوط آن، تأکید بر استقلال و تمامیت ارضی و هم‌بستگی ملی افغانستان و همکاری با گروه‌های سنی از جمله اصول «میثاق وحدت» بود.^{۴۶} حزب وحدت نمایندگان خود را به تهران فرستاد تا با نمایندگان احزاب افغانی در ایران وارد گفت‌گو شود. پیمان صلح و اتحاد حزب وحدت با شورای اتفاق اسلامی در اواخر سال ۱۳۶۸ به امضاء رسید و بدین ترتیب، همه گروه‌های افغانی، به استثنای حرکت اسلامی آیت‌الله آصف محسنی، در چارچوب «حزب وحدت» یک‌پارچه شدند.

۸-۲-۳. تلاش حزب وحدت برای احقاق حقوق شیعیان

حزب وحدت اسلامی پس از سقوط نجیب‌الله و نیز در فاصله میان خروج شوروی و سقوط دولت نجیب نقش مهمی را در روی‌دادهای افغانستان

بازی کرد. هم‌بستگی میان گروه‌های شیعه، به آن‌ها قدرت نظامی و در نتیجه قدرت سیاسی و چانه‌زنی خوبی داده بود، چرا که حزب وحدت می‌توانست از راه اتحاد و ائتلاف با گروه‌های سنی افغانستان در جهت گرفتن امتیازات پیش‌تر برای جامعه شیعه افغانستان گام بردارد. در واقع، حزب وحدت همین کار را نیز کرد. هدف اصلی حزب وحدت در این سال‌ها شناسایی حقوق مذهبی و مدنی شیعیان افغانستان از سوی گروه‌های جهادی افغانستان و در نتیجه دولت‌های انتقالی و موقت این کشور بود. از آن‌جا که پیش از آن جبهه اتفاق اسلامی مستقر در تهران نتوانسته بود در مذاکرات راولپندی امتیازی به نفع شیعیان بگیرد، حزب وحدت در صدد برآمد، نه از راه مذاکره صرف و درخواست‌های مسالت‌آمیز، بلکه از راه نمایش نیروی نظامی و در نتیجه نشان دادن وزنه سیاسی خود به این هدف دست پیدا کند.

وزنه حزب وحدت زمانی بیش‌تر شد که نیروهای نظامی تحت فرمان‌دهی احمد شاه مسعود، و نیروهای وابسته به ژنرال دوستم، متحد سابق حکومت نجیب‌الله و سرانجام نیروهای حزب وحدت عبدالعلی مزاری با یک‌دیگر متحد شدند و بر اساس توافقی‌های جبل‌السراج در سال ۱۹۹۲ توانستند مناطق شمالی افغانستان از جمله مزار شریف را آزاد کرده و به حومه‌های کابل برسند. در واقع، حزب وحدت اسلامی کنترل دو مرکز مهم شمال و مرکز افغانستان یعنی ولایت بامیان و منطقه هزاره‌جات را در دست داشت و از این لحاظ، متحد مهمی برای احمد شاه مسعود یا نیروهای دیگر به‌شمار می‌رفت. هنگامی که سقوط کابل و رژیم کمونیستی مسلم به نظر می‌رسید، متحدان احمد شاه مسعود، یعنی ژنرال دوستم رهبر جبهه ملی - اسلامی شمال و عبدالعلی مزاری، رهبر حزب وحدت تأکید داشتند که بهتر است خود احمد شاه مسعود وارد کابل شده و رهبری حکومت افغانستان را

به عهده بگیرد. بر اساس توافق‌نامه جبل السراج میان سه نیروی متحد، مقرر بود که مقام نخست وزیری به عبدالعلی مزاری داده شود و مقام وزارت دفاع به ژنرال دوستم. با این همه، احمد شاه مسعود تصمیم گرفت به جای اقدام یک‌جانبه در تعیین حکومت، موضوع حکومت آینده را به گروه‌های مجاهدین مستقر در پشاور واگذار کند و آن‌ها درباره سرنوشت آن تصمیم‌گیری کنند بر همین اساس بود که توافق پشاور در سال ۱۳۷۱ منعقد شد، و بر اساس آن مقام ریاست جمهوری افغانستان برای یک دوره دو ماهه به صبغت‌الله مجددی داده شد و مقرر شد پس از آن برهان‌الدین ربانی طی یک دوره انتقالی ۱/۵ تا ۲ ساله رئیس‌جمهور شود. نخست وزیری به گلبدین حکمتیار اعطاء شد و مقام وزارت دفاع به احمد شاه مسعود.

در واقع، خودداری احمد شاه مسعود از اجرای توافقی‌های جبل السراج و واگذاری سرنوشت افغانستان به عهده اتحاد هفت‌گانه مجاهدین افغان در پشاور، نخستین نشانه‌های شکاف میان حزب وحدت و نیروهای احمد شاه مسعود بود. حزب وحدت این نگرانی را به درستی داشت که توافق پشاور، با توجه به حضور گروه‌های ضد شیعی در پاکستان و جامعه افغانی شیعه آن کشور مانع تحقق آرزوی شیعیان افغانستان برای به رسمیت شناخته شدن حقوق مذهبی و مدنی شیعیان شود. زمانی که این نگرانی جنبه واقعیت به خود گرفت، حزب وحدت در صدد برآمد تا به‌طور مستقل در جهت رسیدن به اهداف خود نقش بازی کند. از آن‌جا که حزب وحدت نتوانست مقام وزارت امنیت را که احمد شاه وعده داده بود، به دست گیرد، نارضایتی خود را جلوه‌گر ساخت. در آن زمان نیروهای متمایل به وهابیت، نظیر حزب اسلامی عبدالرسول سیاف با نیروهای حزب وحدت وارد درگیری نظامی شده بودند، و رهبر حزب وحدت، یعنی مزاری، بر آن بود که احمد شاه

مسعود زمینه‌ساز و محرک جنگ خانمان‌سوز میان حزب وحدت و نیروهای اتحاد سیاف می‌باشد.^{۴۷}

از سوی دیگر، احمد شاه مسعود بر آن بود که حزب وحدت و مزاری در خواست‌های غیرمعقولی را در شرایط حساس مطرح کرده و ضمن طرح داشتن ۳۵ درصد سهم از قدرت در افغانستان خواستار رسمی شدن مکتب فقه جعفری است. این نکته باعث می‌شود تا سایر گروه‌های مجاهدین وی را به دلیل امتیاز دادن به شیعه‌ها، تحت فشار قرار دهند.^{۴۸} در این مرحله بود که حزب وحدت به رهبری مزاری تصمیم گرفت به فشارهای خود علیه دولت افغانستان بیفزاید. این سیاست که خود با توجه به فشارهای شدید وارده بر احمد شاه مسعود از سوی حزب اسلامی حکمتیار و عبدالرشید دوستم، یک استراتژی نادرست به‌شمار می‌رفت، زمینه جنگ میان گروه‌های شیعه و احمد شاه مسعود را فراهم ساخت. در این درگیری‌ها که در قوس ۱۳۷۱ رخ داد، صدمات و زیان‌های سنگینی بر بخش‌های شیعه‌نشین کابل وارد آورد.

این سیاست باعث انشعاب در حزب وحدت شد و محمد اکبری از رهبران گروه‌های شیعه با جدا شدن از مزاری، خود را رهبر حزب وحدت دانسته و جنگ مزاری با احمد شاه مسعود را اشتباه خواند. اکبری ضمن تأکید بر این‌که مزاری مسئول به راه انداختن جنگ با احمد شاه است، می‌گفت:

من بارها به مزاری گفتم که جنگ حزب وحدت و جنگ هزاره‌ها با احمد شاه مسعود و دولت استاد ربانی نامعقول و غیرمنطقی است. ما که به این جنگ دهن باز می‌کنیم، دهن خود را پر خون می‌نماییم. مردم خود را مجروح می‌سازیم. منفعت و مصلحت ما و مردم ما این است که با مسعود

هم‌کاری کنیم، اگر حکمتیار با مسعود می‌جنگد مدعی تاج و تخت از دست رفته اجدادش است، ولی ما برای چه می‌جنگیم؟ اگر برای تأمین حقوق است، ما حق خود را با ایستادن در کنار مسعود می‌توانیم به دست بیاوریم نه در جنگ علیه او، ما با جنگ خود مسعود را تضعیف می‌کنیم. وقتی او ضعیف شد، سقوط می‌کند و آن‌گاه حکمتیار یا عموزاده‌های حکمتیار به حاکمیت می‌رسند و در حاکمیت آن‌ها اجازه طلب حق نخواهیم داشت چه رسد به آن که صاحب حق شویم.^{۴۹}

در واقع، از این زمان به بعد حزب وحدت دچار انشعاب شد: یکی جناح مزاری که با احمد شاه و دولت مخالف بود و دیگری جناح اکبری که خواستار هم‌کاری شیعیان با احمد شاه و دولت ربانی بود. اکبری بر آن بود که در انتخابات شورای مرکزی حزب وحدت اکثریت به او رأی داده‌اند و او رهبر قانونی حزب وحدت است.^{۵۰} در حالی که حزب وحدت شاخه مزاری، درگیر اتحاد و ائتلاف علیه دولت ربانی و احمد شاه مسعود شد، اکبری به هم‌کاری با احمد شاه ادامه داد. در اواخر سال ۱۳۷۱، حزب وحدت شاخه مزاری به موشک باران مواضع دولت در کابل ادامه داد، و پس از مدتی با حکمتیار و ژنرال دوستم متحد شد. در واقع مزاری با سازمان‌دهی گروه موسوم به شورای عالی هماهنگی میان حزب وحدت، گروه حکمتیار و گروه دوستم اتحاد برقرار کرد. این سه گروه حملات شدید موشکی علیه نیروهای احمد شاه و ربانی به کابل را آغاز کردند^{۵۱} و به تدریج زمینه‌ساز تضعیف احمد شاه و پیدایی تدریجی طالبان شدند.

هنگامی که بر اساس توافق اسلام آباد در ۱۳۷۲، حکمتیار نخست وزیر افغانستان شد و احمد شاه از وزارت دفاع برکنار گردید و کمیسیون تدوین قانون اساسی کار خود را شروع کرد، روشن شد که در این قانون اشاره‌ای به

مذهب شیعه جعفری و حقوق شیعیان نشده است. این مسأله باعث آغاز درگیری میان حزب وحدت و حرکت اسلامی آیت‌الله محسنی با دولت حکمتیار گردید. با این همه، حزب وحدت به رهبری مزاری نقش میانجی را برای آشتی میان حکمتیار و دوستم بازی کرد و این تلاش به شکل‌گیری شورای عالی هماهنگی منجر شد. این سیاست مزاری با مخالفت شدید محمد اکبری رقیب او و نیز آیت‌الله آصف محسنی، رهبر حزب حرکت اسلامی روبه‌رو شد و جنگ میان نیروهای شیعی را به دنبال آورد. این درگیری‌های خونین باعث اتحاد میان حرکت اسلامی و شاخه حزب وحدت تحت رهبری اکبری شد. با این همه، نیروهای مزاری این دو را شکست دادند و باعث شدند تا اکبری و محسنی دست کمک به سوی احمد شاه مسعود دراز کنند. اکبری و محسنی، مزاری را به خیانت علیه منافع شیعیان افغانستان و حزب وحدت متهم می‌کردند.^{۵۲}

درگیری‌های شورای عالی هماهنگی با دولت ربانی و احمد شاه مسعود، بنیان نظامی دولت را تضعیف کرد و باعث شد تا گروهی از نیروهای موسوم به طالبان در جنوب افغانستان در حوالی قندهار و بعدها جلال آباد، به تصرف شهرها و روستاهای افغانستان دست زده و سپس به سوی کابل حرکت کنند. این نیروی تازه نفس که از حمایت شدید نظامی پاکستان برخوردار بود، توانست کابل را محاصره کرده و سپس نیروهای حکمتیار را در قندهار و مناطق پشتون‌نشین شکست بدهد.^{۵۳}

در این مرحله، مزاری دچار یک اشتباه استراتژیک شد و آن روی آوردن به سوی طالبان و درخواست همکاری و یاری از آن علیه دولت ربانی و احمد شاه مسعود بود. طالبان در عوض، خواستار خلع سلاح حزب وحدت از سلاح‌های سنگین و سبک شد. مزاری با پذیرش این درخواست

و تحویل سلاح‌های حزب وحدت به طالبان در غرب کابل، در پی غلبه بر احمد شاه از طریق گروه جدید بود. در حالی که در مقایسه با احمد شاه مسعود و ربانی که سیاست ملایمی نسبت به شیعیان داشتند، طالبان با ایدئولوژی سلفی - وهابی خود با اصل و اساس شیعه مخالف بود. هنگامی که طالبان نتوانست در مراحل اولیه احمد شاه را در کابل شکست بدهد و خود دچار شکست شدید شد، حزب وحدت خواستار بازپس‌گیری اسلحه خود از طالبان گردید. با این همه نیروهای طالبان، مزاری و ۹ تن از همراهان او را در جنوب کابل دست‌گیر کردند و پس از شکنجه‌های سخت آن‌ها را به قتل رساندند.^{۵۴} مزاری پس از کشته شدن به دست طالبان از سوی طرف‌دارانش در میان هزاره‌های افغانستان به یک چهره افسانه‌ای تبدیل شد و «پدر ملت هزاره»^{۵۵} لقب یافت.^{۵۶}

با کشته شدن مزاری به دست طالبان، نیروهای حزب وحدت تحت فرمان‌دهی او متوجه خطای استراتژیک مزاری شدند. از آن به بعد حزب وحدت تحت فرمان‌دهی خلیلی، به یکی از متحدان احمد شاه مسعود علیه طالبان تبدیل گردید، و پس از فتح کابل در ۱۹۹۶ نیز، از نیروهای اصلی «جبهه متحد شمال» شد و سال‌ها در برابر طالبان ایستادگی کرد.

۸-۳. تداوم شکاف درون جنبش اسلامی و پیدایی طالبان

توافق ۱۳۷۱ پیشاور که مقام نخست‌وزیری را به حزب اسلامی حکمتیار داده بود، دوام چندانی نیاورد، چرا که هدف اصلی حکمتیار در واقع کسب قدرت به تمامی معنای آن بود. به همین دلیل و با وجود این که نخست‌وزیر دولت ربانی از اعضای حزب اسلامی بود، حکمتیار هم‌چنان به سیاست دشمنی در برابر دولت ربانی و احمد شاه مسعود ادامه می‌داد. برخی

تحلیل‌گران نیز بر آن بودند که حکمتیار با گماشتن یک تاجیک به نام عبدالصبور فرید از درون حزب خود به مقام نخست وزیری در صدد بود تا احساسات قومی یشتون‌ها را برانگیزد و آن‌ها را پشت سر خود علیه دولت متحد کند. به این دلایل بود که نخست وزیر تاجیک حزب اسلامی با دیدن سیاست‌های حکمتیار و حملات موشکی او به پایتخت افغانستان، پس از یک ماه از کابل خارج شد و با سفر به پیشاور و سپس به تهران، دیگر به افغانستان بازنگشت.^{۵۷}

بهانه اصلی حکمتیار برای مخالفت با حکومت ربانی، وجود نیروهای حکومت سابق، یعنی نیروهای شبه نظامی ژنرال دوستم، در شهر کابل بود. او اصرار داشت تا زمان خروج این نیروها از کابل، از حملات نظامی خود به پایتخت افغانستان دست برنخواهد داشت.^{۵۸} اگرچه در اثر میانجی‌گری‌های بعد و پادرمیانی شورای ننگرهار در شهریور ۱۳۷۱، دوستم با خروج نیروهای خود از کابل موافقت کرد، اما گلبدین حکمتیار شرط دیگری را برای خروج نیروهای خود از بخش‌هایی از کابل مطرح کرد، و آن خارج شدن نیروهای نظامی شورای نظار به رهبری احمد شاه مسعود رقیب اصلی او و وزیر دفاع دولت بود.^{۵۹} در کنار این دشمنی، میان نیروهای متحد دولت نیز به تدریج شکاف ایجاد شد و این شکاف در نهایت، برخورد‌های نظامی را به دنبال داشت.

اختلاف جدید به بروز دشمنی تدریجی میان احمد شاه مسعود و ژنرال دوستم مربوط می‌شد. ژنرال دوستم که خواستار ورود چندین هزار نیروی شبه نظامی خود به داخل شهر کابل برای سرکوب کامل حکمتیار بود، با مخالفت احمد شاه مسعود وزیر دفاع روبه‌رو شد. احمد شاه به دوستم بدگمان بود و بر آن بود که هدف او از این کار تقویت نیروهای کمونیستی

حزب پرچم و در نهایت، به راه انداختن یک کودتای چپ‌گرایانه علیه دولت است.^{۶۰} از سوی دیگر، ژنرال دوستم نیز که با سیاست‌های قوم‌گرایانه خود از یک‌ها را رهبری می‌کرد، هم حکمتیار و هم مسعود را «اخوانی‌ها» در نظر گرفته و هر دو را در نهایت، دشمن حزب خود یعنی «جنبش ملی اسلامی افغانستان» می‌دانست.^{۶۱} دوستم که از سوی کشورهای چین و پاکستان و ترکیه مورد حمایت قرار می‌گرفت، خواستار وزارت دفاع برای خود بود. این بدگمانی‌ها سرانجام به جنگ خونین میان نیروهای دوستم و دولت ربانی منجر شد.

بدین ترتیب، دولت ربانی نه تنها از سوی حکمتیار رهبر حزب اسلامی و نیروهایش از یک‌سو و نیروهای ژنرال دوستم از سوی دیگر، مورد حمله نظامی قرار گرفته بودند، بلکه گسترش شکاف میان حزب وحدت اسلامی (سازمان ائتلافی گروه‌های شیعه) و احمد شاه مسعود، جنگ میان دولت و حزب وحدت را نیز در تابستان ۱۳۷۱ به دنبال آورد. گسترش دشمنی‌ها میان گروه‌های اسلامی، اوضاع امنیتی، اقتصادی و اجتماعی افغانستان را به شدت رو به تیرگی کشاند و ناخشنودی شدید مردم را به دنبال داشت. در نیمه دوم ۱۳۷۱، بر اساس توافق پیشاور شورای حل و عقد می‌بایست سرنوشت آینده دولت را روشن کند.^{۶۲} به همین دلیل، در حالی که ربانی و احمد شاه مسعود و متحدان آنها (حرکت انقلاب اسلامی مولوی محمد نبی، اتحاد اسلامی سیاف و حرکت اسلامی آیت‌الله محسنی) خواستار تشکیل جلسه هرچه زودتر شورای مذکور، که حکم پارلمان غیررسمی و یا لویه جرگه را داشت بودند، مخالفین دولت (یعنی ۵ گروه: حزب اسلامی حکمتیار، حزب وحدت اسلامی، مجاهدین افغانستان و جبهه نجات ملی افغانستان) این شورا را تحریم کردند. با این همه، شورا که بیش از یک هزار عضو داشت در دی ماه

۱۳۷۱ در کابل تشکیل جلسه داد و برهان‌الدین ربانی را به مدت یک سال و نیم به عنوان رئیس جمهور افغانستان برگزید.

این روی داد، اوضاع را وخیم کرد و به حملات نظامی گسترده و موشک باران سه جانبه کابل از سوی حزب اسلامی حکمتیار، نیروهای ژنرال دوستم و حزب وحدت اسلامی به رهبری عبدالعلی مزاری منجر شد. کشورهای جمهوری آذربایجان، ازبکستان، عربستان سعودی و در نهایت، صدام حسین رهبر عراق نیز از حکمتیار و گروه او حمایت می‌کردند.^{۶۳} تداوم این اوضاع وخامت‌بار باعث شد تا دو دولت عربستان سعودی و پاکستان خواستار گردهم‌آیی رهبران گروه‌های اسلامی افغانی در اسلام آباد و امضاء پیمان اسلام آباد شوند. بر اساس این پیمان، حکمتیار به عنوان نخست وزیر افغانستان انتخاب شد و او نیز که دشمنی دیرینه با احمد شاه مسعود داشت، وی را از مقام وزارت دفاع برکنار کرد. این دشمنی باعث آغاز دوباره جنگ میان مسعود و حکمتیار در ولایات افغانستان شد. در کنار این، نیروهای شیعه حزب وحدت و حرکت اسلامی افغانستان نیز که خواستار به رسمیت شناختن مذهب شیعه جعفری در قانون اساسی افغانستان بودند، با مشاهده مخالفت دولت و حکمتیار و بی‌توجهی به حقوق شیعیان در پیش‌نویس قانون اساسی، حملات نظامی علیه دولت را آغاز کردند.^{۶۴} از آن‌جا که حکمتیار در رسیدن به هدف خود که سلطه کامل بر دولت افغانستان بود موفق نشد، دوباره نقش مخالف را بازی کرد و با ژنرال دوستم و حزب وحدت اسلامی علیه دولت ربانی متحد شد.

دور جدید جنگ‌های خونین که به ویرانی کابل و ناخشنودی و آوارگی مردم منجر شد، دولت ربانی و احمد شاه مسعود را در برابر ائتلاف جدید حزب اسلامی حکمتیار، حزب وحدت اسلامی و گروه ژنرال دوستم که در

ائتلاف تازه‌ای به نام «شورای عالی هماهنگی» متحد شده بودند، قرار داد. این جنگ‌ها به‌طور کلی، شیرازه امور دولت را در هم ریخت و نه تنها کابل پایتخت افغانستان، بلکه سایر بخش‌های کشور را دچار ناامنی شدید کرد. مردم افغانستان که امید ثبات و پیشرفت را در دوران پس از پایان سلطه شوروی داشتند، به‌طور کلی از این اختلافات، گسترش خشونت و جنگ داخلی میان گروه‌های اسلامی مدعی قدرت، ناامید شدند. این شرایط باعث روی گرداندن مردم از دولت و به‌صحنه آمدن طالبان به عنوان نیروی تازه نفسی شد که با تمامی گروه‌های جهادی افغانستان سر دشمنی داشت. این گروه در مناطق هم‌جوار مرز پاکستان در ولایت قندهار رشد کرد و به‌تدریج به چالش اساسی مجاهدین تبدیل شد.

۸-۴. طالبان: ریشه‌ها، علل ظهور، عوامل رشد و سقوط

نام طالبان به‌عنوان یک گروه جدید مسلح در افغانستان نخستین بار در سال ۱۹۹۴ در گزارش‌ها دیده شد. در آن هنگام طالبان توانسته بود پس از تصرف برخی مناطق شرق و جنوب افغانستان مانند سنگ حصار، دوراهی اسپین بولدک^{۶۵} شهرهای قندهار و جلال‌آباد را نیز به تصرف خود درآورد. آنان در سال ۱۹۹۵ موفق شدند به پیشرفت‌های سریعی در سایر مناطق افغانستان چون هرات و ده استان دیگر نایل آیند و کابل را محاصره کنند. احمد شاه مسعود، وزیر دفاع دولت ربانی، مدت یک سال آن‌ها را در حومه‌های کابل متوقف کرد، اما در سپتامبر ۱۹۹۶ ناچار شد به علت قدرت‌یابی طالبان از راه گرفتن نیروهای جدید و نیز فرار برخی فرماندهان محلی به‌ویژه پشتون‌ها و پیوستن آنان به طالبان، به‌طور استراتژیک از کابل عقب‌نشینی کند. بدین ترتیب، طالبان با فتح کابل تصرف مناطق شمالی مانند مزار شریف را در

دستور کار خود قرار دادند. آن‌ها با کمک طلاب اعزامی از پاکستان و در سایه خیانت برخی فرماندهان محلی و اختلافات میان دوستم و عبدالملک در مه ۱۹۹۷ مزار شریف را به تصرف درآوردند. یک روز بعد طالبان در اثر پیام مردم مزار شریف و عملیات نیروهای حزب وحدت و عبدالملک (که تا آن زمان بنا داشت با طالبان سازش کند) شکست سختی خوردند و از مزار شریف عقب‌نشینی کردند. در این دوران پاکستان، عربستان و امارات متحده عربی طالبان را به عنوان دولت قانونی افغانستان به رسمیت شناختند. پس از عقب‌نشینی از مزار، طالبان به تقویت نیروهای نظامی خود و خرید سلاح‌های جدید پرداختند و در اواسط مرداد ۱۳۷۷ (اوایل اوت ۱۹۹۸) موفق شدند مزار شریف و مناطق اطراف آن را به چنگ آورند و در اواسط شهریور هجوم دیگری را به استان بامیان محل استقرار نیروهای شیعه حزب وحدت شروع کنند.

اگرچه طالبان در ابتدا مدعی بودند که با تولید مواد مخدر در افغانستان مبارزه می‌کنند، اما بنابه گزارش‌ها افزون بر کمک‌های خارجی بخش مهمی از درآمد خود را از راه تولید خشخاش به دست می‌آورد. گزارش‌های سازمان ملل نشان می‌دهد که در سال ۱۹۹۶ در مناطق تحت کنترل طالبان بین ۵۵ تا ۶۸ هزار هکتار زمین به کشت خشخاش اختصاص داشته است و طالبان در همین سال ۲۲۵۰ تن تریاک خام تولید کرده‌اند که می‌توان از آن ۱۱۰ هزار تن هروئین تهیه کرد. درآمد حاصل از این قاچاق به صدها میلیون دلار می‌رسید.

بر اساس برخی گزارش‌ها، طالبان در اوایل سال ۱۳۷۶ (اواسط ۱۹۹۷) بیش از پنجاه هزار نفر نیروی مسلح، ۳۰۰ تانک، تعداد زیادی نفربر زرهی و یک اسکادران جنگنده میگ داشته‌اند. رهبری طالبان را ملا محمد عمر که بر

اساس گزارش‌ها یک چشم خود را نیز در جریان جنگ با شوروی‌ها از دست داده است، به عهده دارد. پس از فتح کابل در ۱۹۹۶، شورای علمای قندهار به اتفاق آراء او را به رهبری افغانستان برگزید و «امیرالمؤمنین» خواند. ملا محمد عمر در ۱۹۹۶ نام افغانستان را به «امارت اسلامی افغانستان» تغییر داد.

برای فهم بیشتر تحولات، علل رشد پدیده طالبان و موفقیت‌های آن از ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۱ را می‌بایست در سه سطح تحلیل ملی (جامعه افغانستان)، منطقه‌ای (به‌ویژه، با توجه به نقش پاکستان و تا حدی عربستان و امارات متحده عربی) و بین‌المللی (به‌ویژه قدرت‌های بزرگ) مورد بررسی قرار داد. بدیهی است که تحولات در هر یک از سه سطح تحلیل در یک‌دیگر تداخل و تأثیر متقابل دارند و نمی‌توان آن‌ها را کاملاً جدا از یک‌دیگر تجزیه و تحلیل کرد.

۸-۴-۱. علل و عوامل رشد و پیروزی گروه طالبان

برای سازمان‌دهی و فهم بهتر علل رشد جنبش طالبان و موفقیت‌های آن در افغانستان می‌توانیم متغیرهای مؤثر (مستقل و با واسطه) را در سه سطح جامعه افغان، نقش دولت‌های منطقه به‌ویژه پاکستان، و سیاست‌های بین‌المللی جستجو کنیم. این عوامل، مستقل از یک‌دیگر عمل نکرده و برعکس گاه آثار مهمی بر هم داشته‌اند، به گونه‌ای که تأثیر برخی عوامل را هم می‌توان در سطح ملی و هم منطقه‌ای مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. به‌طور نمونه، تحولات سیاسی پس از عقب‌نشینی شوروی که ویژگی مهم آن گسترش اختلاف میان گروه‌های مختلف جهادی و جنگ قدرت میان آن‌ها بود، هم بر ظهور طالبان در داخل جامعه افغانستان اثر گذاشت و هم بر

سیاست‌های پاکستان و استراتژی آینده آن کشور در رابطه با افغانستان و حمایت از گروه طالبان از سوی دیگر تأثیر گذاشت. نقش مهم مدارس دینی و حوزه‌های علمیه پاکستان را هم می‌توان در سطح تحلیل ملی مورد بررسی قرار داد و هم در سطح تحلیل منطقه‌ای به عنوان بخشی از سیاست پاکستان و در حد کم‌تری عربستان در رشد جنبش طالبان. بدین جهت در بررسی عوامل ظهور و گسترش قدرت طالبان در سه سطح تحلیل اجتماعی، منطقه‌ای و بین‌المللی گاه لازم می‌آید به این نوع عوامل متداخل در دو یا هر سه سطح اشاره شود.

۸-۴-۱-۱. عوامل داخلی ظهور و رشد طالبان (سطح تحلیل اجتماعی)

در بحث پیرامون عوامل مؤثر در سطح تحلیل اجتماعی می‌توان به ناتوانی رهبران جهادی و گروه‌های افغان در برقراری یک دولت فراگیر و در نتیجه استقرار ثبات سیاسی و امنیت داخلی در کشور، پایداری سنت‌های مذهبی و گسترش فقر اقتصادی و فرهنگی، و عامل قومی اشاره کرد.

۸-۴-۱-۲. بی‌ثباتی سیاسی و جنگ داخلی پس از خروج شوروی

یکی از عوامل مهم داخلی که منجر به ظهور طالبان در افغانستان شد، ناتوانی رهبران گروه‌های جهادی افغانستان در استقرار یک دولت فراگیر و تمایل برخی از این گروه‌ها به اعمال سلطه بیش‌تر بر دولت مجاهدین بود. این به‌ویژه در مورد گروه‌های پشتون مانند حزب اسلامی گلبدین حکمتیار صادق بود که بنابه سنت دیرین ساخت قدرت در افغانستان از قرن هجدهم به بعد، تمایل داشتند قوم پشتون کنترل نهادهای حکومتی را در دست داشته باشد. به ظاهر ریشه این اختلاف میان حزب اسلامی حکمتیار و گروه‌های دیگر

بود که از اواخر سال ۱۹۹۲ در کابل مستقر شده بودند. حضور ژنرال دوستم یکی از عوامل ظاهری اختلاف به شمار می‌آمد. گفتنی است که با وجود خروج نیروهای شوروی از افغانستان در ۱۵ فوریه ۱۹۸۹ نجیب‌الله توانسته بود در رأس دولت تحت حمایت کمونیست‌ها و شوروی در کابل باقی بماند. رژیم نجیب‌الله موفق شد بیش از سه سال در برابر نیروها و احزاب جهادی مقاومت کند و تنها زمانی قدرت را از دست داد که ژنرال دوستم یکی از هم‌کاران وی طی یک توافق پنهانی با مجاهدین زیر فرمان‌دهی احمد شاه مسعود، زمینه ساقط شدن رژیم کمونیست را در دسامبر ۱۹۹۲ فراهم کرد.

به نظر می‌آید هر یک از گروه‌های مجاهدین نظیر حزب اسلامی گلبدین حکمتیار، یا جمعیت اسلامی برهان‌الدین ربانی (و احمد شاه مسعود چهره قدرتمند آن) در صدد بوده‌اند که اقتدار بیش‌تری در دولت داشته باشند. این تمایل به‌ویژه از سوی حزب اسلامی آشکار بود، که رهبر آن گلبدین حکمتیار و نخست‌وزیر تعیین شده، به بهانه حضور ژنرال عبدالرشید دوستم در کابل و حمایت او از صبغت‌الله مجددی رئیس جمهور افغانستان مخالفت با مجددی را آغاز کرد و جرقه‌های جنگ داخلی را زد. بدین ترتیب، با شروع جنگ‌های مسلحانه میان جناح‌های متخاصم، دولت مجددی پس از دو ماه سقوط کرد. توافق پیشاور نیز که بر اساس آن برهان‌الدین ربانی به عنوان رئیس جمهور و حکمتیار به عنوان نخست‌وزیر افغانستان رهبری دولت را در دست گرفتند، نتوانست به اختلافات داخلی پایان دهد و پس از اندکی آتش جنگ داخلی در مقیاسی گسترده‌تر میان حکمتیار رهبر حزب اسلامی و جمعیت اسلامی به رهبری برهان‌الدین ربانی و احمد شاه مسعود آغاز شد. در جریان این جنگ‌های داخلی صدمات فراوانی به کابل

وارد شد و این شهر به صورت ویرانه‌ای درآمد. یکی از نکات جالب ابعاد جنگ داخلی تغییر مواضع سریع نخبگان سیاسی برای دستیابی به قدرت بیش‌تر بوده است. برای نمونه، در حالی که ژنرال دوستم در آغاز از متحدان ربانی و احمد شاه محسوب می‌شد پس از مدتی در کنار حکمتیار قرار گرفت و در صدد سرنگونی دولت ربانی برآمد. بدین ترتیب، حکمتیار که در ابتدا آتش جنگ داخلی را با مخالفت با صبغه‌الله مجددی برافروخته بود، در این مرحله بر ضد احمد شاه و ربانی با مجددی و دوستم متحد شد.

بدین ترتیب، با شروع جنگ‌های داخلی، نه تنها کابل میان جناح‌های متخاصم تقسیم و به ویرانی کشیده شد، بلکه هر یک از جناح‌های متخاصم نیز بر بخش‌هایی از خاک کشور سلطه داشتند و در صدد بودند تا به مناطق بیش‌تری دست پیدا کنند. این درگیری‌ها، بی‌ثباتی و ناامنی و بحران اقتصادی را بر سراسر افغانستان حاکم کرد. نبود یک دولت مسلط بر کابل باعث شد تا دیگر نقاط کشور تحت کنترل جناح‌های گوناگون قرار گیرد و رهبران و مقامات محلی از یک‌سو و دارو دسته‌های مسلح از سوی دیگر، به اقدامات خودسرانه دست زنند و با کنترل راه‌ها و شهرها و با گرفتن مالیات‌های خودسرانه، زمینه را برای گسترش ناامنی اقتصادی و فیزیکی فراهم سازند. همین گسترش بی‌ثباتی و ناامنی کمک مهمی به ظهور گروه طالبان کرد تا به بهانه برقراری ثبات و امنیت از طریق از میان برداشتن جناح‌های متخاصم جهادی دست به کار شود. پیروزی‌های اولیه طالبان در مناطق جنوبی در قندهار و جلال‌آباد ناشی از همین ضعف دولت مرکزی افغانستان و گسترش برخوردها میان دولت و مخالفان آن بود. از اوایل ۱۹۹۴ بود که گروه‌های جهادی به خطرات ظهور طالبان پی بردند.

اگرچه جناح‌های متخاصم در برابر خطر تازه رفته رفته دشمنی‌ها را کنار گذاشتند و تلاش کردند تا در چارچوب جبهه‌ای واحد و برقراری زمینه‌های حکومت سراسری با مشارکت جناح‌های مختلف^{۶۶} در برابر پیش‌روی‌های طالبان پایداری کنند. اما شدت جنگ داخلی و استمرار رقابت‌ها آن‌ها را هم‌چنان ضعیف نگاه داشت. این رقابت‌ها در میان نیروهای جبهه شمال و به‌ویژه درگیری‌ها و اختلافات میان دو رهبر نیروهای از یک یعنی ژنرال دوستم و عبدالملک،^{۶۷} از عوامل عمده ضعف نیروهای مخالف طالبان در پیروزی قاطع بر این گروه بوده است.^{۶۸}

۸-۴-۱-۳. بحران اقتصادی، فقر فرهنگی و نفوذ پایدار سنت‌های مذهبی

ده سال جنگ گسترده نیروهای جهادی افغانستان با سربازان اتحاد جماهیر شوروی در فاصله سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۹ از یک طرف و گسترش بی‌ثباتی و درگیری‌های داخلی میان گروه‌های جهادی (حزب اسلامی در برابر جمعیت اسلامی) از طرف دیگر، بنیان‌های اقتصادی افغانستان را در هم ریخت و سبب فقر عمومی در کشور شد. تداوم این فقر عمومی از یک سو و نفوذ پایدار سنت‌های دینی از سوی دیگر، از عوامل مهم ظهور طالبان به شمار می‌رود. این نکته به‌ویژه از این جهت قابل توجه است که بدانیم اکثریت نیروهای طالبان و هسته‌های اصلی آن را گروهی از جوانان طبقات پائین و تهیدست جامعه افغانستان، به‌ویژه پشتون‌ها تشکیل دادند که در سال‌های بعد از خروج شوروی و پایان جنگ‌های جهادی، در مدارس دینی پاکستان مشغول تحصیل شدند تا با اندک حمایت مالی که رهبران دینی این مدارس از آن‌ها در دوران طلبگی می‌کردند خود را از فقر و تنگدستی رها سازند. این بحران اقتصادی و فقر فرهنگی از یک طرف و نفوذ دیرپای

سنت‌های مذهبی و تمایل به تحصیل در مدارس دینی عامل مهمی بود که دولت پاکستان و در درجه بعد عربستان را قادر ساخت که از آن برای سازمان‌دهی طالبان به عنوان یک نیروی مذهبی - نظامی بهره گیرند. نیاز مادی و تعصب مذهبی دو پایه اساسی شکل‌گیری و گسترش قدرت طالبان در افغانستان بوده است.

رهبران طالبان نه تنها به جنگ‌جویان خود دست‌مزدهای ماهیانه گزاف به‌ویژه در مقایسه با میزان دست‌مزدها در افغانستان می‌پرداختند، بلکه آن‌ها را متقاعد می‌کردند که جنگیدن در جبهه طالبان و تلاش برای برقراری «امارت اسلامی افغانستان» نوعی جهاد و به آزمایش گذاشتن ایمان و پیاده کردن آموزه‌هایی است که در مدارس دینی پاکستان فراگرفته‌اند. عبدالعزیز یکی از همین طلاب گفته است که «در این مدرسه‌ها فقط عشق به جهاد تقویت می‌شود».^{۶۹} به گفته یکی دیگر از این طلاب، «جهاد هدف اصلی من در زندگی است». یکی از آن‌ها نیز گفته است «سه سال است که در این جا هستم و چیزهایی یاد گرفته‌ام که هرگز نمی‌توانستم در جای دیگر بیاموزم. حالا می‌خواهم دانسته‌هایم را در عمل به کار بگیرم».^{۷۰} دانستن این نکته نیز مهم است که اغلب این مدارس دینی که تحت حمایت مالی نهادهای مذهبی عربستان هستند، دارای گرایش‌های وهابی و بنابراین، ضد شیعی هستند. رهبران طالبان به آن‌ها چنین القاء کرده‌اند که مبارزه طالبان به‌ویژه در شمال، جنگ با شیعیان «کافر» است و خود نوعی جهاد محسوب می‌شود که مردن در آن به مفهوم خریدن بهشت است! این تعصب مذهبی تلاش در جهت برقراری سلطه سیاسی را برای پیروان طالبان به نوعی وظیفه مقدس تبدیل کرده و عامل مهمی در انسجام این گروه بوده است. برای درک بیش‌تر اهمیت بحران اقتصادی و فقر عمومی از یک‌سو و دیرپایی سنت‌های مذهبی

و تأثیر آن در انسجام گروه طالبان از سوی دیگر، لازم است بیش‌تر به این دو عامل پردازیم:

بحران اقتصادی، فقر عمومی و تأثیر مسایل مادی در ظهور و قدرت‌یابی طالبان: تأثیر عامل اقتصادی یکی از علل اصلی روی آوردن روزافزون جوانان طبقه پایین جامعه افغان به مدارس دینی و تمایل آن‌ها به امرار معاش از این طریق بوده است. گروه‌های متعدد از جوانان افغان نه تنها در مدت تحصیل چند ساله خود از نظر نیازهای اولیه مادی (خوراک، پوشاک و مسکن) تأمین می‌شدند، بلکه این نوع تحصیل را وسیله خوبی برای امرار معاش در سال‌های بعد از فراغت از تحصیل در جامعه افغانستان می‌دانستند. بدین ترتیب، تمایل به حضور در مدارس دینی و تحصیل در آن‌ها انگیزه مهمی برای رها شدن از فقر در میان این جوانان و خانواده‌های‌شان بوده است. از سوی دیگر، هزاران مدرسه دینی در سراسر پاکستان از توان مالی کافی (از طریق کمک‌های مالی عربستان و برخی دیگر کشورهای عرب، کمک‌های دولت و کمک‌های مردمی از طریق جمع‌آوری زکات) برخوردار شده‌اند تا جوانان بیش‌تری از جامعه افغان را به سوی خود بکشانند. پرداخت شهریه به این طلاب و تأمین نیازهای مادی آن‌ها وسیله خوبی برای گسترش قدرت و پایگاه اجتماعی فرقه‌های مذهبی در پاکستان نیز بوده است. رقابت دیرینه و سنتی میان دو فرقه مذهبی اهل تسنن یعنی فرقه دثوبندی^{۷۱} و فرقه برلوی^{۷۲} نیز که هر کدام شبکه گسترده‌ای از مدارس دینی را در اختیار دارند. عامل مهمی در جذب جوانان افغان بوده است. در رابطه با نقش این مدارس و اهمیت آن‌ها در جامعه پاکستان در صفحه‌های بعد توضیحات بیش‌تری داده خواهد شد. در این‌جا به ذکر این نکته بسنده

می‌کنیم که فرقه دثوبندی بیش‌ترین سعی را در جذب طلاب افغانی داشته است.

بدین ترتیب، این طلاب نه تنها در دوران تحصیل در پاکستان در مقایسه با هم‌تایان خود در جامعه جنگ‌زده افغانستان از وضع مادی بهتری برخوردار بوده‌اند، بلکه پس از شکل‌گیری گروه طالبان دست‌مزدهای هنگفتی نیز بابت جنگیدن در صفوف آن دریافت می‌کردند.^{۱۳} گذشته از این، بیش‌تر این طلبه‌ها به امید کسب مقامات گوناگون سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در دولت طالبان هم‌کاری گسترده‌ای با آن داشتند.

باید به این نکته مهم نیز اشاره کرد که پس از خروج شوروی از افغانستان و سقوط نجیب‌الله، دیگران انگیزه انقلابی سابق در میان جنگ‌جویان و فرماندهان افغان وجود نداشت و گرایش به جاه و مقام و جمع‌آوری امتیازات مالی جای آن را گرفته بود. این تمایلات از سال ۱۹۹۳ که گزارش‌هایی مبنی بر دست داشتن رهبران گروه‌های افغان در معاملات مالی بازارهای پراشتهاب کابل، هرات و قندهار و بیش‌اور منتشر شد آشکار گردید. گفته می‌شود که در زمان حکومت نجیب‌الله فرار بسیاری از فرماندهان محلی با هدف کسب پول یک پدیده عادی شده بود. نجیب‌الله نیز به خوبی از این پدیده استفاده می‌کرد تا حملات مجاهدین از پاکستان به جلال‌آباد و خوست را در ۱۹۹۲ خنثی کند.

بنابراین، انگیزه مادی تنها برای طالبان تعیین‌کننده نبوده است، بلکه مخالفان طالبان نیز در سایه انگیزه‌های اقتصادی و مالی ترجیح داده‌اند که به طالبان ملحق شوند. رهبران طالبان هم از این وضع بهره‌برداری کامل کرده و بسیاری از فرماندهان محلی وابسته به گروه‌های مخالف را به سوی خود کشیده‌اند. بنابه گفته برخی از تحلیل‌گران، یکی از عوامل اصلی پیش‌رفت

چشم‌گیر طالبان در سراسر افغانستان پیش از حمله امریکا را باید در همین سیاست تطمیع آن‌ها جستجو کرد، نه در توان نظامی یا استراتژی جنگی‌شان؛ چرا که از لحاظ استراتژی جنگی، مخالفان طالبان بسیار کارآزموده‌تر از آن‌ها بودند.^{۷۴} این پدیده ابتدا در میان فرماندهان محلی پشتون وابسته به حزب اسلامی حکمتیار و سپس متحدان پشتون احمد شاه مسعود روی داد که به دلیل وعده‌های مالی به سوی طالبان می‌گریختند.

این مسأله بعدها دامن غیرپشتون‌ها را هم گرفت. این سیاست تطمیع علت اساسی پیش‌رفت سریع طالبان از قندهار به سمت شمال و فتح ۱۴ استان افغانستان قبل از فتح کابل، بدون روبه‌رو شدن با کوچک‌ترین مقاومت بود. در سال ۱۹۹۷ این سیاست با موفقیت بیش‌تری دنبال شد و مخالفان غیرپشتون طالبان چون احمد شاه مسعود را تضعیف کرد. به نوشته دیکزیت، رهبرانی چون عبدالرشید دوستم، کریم خلیلی و سید نادری به علت گریختن فرماندهان محلی با تجهیزات‌شان ضعیف شدند، نه به دلیل شکست در جنگ. برای نمونه، ورود طالبان به سالنگ در سال ۱۹۹۷ هنگامی تسهیل شد که یک فرمانده محلی به نام بشیر سالنگی به طالبان پیوست.^{۷۵}

یکی از عواملی که به تضعیف ربانی و احمد شاه مسعود کمک کرد و آن‌ها را واداشت تا در ۱۹۹۶ از کابل عقب‌نشینی کنند همین فرار فرماندهان محلی بود. طالبان پس از فتح کابل از این سیاست تطمیع بیش‌تر استفاده کرد. این امر در فوریه ۱۹۹۷ به هنگام حرکت طالبان به سوی دره غوربند در نزدیکی دره پنج شیر روی داد که قبل از آن تعدادی از فرماندهان محلی همراه با تجهیزات خود به سوی طالبان رفتند و به نیروهای احمد شاه مسعود پشت کردند. این مسأله باعث تضعیف موقعیت احمد شاه مسعود و نیروهای شیعه حزب وحدت شد که در نزدیکی گذرگاه شبر مستقر شده

بودند. یک ماه پس از این حادثه، طالبان دو تن از فرماندهان مهم حزب وحدت را خریدند و این افراد با فرار خود به سوی طالبان راه آنها را به سوی مزار شریف باز کردند. این دو فرمانده وابسته به جناح تحت رهبری حاجی دلجو از حزب وحدت بودند. خود دلجو نیز در ژوئیه ۱۹۹۷ در «میدان شهر» با طالبان به توافق رسید و صحنه را خالی کرد.^{۶۶} در همین زمان، دو تن دیگر از فرماندهان وابسته به احمد شاه مسعود به نام‌های عزیزالله و غفور که در دره غوربند مستقر بودند، به نفع طالبان تغییر موضع دادند.

یکی از نمونه‌های برجسته این سیاست تطمیع مالی در رابطه با حمله نخست طالبان به مزار شریف در مه ۱۹۹۷ قابل ذکر است. طالبان پیش از حمله به مزار شریف با استفاده از اختلافات دیرین میان عبدالرشید دوستم و عبدالملک پهلوان، رهبران ازبک در شمال و با دادن وعده‌های پاداش مالی توانستند عبدالملک و برادرش، گل محمد پهلوان را که وابسته به جناح رسول پهلوان در جنبش ملی شمال بودند، بخرند. گفته می‌شود که طالبان وعده کرده بودند دویست میلیون دلار به عبدالملک پردازند و او را وزیر خارجه خود کنند. بدین ترتیب، بسیاری از فرماندهان وابسته به عبدالرشید دوستم نیز صحنه جنگ را به نفع طالبان ترک کردند. همین امر عامل اصلی موفقیت طالبان در پیش‌رفت به سوی مزار شریف و تصرف آن بود.^{۶۷} اما بدرفتاری طالبان با ساکنان شهر و تلاش آنها برای خلع سلاح شبه نظامیان ازبک و نگرانی از خلف وعده طالبان و سرنوشتی که گریبان نجیب‌الله را گرفته بود از یک سو، و قیام مردم مزار شریف بر ضد طالبان از سوی دیگر،^{۶۸} باعث شد تا عبدالملک از تصمیم خود برگردد و همراه با نیروهای شیعه حزب وحدت به رهبری خلیلی طالبان را در مزار شریف سرکوب کند.

تداوم سنت‌های مذهبی و تأثیر آموزش‌ها در مدارس مذهبی: همان‌گونه که اشاره شد، جنبش طالبان یک جنبش بسیار متعصب مذهبی است که به سبب آموزش‌هایی که اعضای آن در طول دوران تحصیل خود دیده‌اند، شرکت در عملیات مسلحانه برای استقرار نظام مذهبی در افغانستان را یک وظیفه شرعی در نظر می‌گیرند و مقام این نوع فعالیت را تا سطح جهاد در راه خداوند بالا می‌برند. جنبه ضد شیعی تعالیم آن‌ها و قلم‌داد کردن شیعیان به عنوان عناصر «رافضی» و خارج از دین جنبه مذهبی و تعصب آن‌ها نسبت به فعالیت نظامی در صفوف طالبان را دو چندان می‌کند. این تعصب مذهبی محصول دوران تحصیل آن‌ها در مدارس دینی در نقاط گوناگون پاکستان است. در این مورد لازم است اشاره مختصری به ماهیت این مدارس داشته باشیم. هر چند می‌توان این مسأله را در سطح تحلیل منطقه‌ای یعنی سیاست‌های پاکستان در قبال طالبان بررسی کرد، اما از آن‌جا که تعالیم این مدارس تأثیر مهمی در شکل‌گیری تعصب دینی طالبان دارد می‌توان آن را در سطح تحلیل ملی اجتماعی نیز مطرح ساخت.

گسترش مراکز دینی در پاکستان (که بنابه آمار موجود در اواسط دهه ۱۹۹۰، تعداد مدارس رسمی به بیش از ۸۰۰۰ و مدارس غیررسمی به ۲۵۰۰۰ در سراسر پاکستان می‌رسید)،^{۷۹} محصول سیاست‌های مذهبی دوران ضیاءالحق در دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ بود. ضیاءالحق نیز همانند جعفر نمیری رهبر سودان، از سیاست اسلامی کردن جامعه (تشریح) به عنوان ابزاری برای افزایش مشروعیت خود استفاده می‌کرد. صدور فرمان زکات و عشر (ده یک) در سال ۱۹۷۹^{۸۰} که به تشکیل کمیته‌های زکات زیر نظر مقامات مذهبی (مولوی) و رؤسای برخی مدارس منجر شد، قدرت مالی و سپس سیاسی و اجتماعی رؤسای مدارس را گسترش بخشید و به آن‌ها

امکان داد با استفاده از پول‌های هنگفت ناشی از جمع‌آوری زکات به ایجاد مدارس متعدد دست بزنند. تضاد میان دو فرقه مذهبی دثوبندی و برلوی^{۸۱} که هر یک برای گسترش نفوذ خود به جذب بیش‌تر طلاب دینی می‌پرداختند، این روند را تسریع کرد. تعداد این مدارس در سال ۱۹۷۲ به حدود ۸۹۳ مدرسه می‌رسید که تقریباً ۳۵۴ مدرسه به فرقه دثوبندی، ۲۶۷ مدرسه به فرقه برلوی، ۱۴۴ مدرسه به اهل الحدیث، ۴۱ مدرسه به شیعیان و ۱۰۵ مدرسه به سایر رهبران محلی مذهبی تعلق داشت. پس از ۱۹۷۹، تعداد این مدارس به سرعت رو به گسترش نهاد.^{۸۳} بنابر یک آمارگیری در سال ۱۹۹۶، تنها ۲۵۱۲ مدرسه دینی در ایالت پنجاب مشغول فعالیت بوده‌اند.^{۸۳}

برخی از مدارس مذکور، به‌ویژه جامعه العلوم الاسلامیه در کراچی که تحت ریاست مولانا محمد یوسف بن نوری اداره می‌شود، از شهرت جهانی برخوردار است و جوانان مسلمان از کشورهای گوناگون برای تحصیل به آنجا می‌آیند. ملا محمد عمر، رهبر فعلی جنبش طالبان، خود یکی از طلاب همین مدرسه بوده است. جالب این است که سه تن از اعضای شورای رهبری شش نفری مذهبی طالبان در قندهار که ملا عمر در رأس آنها قرار داشت، فارغ‌التحصیل همین مدرسه بودند.^{۸۴} بسیاری دیگر از مهم‌ترین فرماندهان طالبان نیز در همین مدارس تحصیل کرده‌اند. به گفته مولانا فضل محمد صاحب، استاد حدیث جامعه العلوم الاسلامیه (که به مدرسه علامه بن نوری تاون^{۸۵} نیز معروف است)، فرماندار جلال‌آباد یکی از فارغ‌التحصیلان دارالعلوم الحقانیه در آکورا کاتک، و مولانا عبدالحکیم نماینده طالبان در سازمان ملل از فارغ‌التحصیلان مدرسه علامه بن نوری تاون مفتی معصوم سفیر طالبان در اسلام‌آباد فارغ‌التحصیل دارالعلوم الحقانیه، و نماینده طالبان در کراچی فارغ‌التحصیل جامعه‌المحمدیه بوده است.^{۸۶}

در این مدارس به نوآموزان از ۶ سالگی تا حداقل ۱۶ سالگی تعالیم شدید مذهبی داده می‌شود. کتاب‌هایی هم‌چون کافیه و شرح جامی در زبان عربی، مختصر المعانی، دروس البلاغ، مفتاح العلوم در فقه و فلسفه و شرح تهذیب و سلم العلوم در منطق، در این مدارس به طلاب آموخته می‌شود. در سال‌های دهه ۱۹۸۰ و دهه ۱۹۹۰ این تعالیم مذهبی سمت و سوی سیاسی نیز پیدا کرده و طلاب و فارغ‌التحصیلان این مدارس در فاصله دروس یا پس از اتمام آن‌ها در اردوگاه‌های نظامی در مرزهای پاکستان و افغانستان آموزش نظامی دیده و به کشمیر یا افغانستان اعزام شده‌اند. برخی از این طلاب در دوران جنگ‌های جهادی در گروه‌های وابسته به رهبران جهادی افغانستان بر ضد شوروی مبارزه می‌کردند. برای نمونه، ملا محمد عمر، رهبر طالبان هم‌راه تعدادی دیگر از یاران خود در «حرکت انقلاب اسلامی افغانستان» وابسته به مولوی محمد نبی و برخی دیگر از این طلاب در حزب اسلامی تحت رهبری مولوی یونس خالص از گروه‌های جهادی پشتون فعالیت می‌کرده‌اند.^{۸۷}

در این مدارس گذشته از دروس مذهبی، تعالیم سیاسی برای مبارزه با کفار و جهاد با آنان نیز به طلاب داده می‌شود. بدین ترتیب، مبارزه با سربازان شوروی در افغانستان، سربازان هندی در کشمیر، و نیروهای وابسته به گروه‌های جبهه متحد اسلامی و شیعیان افغانستان و بعدها ایران، جهاد در راه خداوند قلم داد می‌شود.

یکی از ویژگی‌های برجسته فارغ‌التحصیلان این مدارس، خصومت شدید آن‌ها با شیعیان (چه در پاکستان، چه افغانستان، ایران یا کشورهای دیگر) است. جالب این است که بدانیم فضل الرحمان رهبر گروه «جمعیه العلماء الاسلام» یکی از گروه‌های ضد شیعی پاکستان، جزو حامیان اولیه و

اصلی گروه طالبان بوده است.^{۸۸} سپاه صحابه که در سال ۱۹۸۴ برای مقابله با رشد روزافزون نفوذ سیاسی و اجتماعی شیعیان پاکستان (که در گروه تحریک محاذ فقه جعفری به رهبری علامه سید عارف حسینی فقید متشکل بودند) به وجود آمد، توسط رهبران جمعیه العلماء الاسلام سازماندهی شد. انجمن سپاه صحابه پاکستان که تحت رهبری مولانا حق نواز جنگوی، عضو فعال جمعیه العلماء الاسلام قرار داشت، از ۱۹۸۴ به بعد صدها شیعه پاکستانی را به قتل رسانده است. ترور علامه عارف حسینی، گنجی مسئول خانه فرهنگ ایران در لاهور، پنج دانشجوی نظامی ایرانی در پاکستان، و سایر مقامات شیعه در دهه نخست قرن بیست و یکم از اقدامات گروه سپاه صحابه بوده است. «دست زدن به اقدامات همه جانبه بر ضد فرقه شیعه» یکی از اصول اساسی مندرج در مرام‌نامه سپاه صحابه است.

این گروه ده‌ها جزوه بر ضد شیعیان در سراسر پاکستان توزیع کرده است و هدفش آن است که خصومت اهل سنت را نسبت به شیعیان برانگیزد. این گروه هم‌چنین شیعیان را کافر قلم‌داد می‌کند. در یکی از این جزوه‌ها تحت عنوان «چرا شیعیان مسلمان نیستند» به قلم شخصی به نام مولانا قاضی مظهر حسین، از مسلمانان سنی خواسته شده است به عنوان یک وظیفه دینی به تحریم اجتماعی شیعیان دست بزنند. در جزوه دیگری با عنوان «شان امیر معاویه» گفته شده است که انتقاد از معاویه به دلیل کشتن امام حسین (ع) کفر است. بر اساس این جزوه، معاویه و امام حسین همانند برادران یک‌دیگر بوده‌اند و «خارجی‌ها حق ندارند در منازعات شخصی دو برادر مداخله کنند». سپاه صحابه هم‌چنین فتوای ضد شیعی صادره از سوی برخی نهادهای دینی نظیر دارالعلوم دثوبند مبنی بر کافر بودن شیعیان را منتشر می‌کند. به‌طور نمونه، در یکی از این فتاوی فتنه‌انگیز آمده است: «هر

کس با یک شیعی ازدواج کند، گوشت ذبح شده توسط شیعیان را بخورد، در نماز جنازه آن‌ها شرکت کند، با آن‌ها غذا بخورد، آن‌ها را به عنوان شاهد ازدواج برگزیند و ... کافر است».^{۸۹}

از آن‌جا که گروه طالبان از سوی چنین فرقه‌هایی حمایت و تقویت می‌شود و اعضای آن تحت تعالیم شدید مذهبی آن‌ها قرار داشته‌اند، در جریان تلاش برای تصرف مناطق مختلف افغانستان بی‌رحمی‌های زیادی نسبت به شیعیان هزاره نشان داده‌اند. گذشته از این، بر طبق اطلاعات موجود، بسیاری از اعضای سپاه صحابه پاکستان همراه طالبان در درگیری با نیروهای جبهه متحد اسلامی و کشتار شیعیان افغانستان شرکت داشته‌اند.^{۹۰} این نکات نشان‌گر آن است که تأثیر سنت‌های دینی و تعصبات فرقه‌ای و باورهای سیاسی - اعتقادی ناشی از تعالیم مدارس مذهبی پاکستان به‌ویژه عناصر ضد شیعی آن در انسجام گروه طالبان تحت رهبری واحد نقش اساسی ایفا کرده است؛ و همین مسأله در مقایسه با اختلاف و تفرقه میان گروه‌های ضد طالبان یکی از علل مهم موفقیت آن‌ها در تصرف اکثر مناطق افغانستان بوده است.

عامل قومی در رشد طالبان: عامل قومی در کنار عقاید مذهبی و انگیزه مالی در ظهور و رشد طالبان بسیار مؤثر بوده است. هسته‌های رهبری و اولیه تشکیل‌دهنده طالبان را یک‌سره افغانان پشتون تشکیل می‌دهند. با توجه به این که پشتون‌ها به طور سنتی از قرن هجدهم به بعد قدرت را در افغانستان به دست داشته‌اند، طالبان خود را وارثان قدرت پشتون‌ها و شایسته آن می‌دانند. از آن‌جا که اکثر رهبران جهادی افغان را غیرپشتون‌ها تشکیل می‌دادند و ربانی نیز از تاجیک‌ها بود، پدیده دولت وی در نوع خود در تاریخ افغانستان سابقه نداشت. در جریان درگیری‌های میان طالبان و مخالفان

نه تنها اکثر فرماندهان محلی و جنگ‌جویان پشتون در جبههٔ ربانی - احمد شاه به سوی طالبان رفتند، بلکه پشتون‌های ساکن مناطق غیرپشتون (نظیر پشتون‌های اطراف مزارشریف و شمال) اغلب به عنوان ستون پنجم طالبان عمل کرده و با ورود طالبان به این مناطق به آنها پیوسته‌اند.

۸-۴-۱-۴. عوامل منطقه‌ای مؤثر در ظهور و رشد طالبان (سطح تحلیل منطقه‌ای)

عوامل منطقه‌ای نظیر سیاست‌های پاکستان، رقابت عربستان با ایران و خصوصیت امارات متحده عربی با ایران در منطقه نقش مهمی در رشد و تقویت طالبان، پیش از تهاجم امریکا و فروپاشی رژیم ملا عمر، بازی کرد. پاکستان در سازمان‌دهی و هدایت سیاسی طالبان نقش اصلی را ایفا کرده و عربستان و امارات متحده عربی، حمایت مالی اصلی از این گروه را به عهده داشت.

- پاکستان و جنبش طالبان: اصولاً پیش از پرداختن به نقش پاکستان در سازمان‌دهی و تقویت گروه طالبان باید به این نکتهٔ مهم اشاره کنیم که این کشور نقش کارسازی در حمایت نظامی و سیاسی و مالی از گروه‌های عمدهٔ جهادی در برابر شوروی داشته است. از سوی دیگر، همهٔ کمک‌های نظامی و مالی و غرب به ویژه ایالات متحدهٔ آمریکا در طول سال‌های دههٔ ۱۹۸۰ از طریق مقامات نظامی پاکستان در اختیار مجاهدین قرار می‌گرفته است. در این رابطه، سازمان اطلاعات پاکستان (آی. اس. ای)^{۹۱} در سازمان‌دهی گروه‌های جهادی - به‌ویژه پشتون‌ها - در آغاز تهاجم شوروی به افغانستان از ۱۹۷۹ به بعد، نقش بسیار چشم‌گیری ایفا کرده است. ژنرال اختر عبدالرحمن، یکی از مقامات برجستهٔ آی. اس. ای و از دوستان بسیار

نزدیک ضیاء الحق حدود ده سال طراح استراتژی پاکستان در قبال افغانستان، و مسئول سازمان‌دهی گروه‌های مجاهدین و رساندن کمک‌های نظامی و مالی به آن‌ها بوده است. وی در متقاعد کردن آمریکایی‌ها به دادن سلاح‌های پیش‌رفته‌ای هم‌چون موشک‌های استیگر به مجاهدین نقش محوری بازی کرده بود.^{۹۲} بدین ترتیب، پاکستان خود را در تعیین سرنوشت نظام سیاسی افغانستان پس از خروج نیروهای شوروی، محق می‌پنداشته است.

پاکستان در صدد بوده از طریق حزب اسلامی گلبدین حکمتیار نفوذ خود را در افغانستان اعمال نماید. حکمتیار نیز تحت حمایت پاکستان بود که در برابر صبغه‌الله مجددی و سپس برهان‌الدین ربانی رؤسای جمهور اول و دوم افغانستان ایستادگی می‌کرد و بنای مخالفت و درگیری مسلحانه با سایر گروه‌های مجاهدین را گذاشت. اما بی‌اعتمادی پاکستانی‌ها به حکمتیار به علت برخی مواضع ضدآمریکایی او و نیز ناتوانی‌اش در شکست دادن ربانی و احمد شاه مسعود، از عواملی بود که پاکستان را در سال‌های ۱۹۹۴-۱۹۹۳ از حکمتیار ناامید ساخت. از اواسط سال ۱۹۹۳، سازمان اطلاعات پاکستان توجه خود را به چندین هزار مجاهدی که از درگیری جناح‌های رقیب ناامید شده و به مدارس دینی در شهرهای پاکستان روی آورده بودند، معطوف ساخت.

بدین ترتیب، پاکستانی‌ها تلاش برای ایجاد یک نظم جدید را با سازمان‌دهی طلاب افغانی در مدارس دینی کراچی، پشاور، اسلام‌آباد، لاهور و سایر شهرهای پاکستان آغاز کردند. گفته می‌شود که سرلشکر نصرالله بابر، مغز متفکر پاکستانی‌ها در این رابطه بوده است. هم‌چنین او بوده که ضمن تماس با مدارس متعدد دینی در سراسر پاکستان و به‌ویژه مدارس تحت نظر فرقهٔ دنوبندی سازمان‌دهی طالبان را آغاز کرد.^{۹۳}

دیگزیت، محقق مرکز مطالعات استراتژیک هندوستان معتقد است که ظهور و رشد طالبان حاصل رقابت میان سازمان اطلاعات پاکستان (آی. اس. آی) و وزارت کشور در اسلام‌آباد طی دوران دوم نخست‌وزیری خانم بی‌نظیر بوتو بوده است. ظاهراً بی‌نظیر بوتو می‌خواست از طریق وزارت کشور موقعیت و نفوذ سازمان اطلاعات پاکستان را در سیاست‌های افغانستان تضعیف کند و با سازمان‌دهی طالبان در صدد رسیدن به این هدف بوده است. بدین دلیل، زمانی که بوتو در عملیات نوامبر ۱۹۹۴ از طالبان استفاده کرد، از سوی مخالفان خود در نهادهای حکومتی مورد انتقاد قرار گرفت. در این ماجرا یکی از کاروان‌های تجاری پاکستان که عازم آسیای مرکزی بود، توسط رهبری یکی از گروه‌های مسلح محلی قندهار مصادره شد. گروه طالبان که در آن ایام در مراکز نظامی مرزی پاکستان آموزش دیده بودند، طی عملیات برق‌آسا در اطراف قندهار، کاروان مذکور را از چنگ مصادره‌کنندگان رها ساختند. این نخستین عملیات طالبان قبل از فتح مناطق جنوبی و شرقی افغانستان بوده است.

همان گونه که گفته شد، سازمان اطلاعات پاکستان از اواخر دهه ۱۹۷۰ با خودمختاری کامل، رهبری عملیات در افغانستان را به دست داشت، اما زمانی که امید خود را به حکمتیار برای سرنگونی دولت ربانی از دست داد، راه حل بی‌نظیر بوتو را پذیرفت، و با وجود تضعیف موقعیت خود، آموزش و هدایت طالبان را به عهده گرفت. سرلشکر نصرالله بابر که از بی‌نظیر بوتو اختیارات تام گرفته بود، نقشی اساسی در این رابطه بازی کرد. به هر حال، با وجود تکذیب‌های بی‌نظیر بوتو^{۹۴} در رابطه با سازمان‌دهی طالبان، جای شکی نیست که سازمان اطلاعات پاکستان و نیروهای ویژه وزارت کشور پاکستان نقش اصلی را در خلق، آموزش و تجهیز طالبان بازی کرده‌اند.^{۹۵}

آموزش نظامی طالبان تحت نظر مقامات نظامی پاکستان صورت گرفته و اردوگاه‌های نظامی بیش‌تر در مرزهای افغانستان و پاکستان در ایالت مرزی شمال غربی قرار داشته است. نخستین گروه از شاگردان مدارس دینی تحت نظارت مولانا فضل‌الرحمن توسط «سپاه پاسبان مرزی»^{۹۶} پاکستان و نیز «پیشاهنگان سبی»^{۹۷} در اردوگاه‌های آموزشی نزدیک مرز بلوچستان پاکستان با افغانستان آموزش دیدند.^{۹۸} به علاوه، پاکستان نه تنها شاگردان افغانی مدارس دینی در کشور خود را آموزش داده، بلکه به بسیاری از شاگردان پاکستانی الاصل مدارس فوق‌اجازه داده است در صفوف طالبان با نیروهای مخالف درگیر شوند. مدارس مذکور مرکز اصلی تأمین نیروی طالبان بوده است و رهبران طالبان در مواقع لزوم از پاکستانی‌ها خواسته‌اند تا زمینه ورود داوطلبان پاکستانی در مدارس دینی را به افغانستان تسهیل کنند. نیروهای سپاه صحابه که همراه طالبان در جریان فتح کابل شرکت داشتند، بدون اجازه مقامات نظامی پاکستان قادر به مشارکت در این نوع عملیات نبوده‌اند. گذشته از این، برخی از فعالان سپاه صحابه پاکستان در دسامبر ۱۹۹۶ (پس از فتح کابل) وارد این شهر شدند تا به کمک طالبان طرح حملات بعدی به مخالفان اتحاد شمال (جبهه متحد بعدی) را بریزند. به گفته جلال زای، روزنامه‌نگار بلوچ پاکستانی، بسیاری از داوطلبان سپاه صحابه در جریان حمله نخست طالبان به مزارشریف در مه ۱۹۹۷ شرکت داشته‌اند. و در مصاحبه‌هایی که با برخی از آنها به عمل آمده به این مسأله اعتراف کرده‌اند.^{۹۹} به دنبال شکست سختی که طالبان در نتیجه قیام‌های مردم در مزارشریف و حمله نیروهای شمال دیدند،^{۱۰۰} بار دیگر از سپاه صحابه و نیز مدارس مذهبی در پاکستان، به‌ویژه جامعه الاسلامیه وابسته به مولا سمیح الحق در بن نوری تاون درخواست اعزام نیرو کردند.^{۱۰۱} سمیح الحق در این

باره گفته بود «ملا عمر شخصاً به من تلفن کرد و خواست اجازه بدهم طلاب از مدرسه بن نوری به او ملحق شوند». ^{۱۰۲} غیر از سپاه صحابه پاکستان، نیروهای نظامی وابسته به برخی دیگر گروه‌های پاکستان نظیر «حرکه الانصار» و «حزب المجاهدین» که نیروهای آنها مدت‌ها در کشمیر در برابر هند به عملیات مسلحانه دست می‌زدند، با طالبان رابطه نزدیک داشته‌اند و با آنها هم‌کاری می‌کردند. ^{۱۰۳}

نکته مهم این است که مقامات سیاسی پاکستان همیشه دخالت خود را در این امور تکذیب کرده، و در برابر پرسش خبرنگارانی که نمونه‌های مداخله نظامی پاکستان در افغانستان را ارائه می‌کردند، چنین استدلال می‌کردند که گروه‌ها و فرقه‌های مذهبی پاکستان یا نظامیان از روی ماجراجویی و بدون موافقت دولت به این کار دست می‌زنند. ^{۱۰۴} این گونه استدلال‌ها ما را به یاد سیاست سنجیده روسیه تزاری و وزیر خارجه زیرک آن گورچاکف در فتح آسیای مرکزی در سال‌های ۱۸۶۵ تا ۱۸۸۱ می‌اندازد که هرگاه با پرسش‌های مقامات انگلیسی در رابطه با انگیزه آنها از این مداخلات و فتوحات مواجه می‌شدند، پاسخ می‌دادند که دولت روسیه هیچ مداخله و طرحی در این رابطه نداشته و نظامیان ماجراجو خودسرانه به این اقدامات دست زده‌اند. ^{۱۰۵}

دولت پاکستان از شیوه‌های سیاسی و دیپلماتیک نیز برای تقویت طالبان و تضعیف دولت قانونی ربانی بهره گرفته است. شناسایی عجولانه طالبان به عنوان دولت رسمی افغانستان یک روز پس از فتح اول مزارشریف در ۲۵ مه ۱۹۹۷ آشکارترین جلوه این سیاست پاکستان بود. ^{۱۰۶} پاکستان هم‌چنین طی یک تلاش دیپلماتیک موفقیت‌آمیز کرسی افغانستان در سازمان کنفرانس اسلامی را از دست دولت ربانی خارج کرده و نیز کوشید تا کرسی افغانستان

در سازمان ملل را از دولت ربانی بگیرد. پاکستان هم‌چنین به مقامات طالبان سفارش کرد در اجلاس صلح اصفهان در سال ۱۳۷۶ حضور نیابند.^{۱۰۷}

پاکستان و انگیزه حمایت از طالبان: به نظر می‌آید که دولت پاکستان بر اساس دو عامل اقتصادی و سیاسی در صدد بوده است با حمایت از یکی از جناح‌های درگیر در بحران افغانستان نظیر حزب اسلامی حکمتیار و سپس گروه طالبان، یک دولت تحت نفوذ خود در کابل روی کار آورد. در این رابطه، انگیزه اقتصادی از اهمیت بیش‌تری برخوردار بود. پس از سقوط شوروی و استقلال آسیای مرکزی، پاکستان همواره افغانستان را به عنوان یک دالان عبور سودمند برای دستیابی به غنایم بازرگانی و تجاری کشورهای آسیای مرکزی می‌نگریسته است. وخامت اوضاع اقتصادی پاکستان از اوایل دهه ۱۹۹۰ به بعد، بدهی‌های هنگفت این کشور به نهادهای مالی بین‌المللی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و ناتوانی‌اش در بازپرداخت وام‌ها این کشور را در شرایط سخت ریاضت اقتصادی و طبقه متوسط جامعه و حتی طبقات ثروتمند سابق را تحت فشار قرار داده است.^{۱۰۸}

به هر صورت، افغانستان کانال بازرگانی پاکستان به آسیای مرکزی است. این موضوع به‌ویژه در رابطه با عبور لوله‌های نفت و گاز کشورهای آسیای مرکزی از افغانستان به سوی بندر کراچی بسیار اهمیت دارد و درآمد هنگفتی نصیب پاکستان می‌سازد. گذشته از این، پاکستانی‌ها می‌توانند از این طریق مصرف نفت و گاز خود را به آسانی و به قیمتی کم‌تر تأمین نمایند. غیر از مسأله خطوط لوله نفت و گاز، تجارت ترانزیت افغان یا ورود و خروج قاچاقی کالاهای گوناگون درآمد خوبی برای پاکستان ایجاد می‌کرد. بنا بر تخمین‌های بانک جهان، درآمد سالانه به دو و نیم میلیارد دلار

بالغ می‌شد و این غیر از درآمد حاصل از تجارت مواد مخدر بود که سالانه به یک میلیارد دلار سر می‌زد.^{۱۰۹} بدین ترتیب، بسته بودن راه تجارت ترانزیت افغان نه تنها پاکستان را از این درآمدهای هنگفت محروم می‌کرد، بلکه دو درصد نیز بر میزان تورم در پاکستان می‌افزود.^{۱۱۰} پاکستان همیشه از طالبان می‌خواست با اعمال کنترل شدید نظامی این راه تجارت ترانزیت را باز نگاه دارد. بی‌جهت نیست که سراج عزیز، وزیر دارایی پاکستان گفته بود پاکستان افغانستان را از نظر اقتصادی استان پنجم خود قلم‌داد می‌کند.^{۱۱۱}

به نوشته آنتونی هیمن، پاکستان از سال ۱۹۹۲ به بعد، تلاش‌های متعددی برای نفوذ در بازارهای اقتصادی کشورهای آسیای مرکزی کرده است. هدف پاکستان این بوده که تجارت مواد خام به‌ویژه محصولات پنبه و چرم آسیای مرکزی را به انحصار خود درآورد و در گسترش صنایع نساجی به آن‌ها کمک کند. پاکستانی‌ها هم‌چنین می‌کوشیدند آموزش‌های خدماتی در زمینه‌های بانک، بیمه، بازار، سهام، و مدیریت بازرگانی در اختیار این کشورها قرار دهد. با این همه، تحقق اهداف اقتصادی پاکستان در کشورهای آسیای مرکزی به رابطه این کشور با افغانستان بستگی داشت.^{۱۱۲}

انگیزه سیاسی حمایت پاکستان از طالبان به مسأله پشتون‌ها در ایالت سرحد این کشور در بلوچستان بازمی‌گشت. پشتون‌های ساکن ایالت بلوچستان پاکستان که دارای گرایش‌های پان‌پشتونی هستند، همیشه خواستار مرزبندی مجدد بلوچستان و جدا شدن مناطق پشتون زبان از بلوچستان بوده‌اند. به علاوه، پشتون‌ها مدعی هستند که مناطق بلوچ زبان خان‌گره، یعقوب‌آباد، هراند، دره قاضی خان جزو قلم‌رو پشتون‌هاست. پشتون‌های ایالت بلوچستان از سوی رهبران پشتون افغانستان حمایت شده و دارای تمایلات جدایی‌خواهانه و تشکیل یک کشور مستقل به نام پشتونستان

بوده‌اند. بی‌جهت نیست که سردار عطاءالله منگال یکی از رهبران حزب عوامی ملی در بلوچستان پاکستان در سال ۱۹۹۶ پیش‌بینی کرده بود که بلوچستان روزی تقسیم خواهد شد.^{۱۱۳}

در اثر حضور هزاران مهاجر افغانی در ایالت بلوچستان، درگیری‌های خشونت‌باری میان پشتون‌ها و بلوچ‌ها روی داده است. در ژوئیه ۱۹۹۶ بود که سعید فیض، رئیس سازمان دانش‌جویی بلوچ، اعلام کرد که دولت پاکستان با پشتون‌های کوتاه‌فکر و احزاب سیاسی آن‌ها هم‌کاری می‌کند و قصد دارد با استقرار پشتون‌های مهاجر افغان در بلوچستان مسأله مهاجران را برای همیشه حل کند و در عوض اکثریت بلوچ را به اقلیت تبدیل نماید.^{۱۱۴} پاکستان با حمایت دایمی از جناح‌های پشتون در افغانستان (در گذشته از طریق حزب اسلامی حکمتیار و امروزه از طریق طالبان) قصد دارد با مسلط ساختن آن‌ها در افغانستان پشتون‌ها را اراضی نگه‌دارد و در ضمن، از حمایت پشتون‌های داخلی در بلوچستان نیز برخوردار شود. سیاست‌های دولت پاکستان یکی از عوامل مهم تشدید اختلافات و درگیری‌ها میان پشتون‌ها و بلوچ‌های پاکستانی و مشغول نگه داشتن بلوچ‌ها به این گونه مشکلات و در نهایت، بازداشتن آن‌ها از طرح خواسته‌های سیاسی محلی نزد اسلام آباد است.

- عربستان و امارات متحده عربی: اگر پاکستان را مغز متفکر سازمان‌دهی و آموزش گروه طالبان بدانیم، بر پایه بسیاری از منابع موجود حمایت مالی از جنبش طالبان به عهده عربستان و در درجه بعد، به عهده امارات متحده عربی بوده است. عربستان در دوران حضور شوروی نیز کمک‌های زیادی به گروه‌هایی از مجاهدین افغان می‌کرده است. عربستان نه تنها تأمین‌کننده اصلی نیازهای مالی مدارس دینی گوناگون در پاکستان و به

ویژه مدارس نظیر جامعه العلوم الاسلامیه (مدرسه علامه بن نوری) بود، بلکه در تأسیس گروه‌های مسلحی هم‌چون سپاه صحابه پاکستان و بعدها طالبان نقش مهمی بازی می‌کرد. عربستان پس از شروع عملیات نظامی طالبان در فتح قندهار، جلال‌آباد و سایر استان‌ها، حمایت‌های مالی خود را از این گروه افزایش داد. بر اساس برخی تخمین‌ها، طالبان در سال‌های ۱۹۹۵ و ۱۹۹۶ برای تداوم فعالیت‌ها و عملیات خود ماهانه به ۷۰ میلیون دلار نیاز داشته‌اند. بعدها این هزینه به دلیل نیاز به خرید اسلحه برای ادامه جنگ افزایش نیز یافت. به نوشته نشریه هندی «تحلیل استراتژیک» بخش اعظم این بودجه از طریق عربستان تأمین می‌شد.^{۱۱۵} آنتونی هیمن ضمن اشاره به تلاش‌های پاکستان در سازمان‌دهی و آموزش گروه طالبان، عربستان را «حامی بانکی تلاش‌های پاکستان» می‌خواند.^{۱۱۶} وی در جایی دیگر پاکستان را «حامی مخفی» طالبان و عربستان را «حامی مالی» این گروه دانسته است.^{۱۱۷}

عربستان در پشتیبانی از طالبان دو انگیزه اساسی داشته است. نخست آن‌که عربستان خود را «ام‌القرای» جهان اسلام دانسته و کمک به مسلمانان را نوعی وظیفه برای خود در نظر می‌گیرد. در واقع، عربستان از طریق کمک‌های هنگفت مالی سالانه خود از طریق موسسه «الرابطة العالم الاسلامیه» به شبکه وسیعی از مساجد و مدارس دینی در سراسر جهان و به رهبران مذهبی محلی تلاش داشته است خود را به عنوان پشتیبان اصلی مسلمانان و رهبر جهان اسلام مطرح سازد. این کمک‌ها همیشه به نام «خادم الحرمین الشریفین» (لقبی که در دهه ۱۹۸۰ به رهبران سعودی داده شد) به گروه‌های اسلامی یا مقامات گوناگون مذهبی داده می‌شود. عربستان از این طریق به گسترش نفوذ سیاسی خود در جهان اسلام، و در میان اقلیت‌های مسلمان در

کشورهای غیراسلامی می‌پردازد. فعالیت‌های گسترده مالی و تبلیغی عربستان در قفقاز و آسیای مرکزی پس از فروپاشی شوروی نمونه‌ای از این نوع تلاش‌هاست. بدیهی است که کمک‌های مالی هنگفت عربستان به گروه طالبان نیز در راستای همین اهداف صورت می‌گرفت.

انگیزه دوم عربستان در حمایت از طالبان، رقابت با نفوذ ایران در افغانستان و بدین طریق، منزوی ساختن جمهوری اسلامی در این کشور و آسیای مرکزی بود. افغانستان تحت کنترل طالبان می‌توانست راه ارتباطی بسیار مناسبی میان عربستان و کشورهای آسیای مرکزی باشد. رقابت عربستان با ایران بر سر کسب نفوذ تنها به افغانستان محدود نمی‌شده است، بلکه پس از انقلاب اسلامی به سراسر جهان اسلام و حتی کشورهای غیرمسلمان در آفریقا و اروپا و آمریکای شمالی گسترش یافته است. گسترش تبلیغات وهابیت و دامن زدن به احساسات ضد شیعی و اختلافات میان تشیع و تسنن یکی از اهداف عربستان در کشورهایی مانند پاکستان و افغانستان بوده است. دو تن از تحلیل‌گران خاورمیانه رقابت ایدئولوژیک ایران و عربستان را جنگ سرد اسلامی خوانده‌اند.^{۱۱۸}

با این همه، نباید این نکته را فراموش کرد که بهبود روابط ایران و عربستان در اواخر دهه ۱۹۹۰ بر سیاست‌های ریاض اثر گذاشت و از نگرانی و هراس مقامات عربستان از اهداف ایران کاست. این امر در زمینه حمایت عربستان از طالبان نیز مؤثر واقع شد. بی‌جهت نبود که طالبان در اواخر دهه ۱۹۹۰ به منظور تأمین نیازهای مادی خود تنها بر پشتیبانی مالی عربستان تکیه نکرد و کوشید تا از راه تولید تریاک و قاچاق مواد مخدر بر درآمدهای خود بیفزاید.

عامل دیگری که باعث شد از شدت حمایت گسترده عربستان از طالبان اندکی کاسته شود، حضور مخالفان مذهبی افراطی عربستان نظیر اسامه بن لادن در افغانستان بوده است. اسامه بن لادن و طرفدارانش در میان مهاجران یا دانش‌جویان عرب اسلام‌گرای افراطی با تشکیل شبکه‌ای گسترده تبلیغات وسیعی بر ضد رژیم سعودی به راه انداخت و در صدد برپایی یک رژیم اسلامی وهابی خالص بودند که در آن چهره‌هایی نظیر سفر الحوالی و بن لادن نقش محوری داشتند. بن لادن پس از آن‌که تحت فشار عربستان و آمریکا ناچار شد به درخواست دولت سودان خاک این کشور را ترک کند، در سال ۱۹۹۶ وارد افغانستان شد، جایی که قبلاً در دوران اشغال شوروی کمک‌های فراوان در اختیار مجاهدین افغان قرار داده بود. وی همراه دیگر شخصیت‌های افراطی اسلام‌گرای عرب چون شیخ دکتر عبدالله العزام به سازمان‌دهی مخالفان اسلام‌گرای رژیم‌های عرب که بعدها به افغان‌های عرب (الافغان العرب) معروف شدند، دست زده بودند.^{۱۱۹} وی پس از ورود به افغانستان نزد حزب اسلامی شیخ یونس خالص در ننگرهار مهمان شد و یونس خالص نیز تقاضای سلیمان العلی، سفیر عربستان در افغانستان را برای تحویل بن لادن رد کرد. بن لادن پس از مدتی در جلال‌آباد تحت حمایت طالبان قرار گرفت و از سوی آن‌ها به گرمی پذیرفته شد. یکی از شاهدان می‌گوید که یکی از فرماندهان طالبان به بن لادن چنین گفته بود:

ای شیخ! سرزمین ما سرزمین افغان‌ها نیست، بلکه سرزمین الله است؛ و جهاد ما نیز جهاد افغان نبوده بلکه جهاد همه مسلمانان است. شهدای تو در هر ناحیه افغانستان حضور دارند و قبرهای آن‌ها به این امر گواهی می‌دهد. تو اکنون میان خانواده و قوم و قبیله خودت هستی، و ما خاکی را که تو روی آن قدم می‌زنی متبرک می‌دانیم.^{۱۲۰}

طالبان حاضر نشده بود، حتی به ازای شناسایی رسمی خود، بن لادن را به دولت عربستان تحویل دهد. در مرداد ۱۳۷۷ نیز بار دیگر تقاضای عربستان و آمریکا را برای استرداد وی رد کردند و تنها وعده دادند که بن لادن را از دست زدن به فعالیت‌های سیاسی ضد سعودی آمریکایی منع کنند. با این همه، و با وجود نگرانی عربستان نسبت به موضع طالبان دولت مردان ریاض طالبان را پس از فتح اول مزارشریف در مه ۱۹۹۷ به عنوان دولت قانونی افغانستان شناختند. برخی از حامیان جنبش بنیادگرایی اسلامی و مخالفان عربستان بر آن بودند که نیاز مالی طالبان به عربستان این خطر را به دنبال داشت که طالبان کاملاً جذب رژیم سعودی شود.^{۱۲۱}

امارات متحده عربی نیز یکی از حامیان عمده مالی طالبان محسوب می‌شد. همان گونه که گفته شد، امارات متحده عربی پس از پاکستان و عربستان سومین کشوری بود که طالبان را به عنوان دولت قانونی افغانستان به رسمیت شناخت و کمک‌های مالی هنگفتی در اختیار این گروه قرار داد. به نوشته آنتونی هیمن، پول رایج و اسکناس‌های مخصوص طالبان به میزان فراوان در امارات متحده عربی چاپ می‌شد.^{۱۲۲} امارات متحده عربی، برخلاف عربستان مشکلی با طالبان نداشته و تا اواخر دهه ۱۹۹۰ هم‌چنان به کمک‌های خود به این گروه ادامه می‌داد. به گفته برخی منابع غیر رسمی، پیش از تصرف مزارشریف و تحرکات طالبان در شمال افغانستان که منجر به فتح بامیان شد، امارات متحده عربی مبالغ هنگفتی در اختیار طالبان قرار داده و به‌ویژه نفربرهای مخصوص حمل نیرو و سلاح برای آن‌ها خریداری کرده بود. بدون شک اختلاف امارات متحده عربی با ایران بر سر جزایر سه‌گانه ایرانی در خلیج فارس عامل اصلی کمک‌های امارات به طالبان و تلاش برای استقرار یک رژیم ضد ایرانی در افغانستان بوده است.

۸-۴-۱-۵. سیاست بین‌الملل و پدیده طالبان (سطح تحلیل سیستمی)

به منظور درک علل و عوامل ظهور و رشد پدیده طالبان، افزون بر تحولات در سطح داخلی و منطقه‌ای، متغیرهای مؤثر در سطح نظام بین‌المللی را نیز باید مورد بررسی قرار داد. از آن‌جا که نظام بین‌المللی متشکل از بازیگران عمده‌ای است که در شکل‌گیری و طراحی قواعد بین‌الملل بسیار مؤثر بوده‌اند،^{۱۲۳} بررسی سیاست قدرت‌های بزرگ در رابطه با تحولات افغانستان و پدیده طالبان لازم به نظر می‌رسد. در این رابطه، سیاست‌های آمریکا و روسیه بیش از دیگر کشورهای بزرگ اثر گذار بوده است.

- ایالات متحده آمریکا و طالبان: در ایران، پیرامون سیاست‌های

آمریکا در قبال گروه طالبان بحث چندانی و رای شعارهای سیاسی صورت نگرفته است. در بسیاری از بیانیه‌ها، سخنرانی‌ها و اظهارنظرهای مطبوعاتی به دخالت آمریکا در شکل‌گیری جنبش طالبان اشاره شده است، اما این بحث‌ها کم‌تر در قالب نوشته‌های تحقیقی و متکی بر شواهد و مثال‌های عینی بوده است. حتی باید تأکید کرد که برخی از محققان و صاحب‌نظران معتبر و جدی مسایل افغانستان چون دکتر چنگیز پهلوان و دکتر پرویز ورجاوند نیز اشارات کوتاهی به این موضوع داشته و به بررسی مفصل این سیاست‌ها دست نزده‌اند.^{۱۲۴} البته ما بر آن نیستیم که تأثیر سیاست‌های آمریکا غیرمستقیم بر تحولات افغانستان اثر گذاشته است. به عبارت دیگر، شواهد تاریخی و تحولات دهه ۱۹۹۰ و سیاست‌های ایالات متحده آمریکا در منطقه به‌ویژه آغاز دشمنی شدید میان طالبان و آمریکا پس از عملیات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و تهاجم آمریکا به افغانستان و سقوط رژیم ملا عمر نشان‌گر این است که آمریکا همانند پاکستان به طور مستقیم و آشکار در شکل دادن به گروه طالبان و حمایت مالی و نظامی از آن نقشی نداشت و اصولاً آمریکا از

سال ۱۹۹۱ تا اواخر سال ۱۹۹۶ به دلایلی که ذکر خواهد شد از تحولات افغانستان دور بوده است. یکی از دلایل عمده انزوای آمریکا در زمینه مسائل افغانستان در دوران ظهور و قدرت‌گیری طالبان را باید در سیاست بین‌المللی قدرت‌های بزرگ جستجو کرد.

آمریکا در سال‌های جنگ جهادی با شوروی‌ها بیش‌ترین کمک‌ها را از طریق سازمان اطلاعاتی خود (سی. آی. ای) به مجاهدین افغان رساند و ما در بحث سیاست‌های پاکستان در قبال افغانستان به ارتباط میان سازمان اطلاعات پاکستان و آمریکایی‌ها اشاره کردیم. پس از خروج نیروهای شوروی از افغانستان در سال ۱۹۸۹، آمریکا به تدریج خود را از صحنه افغانستان دور ساخت. البته تا زمانی که آمریکا از عدم مداخله شوروی در حمایت از نجیب‌الله مطمئن نشده بود از صحنه افغانستان خارج نشد. به نوشته ماهاپاترا، محقق مرکز مطالعات استراتژیک هندوستان، توافق سپتامبر ۱۹۹۱ میان آمریکا و شوروی مبنی بر این‌که هر دو قدرت «حمایت نظامی خود را به ترتیب از نیروهای شورشی و دولتی متوقف سازند»، یک نقطه عطف بود و پس از آن «وزارت خارجه آمریکا همه علایق و تماس‌های مستقیم خود را با امور افغانستان مگر در زمینه توسعه کمک‌های مالی برای مقاصد بشردوستانه، قطع کرد».^{۱۲۵}

آنتونی هیمن می‌نویسد که بعد از سال ۱۹۹۱ افغانستان برای آمریکا اهمیت استراتژیک نداشت و واشینگتن به علت تردید نسبت به ماهیت گروه‌های جهادی در حال تخصص، و از روی بدگمانی و ناامیدی خود را از اوضاع افتضاح‌آمیزی که این همه در خلق آن تلاش کرده بود دور ساخت، و حتی کمک‌های انسان‌دوستانه خود به افغانستان را نیز قطع کرد.^{۱۲۶} جالب این است که در سخنرانی‌ها و گزارش‌های مهم مقامات آمریکایی در رابطه با

منافع حیاتی آمریکا در مناطق حساس جهان هیچ اشاره‌ای به افغانستان نمی‌شد. نمونه این پدیده را می‌توان در گزارش مهم وارن کریستوفر، وزیر خارجه وقت آمریکا، به کمیته روابط خارجی مجلس نمایندگان آمریکا در ژوئیه ۱۹۹۶، و سخنرانی مهم بیل کلینتون در دانشگاه جورج واشینگتن پیرامون «امنیت آمریکا در جهان در حال دگرگونی» در اوت ۱۹۹۶ دید. هیچ یک از این مقامات با وجود سخن گفتن از بسیاری مناطق بحرانی در جهان، اشاره‌ای به افغانستان نکرده بودند. شایان ذکر است که این گزارش‌ها و سخنرانی‌ها پس از نخستین جلسه بحث و بررسی پیرامون افغانستان در کنگره آمریکا در ماه مه ۱۹۹۶ به دنبال سفر رابین ریفل،^{۱۲۷} معاون وزیر خارجه آمریکا، به پاکستان و افغانستان در نوامبر ۱۹۹۵ و سفر سناتور هنک براون^{۱۲۸} و رابین ریفل، معاون وزیر خارجه در آوریل ۱۹۹۶ به افغانستان صورت گرفته بود.^{۱۲۹} مادلین آلبرایت، سفیر وقت آمریکا در سازمان ملل، طی سخنانی در باشگاه نویسندگان ماوراء دریاها به بسیاری از مناطق بحرانی جهان چون قبرس، لیبی، عراق، برمه، نیجریه، آفریقای جنوبی، السالوادور، هائیتی، کامبوج، رواندا، سومالی، موزامبیک، یوگسلاوی و غیره اشاره کرد، اما هیچ ذکری از افغانستان به میان نیاورد.^{۱۳۰} به نوشته ماهاپاترا:

همه اینها نشان می‌دهد که مسأله افغانستان مورد توجه مقامات بلند پایه دولت کلینتون نیست. این حالت کاملاً برخلاف واکنش جیمی کارتر در دوران ریاست جمهوری‌اش در دسامبر ۱۹۷۹ که بحران افغانستان با تهاجم شوروی آغاز شد، و برخلاف تصمیم دولت ریگان و بوش مبنی بر ادامه جنگ سرد با «امپراتوری شر» است.^{۱۳۱} کمک‌های بشردوستانه آمریکا به افغانستان نیز پس از ۱۹۸۹ کاهش یافت. آمریکا در سال ۱۹۸۹، ۷۴ میلیون دلار کمک چند جانبه کرد، اما این رقم در ۱۹۹۵ به ۴۴ میلیون دلار کاهش

یافت. کمک دو جانبه آمریکا نیز که در ۱۹۸۹ حدود ۱۰۲ میلیون دلار بود، در سال ۱۹۹۵ به یک میلیون دلار کاهش پیدا کرد.^{۱۳۲}

با وجود این، از سال ۱۹۹۶ به بعد، آمریکا تا حدی سیاست انزواطلبی خود را در رابطه با افغانستان را به دو دلیل عمده کنار گذاشت. نخستین دلیل، امتیازات اقتصادی ناشی از کشیدن خطوط لوله نفت و گاز آسیای مرکزی از طریق افغانستان و پاکستان به دریای آزاد بود و دیگری تمایل به مقابله با گسترش احتمالی نفوذ ایران در افغانستان. آمریکا از تلاش‌های شرکت یونوکال^{۱۳۳} که یک برنامه ۸ میلیارد دلاری برای کشیدن خط لوله نفت و گاز از افغانستان ارائه کرده بود، حمایت کرد تا این خطوط از طریق ایران کشیده نشود.^{۱۳۴} با توجه به این مسأله، شرکت یونوکال ضمن حمایت مالی از طالبان در جهت تأمین منافع خود در آینده، با این گروه هم‌صدا شد و ایران را خطری برای عملیات خط لوله خود دانست. آمریکا نیز در این راستا «استقبال محتاطانه‌ای» از طالبان کرد.^{۱۳۵}

بدین ترتیب، به نظر می‌رسد که آمریکایی‌ها از سال ۱۹۹۶ به بعد و به ویژه پس از فتح کابل بی‌میل نبوده‌اند که طالبان با سلطه بر افغانستان هم منافع نفتی شرکت‌های آمریکایی را تأمین کنند و هم به دلیل ماهیت ضد ایرانی‌شان به نفوذ ایران در افغانستان و آسیای مرکزی لطمه بزنند. با این همه، پس از آن‌که طالبان ماهیت قشری و افراطی خود را در اوایل سال ۱۹۹۷ فاش ساختند و با اقداماتی چون مخالفت با حضور زنان و دختران در اجتماع و مدارس، شکستن رادیو و تلویزیون، اجبار مردان به داشتن ریش‌های بلند، ممنوع کردن عکس‌برداری و نظایر آن، چهره بسیار نامطلوبی از خود و آینده حکومت‌شان ارائه کردند. آمریکایی‌ها با احتیاط بیشتری با آن‌ها برخورد نمودند. گذشته از این، آمریکایی‌ها، علی‌رغم شناسایی طالبان

به وسیله متحدان‌شان یعنی پاکستان، عربستان و امارات متحده عربی به دلیل ماهیت طالبان از شناسایی این گروه به عنوان دولت قانونی افغانستان خودداری کرده‌اند. بهبود روابط آمریکا و ایران، یا به عبارت صحیح‌تر تنش‌زدایی در روابط ایران و آمریکا در ۱۵ ماه اخیر از یک‌سو و خودداری طالبان از تحویل اسامه بن لادن و اقدامات این گروه در تصفیه‌های قومی و مذهبی از طریق کشتار شیعیان هزاره و قتل دیپلمات‌های ایرانی، نگرش آمریکایی‌ها به طالبان را تغییر داده است. به هر حال، استدلال تحلیل‌گرانی نظیر هوشنگ امیراحمدی که معتقدند آمریکا با سیاست «مهار دوگانه» خود در مورد ایران غیرمستقیم به رشد طالبان کمک کرده است، استدلال درستی است.^{۱۳۶}

از سوی دیگر، این استدلال که آمریکا به گونه‌ی سنجیده از طریق پاکستان در ظهور و رشد طالبان نقش داشته است، نیاز به توضیح دارد. این استدلال می‌تواند در مورد سال‌های ۱۹۹۶ تا ۱۹۹۷ تا حدی درست باشد. اما نمی‌توان آن را به سال‌های ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۵ که طالبان در پاکستان سر برآوردند و در افغانستان به گسترش سلطه خود پرداختند، تعمیم داد. اصولاً آمریکا از سال ۱۹۹۲ به بعد، حضور بسیار کم‌تری در سیاست‌های پاکستان نسبت به سال‌های قبل از آن داشته است. در سال ۱۹۹۲ آمریکا کمک‌های مالی و همه‌گونه عرضه تسلیحات نظامی به پاکستان را به حال تعلیق درآورد، و این مسأله اهرم فشار آمریکا در مورد پاکستان را به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر ضعیف کرد.^{۱۳۷} بدین ترتیب، اقدامات پاکستان در شکل دادن به گروه طالبان و کمک‌های عربستان به این گروه را پیش از هر چیز باید ناشی از سیاست‌های منطقه‌ای این دو کشور دانست، نه لزوماً سیاست‌هایی که از سوی آمریکا دیکته شده است. اگرچه تحلیل‌گران مسایل خاورمیانه

عادت داشته‌اند به‌طور سنتی سیاست خارجی کشورهای خاورمیانه‌ای را به‌طور تام و تمام تابعی از سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ بدانند، اما این گونه تحلیل یک جانبه تنها در مورد برخی تحولات مصداق دارد. در سال‌های اخیر، این گونه ره‌یافت‌های مبتنی بر تئوری توطئه با توجه به سیاست خارجی مستقل کشورهای منطقه و حتی آن‌ها که متحدان غرب و شرق محسوب می‌شده‌اند، به‌طور جدی زیر سؤال رفته است.^{۱۳۸}

- روسیه و مسأله طالبان: اگرچه روسیه در مقایسه با آمریکا منافع حیاتی‌تری در افغانستان داشته است و هر گونه تحول سیاسی و نظامی در افغانستان می‌تواند بر کشورهای آسیای مرکزی چون تاجیکستان و ازبکستان اثر گذارد، اما روسیه نیز به دلیل مشکلات گوناگون سیاسی و اقتصادی از سال ۱۹۹۲ به بعد از دور نظاره‌گر مسائل افغانستان بوده و جز ابراز نگرانی از تحولات افغانستان و ظهور طالبان اقدامی جدی به منظور جلوگیری از خطر طالبان به عمل نیاورد. در این رابطه، باید گفت که روسیه با وجود ابراز نگرانی مکرر از آثار قدرت‌یابی طالبان بر جمهوری‌های آسیای مرکزی، تلاشی جدی به منظور تقویت گروه‌های متحد ضد طالبان نیز نکرد. البته باید به این واقعیت اشاره کرد که دیدگاه همه نخبگان سیاسی در مسکو در رابطه با میزان اهمیت تحولات افغانستان و ارتباط آن با امنیت روسیه و متحدان آن کشور در آسیای مرکزی یکسان نبوده است.

برخی از این نخبگان سیاسی خواستار تحرک بیش‌تر مسکو در رابطه با مسائل افغانستان به منظور جلوگیری از گسترش قدرت طالبان بوده‌اند، اما برای بوریس یتسین مسائلی چون بحران اقتصادی و توسعه اهمیت بیش‌تری داشته است. ژنرال الکساندر لبد، مشاور ارشد امنیتی یتسین در ۱۹۹۵-۱۹۹۶ حساسیت بیش‌تری نسبت به خطر طالبان داشت و مسکو را

تشویق می‌کرد تا به حمایت از حکومت برهان‌الدین ربانی و دیگر نیروهای مخالف طالبان برخیزد. وی ضمن یک سخنرانی بسیار مهم در مسکو ضمن اشاره به خطر طالبان گفته بود: «طرح آن‌ها [طالبان] آن است که بخش‌هایی از ازبکستان، از جمله بخارا را به بخشی از افغانستان تبدیل کنند. قصد آن‌ها این است که به نیروهای سید نوری، رهبر مخالفان تاجیک، که با آن‌ها هم عقیده است ملحق شوند و سپس به سرعت به مرزهای ما نزدیک شوند».^{۱۳۹}

با این همه، رئیس جمهور روسیه به این توصیه‌ها چندان توجه نمی‌کرد، و در واقع این سخنرانی با مخالفت شدید و انتقاد مخالفان یلتسین روبه‌رو شد. روی هم رفته، سیاست بی‌تفاوتی روسیه نسبت به مسأله افغانستان باعث شد که نیروهای ضد طالبان مورد حمایت جدی مسکو قرار نگیرند. این امر دست طالبان را که به دلیل تعصبات قومی - مذهبی مورد حمایت پشتون‌ها بودند و نیز دست پاکستان و عربستان و امارات متحده عربی و در سال‌های اخیر شرکت نفتی یونوکال آمریکایی را که از آن‌ها حمایت می‌کردند، باز گذاشت تا به پیش‌روی خود در افغانستان ادامه دهند.

برخی از محققان ایرانی نیز بر آن بودند که انگلستان نقشی اساسی در تقویت طالبان داشته است. به طور نمونه، پرویز ورجاوند انگلستان را «سکاندار» ماجرای طالبان می‌داند^{۱۴۰} و محمد ترکمان معتقد بود که اکثر جریان‌های افراطی اسلام‌گرا که چهره معتدل اسلام را تیره می‌کنند از سوی انگلستان حمایت می‌شوند. به نوشته ترکمان نفوذ و رابطه تاریخی انگلستان با پاکستان و تحولات سیاسی افغانستان شاهی بر این مدعا بود.^{۱۴۱} به هر صورت، باید تأکید کرد که بحث‌های مربوط به نقش انگلستان از حد فرضیه‌پردازی فراتر نرفته است و به تحقیقات مستند و تجربی بیشتر نیاز است.

۸-۴-۲. اتحاد نافرجام القاعده و طالبان و سقوط امارت اسلامی

افغانستان

رابطه میان طالبان به عنوان یک گروه اسلام‌گرای سلفی با گروه‌های هم‌نوع خود، به‌ویژه سازمان القاعده یکی از مهم‌ترین و سرنوشت‌سازترین پدیده‌هایی بود که در نهایت، زمینه‌ساز نابودی رژیم آن در افغانستان شد. گذشته از این، باید گفت که طالبان بدون برقراری رابطه با این گروه فراملی‌گرای سلفی نمی‌توانست در رسیدن به هدف اصلی خود، یعنی سلطه بر بخش‌های مهم افغانستان به‌ویژه کابل، مزارشریف، مناطق بامیان و نظایر آن پیروز شود. در واقع، طالبان به کمک نیروهای نظامی القاعده توانست بر احمد شاه مسعود پیروز شود و کابل را در سال ۱۹۹۶ فتح کند. پیش از آن، طالبان نتوانست نیروهای دولت ربانی و وزیر دفاع او، احمدشاه مسعود را در کابل شکست دهد. اما پس از یاری گرفتن از چندین هزار نیروی مسلح القاعده، توانست در هجوم به کابل این شهر را گرفته و احمد شاه مسعود و متحدان او را به عقب‌نشینی به مناطق شمال افغانستان وادار سازد.^{۱۴۲}

برای درک بهتر این دگرگونی، می‌بایست به پیشینه رابطه میان طالبان و سازمان القاعده اشاره کرد. اصولاً طالبان در زمان شکل‌گیری خود به عنوان یک گروه سیاسی - نظامی و ایدئولوژیک، با سازمان القاعده چندان رابطه‌ای نداشت. القاعده در سال ۱۹۹۴، یعنی سال شکل‌گیری طالبان، اصولاً در افغانستان حضور نداشت و بخش بزرگی از نیروهای خود را بعد از عقب‌نشینی شوروی از افغانستان در سال ۱۹۸۹ از افغانستان بیرون برده بود. با این همه، نیروهای طالبان پیش از این به‌طور سازمان نیافته با نیروهای القاعده که در چارچوب افغان‌های عرب در افغانستان می‌جنگیدند، آشنا بودند. این نکته به‌ویژه در رابطه با ملا محمد عمر، رهبر طالبان درست بود،

چرا که وی به عنوان عضو گروه حرکت انقلاب اسلامی به رهبری مولوی محمد نبی، عرب‌های افغان و احتمالاً اسامه بن لادن و عبدالله العزام را می‌شناخت.

رابطه سازمان‌یافته میان طالبان و سازمان القاعده، بعد از ۱۹۹۵ برقرار شد. در آن سال اسامه بن لادن، رهبر القاعده در پی فشارهای دولت سودان که خود زیر فشار شدید آمریکا بود، ناچار شد خود و نیروهای زیر فرماندهی‌اش را از سودان بیرون ببرد. در جریان این بحران بود که بن لادن با دوستان پیشین خود در افغانستان تماس گرفت و زمینه ورود دوباره نیروهایش را به افغانستان فراهم ساخت.

طالبان و متحدان نیز از این درخواست به خوبی استقبال کردند. طالبان می‌دانست که ورود بن لادن به افغانستان سودمندی زیادی از لحاظ مالی و نظامی به بار می‌آورد. در این رابطه، از همه مهم‌تر، وجود هزاران نیروی تازه نفس و پرانگیزه افغان‌های عرب بود که همراه بن لادن از ۱۹۹۵ به بعد، وارد مناطق جنوبی افغانستان شدند. خوش‌آمدگویی گرم طالبان و فرماندهان و رهبران گروه‌های سلفی مجاهدین افغان از بن لادن و نیروهایش به هنگام ورود به جلال‌آباد به خوبی نشان‌گر این مسأله مهم بود. بن لادن پس از ورود به افغانستان نزد حزب اسلامی شیخ یونس خالص در ننگرهار مهمان شد. یونس خالص تقاضای سلیمان العلی، سفیر عربستان در افغانستان را برای تحویل بن لادن رد کرد. بن لادن پس از مدتی در جلال‌آباد تحت حمایت طالبان قرار گرفت و از سوی آنها به گرمی پذیرفته شد.

بن لادن خود در سال ۱۹۹۶ به افغانستان وارد شد. اگرچه بر اساس برخی گزارش‌ها، او در آغاز بدون دعوت طالبان وارد این کشور شد و ملا عمر، رهبر طالبان، نیز از اعلامیه‌های بن لادن در جنگ علیه شهروندان

کشورهای دیگر ترسیده بود،^{۱۱۳} اما به تدریج روابط میان القاعده و طالبان گسترش یافت و باعث شد تا ملا عمر درخواست شاهزاده ترکی الفیصل، وزیر اطلاعات عربستان را برای پس دادن بن لادن به ریشخند بگیرد.^{۱۱۴} بن لادن توانست میان القاعده و طالبان اتحاد و ائتلاف برقرار کند. سازمان القاعده یک تیپ ویژه به نام تیپ شماره ۰۵۵ برای طالبان تربیت کرد و در فاصله سال‌های ۱۹۹۷ و ۲۰۰۱ آن‌ها را وارد ارتش طالبان نمود.

این تیپ ویژه که صدها نیروی افغان عرب را در برمی‌گرفت، در قتل عام شیعیان در مزارشریف درگیر بود و بن لادن آن‌ها را به همین منظور به کمک طالبان به مزارشریف فرستاد.^{۱۱۵} تیپ شماره ۰۵۵ در قتل عام غیرنظامیان در مناطق دیگر افغانستان نیز شرکت کرد. در واقع، سازمان القاعده به رهبری بن لادن و ایمن الظواهری به یک دولت واقعی در دولت افغانستان تبدیل شده بود. اتحاد میان القاعده و طالبان زمانی گسترش یافت و استحکام بخشیده شد که یکی از پسران بن لادن دختر ملا عمر، رهبر طالبان را به زنی گرفت. بن لادن از لحاظ مالی نیز به طالبان کمک‌های فراوان نمود.^{۱۱۶} بن لادن به نوبه خود همیشه طالبان را ستایش می‌کرد و امارت اسلامی افغانستان را تنها حکومت اسلامی موجود در جهان می‌دانست. هم‌چنین بن لادن ملا عمر را برای نابودی مجسمه‌های باستانی بودا در بامیان افغانستان ستایش کرد.^{۱۱۷}

سازمان القاعده، پس از ورود به افغانستان و جاسازی نیروهای خود در آن‌جا، این کشور را به مرکز اصلی فرمان‌دهی عملیات نظامی خود علیه ایالات متحده تبدیل کرد. عملیات مهمی چون بمب‌گذاری در سفارت‌خانه‌های آمریکا در کنیا و تانزانیا در ۱۹۹۷ و عملیات انفجار در ناو جنگی آمریکا در یمن در ۱۹۹۸، مهم‌ترین عملیات نظامی القاعده بودند. ایالات

منحده آمریکا در پاسخ به این عملیات در سال ۱۹۹۸، با پرتاب چند موشک به مقر بن‌لادن در جلال‌آباد تلاش کرد تا وی را از میان بردارد. با این همه، این استراتژی موفق نشد و بن‌لادن با جابه‌جایی جایگاه خود در افغانستان و پشتیبانی طالبان هم‌چنان به فرمان‌دهی عملیات ضد آمریکایی از خاک افغانستان ادامه می‌داد.

القاعده پیش از این در سال ۱۹۹۶ کمک‌های بسیار مهمی را در اختیار طالبان گذاشت. علاوه بر کمک‌های مالی، برجسته‌ترین کمک القاعده به طالبان، دادن نیروهای افغان‌های عرب به ملا عمر برای تقویت بنیه نظامی این رژیم بود. القاعده چندین هزار نیروی خود را در اختیار طالبان قرار داد و طالبان با بهره‌گیری از آن نیروها توانست بنیه نظامی خود را تقویت کند و در هجوم تازه خود به کابل، در گرفتن پایتخت افغانستان و بیرون راندن احمد شاه مسعود و متحدان او پیروز گردد. چنان‌چه این کمک نبود، طالبان هرگز نمی‌توانست احمد شاه مسعود را در کابل شکست دهد.^{۱۴۸} طالبان در ۲۶ سپتامبر ۱۹۹۶، با استفاده از این نیروها و کمک‌های پاکستان و عربستان سعودی، در هجوم تازه به کابل این شهر را گرفت و احمد شاه را به عقب‌نشینی واداشت.

طالبان با کمک القاعده توانست بر بخش‌های بزرگی از افغانستان مسلط شود. تنها در مناطق شمالی که جایگاه مقاومت نیروهای جبهه متحد شمال (متشکل از نیروهای احمد شاه مسعود، نیروهای شیعی حزب وحدت اسلامی و نیروهای ازبک زیر فرمان‌دهی ژنرال دوستم و برخی نیروهای پشتون)^{۱۴۹} بود، طالبان حضور چندانی نداشت. با این همه، ادامه رابطه با القاعده برای طالبان بسیار گران تمام شد. هم‌کاری طالبان با القاعده باعث فشارهای آمریکا بر طالبان شد. این امر به نوبه خود باعث شد تا عربستان

سعودی و پاکستان شناسایی رژیم طالبان را پس بگیرند. تلاش‌های عربستان سعودی نیز برای متقاعد ساختن ملا محمد عمر، رهبر طالبان، به تحویل دادن بن لادن و یا بیرون کردن او و نیروهایش از افغانستان فایده‌ای نبخشید و به انزوای شدید طالبان در جامعه جهانی منجر شد.

اقدامات غیرانسانی طالبان علیه زنان و جلوه‌های مدرن تمدن و نیز قتل عام مخالفان خود به‌ویژه قتل عام بیش از چهار هزار غیرنظامی شیعه در شهر مزارشریف^{۱۵۰} در سال ۱۹۹۸، آن را به حالت انزوا کشاند. این انزوا به سود نیروهای مخالف طالبان به فرمان‌دهی احمد شاه مسعود تمام شد. احمد شاه مسعود ضمن در پیش گرفتن استراتژی «فشار نظامی محلی و کسب حمایت سیاسی جهانی»^{۱۵۱} توانست به تقویت نیروهای خود و به‌دست آوردن پشتیبانی جهانی دست بزند. سخرانی او در پارلمان اروپا در بروکسل در اوایل ۲۰۰۱ به منظور درخواست کمک‌های انسانی و سیاسی برای مردم افغانستان بسیار مؤثر واقع شد. در این نشست، احمد شاه مسعود به صراحت به این واقعیت اشاره کرد که طالبان بدون کمک گرفتن از القاعده و پاکستان نمی‌توانست این همه دوام آورد.^{۱۵۲} در این نشست، نیکول^{۱۵۳} فونتین، رئیس پارلمان اروپا، احمد شاه را «قطب آزادی در افغانستان» خواند.^{۱۵۴} با توجه به همین اقتدار احمد شاه مسعود بود که سازمان القاعده در صدد برآمد تا وی را از سر راه خود و طالبان برداشته و با اعزام داوطلبان انتحاری خود به محل استقرار احمد شاه مسعود در استان تخار در ۹ سپتامبر ۲۰۰۱، او را با انفجار بمب جاسازی شده در بدن دو افغان عرب، از بین ببرد.

از میان برداشتن احمدشاه مسعود، یک روی‌داد ساده نبود، بلکه با عملیات جدید القاعده برای وارد ساختن یک ضربه اساسی به آمریکا ارتباط داشت. القاعده که از مدت‌ها پیش عملیات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را طرح‌ریزی

کرده بود، در مراحل پایانی آماده‌سازی عملیات، یعنی در ۹ سپتامبر، در پی آن بود تا با از میان برداشتن احمد شاه مسعود آخرین چراغ سبز را برای اقدامات علیه برج‌های دوقلوی تجارت جهانی و اهداف دیگری چون پنتاگون و کاخ سفید روشن نماید.^{۱۵۵} در واقع، ترور احمد شاه مسعود مهم‌ترین اقدام القاعده برای جلوگیری از اقدامات بعد از عملیات علیه خود بود. القاعده گمان می‌کرد که ایالات متحده آمریکا پس از عملیات سپتامبر از احمد شاه برای تهاجم به کابل و سقوط طالبان بهره خواهد گرفت. بدین دلیل، نبود احمد شاه مسعود می‌توانست به شکست طرح آمریکا برای نابودی طالبان و ضربه نظامی به القاعده کمک کند.

اگرچه احمد شاه مسعود بر طبق نقشه از پیش برنامه‌ریزی شده القاعده و طالبان از میان رفت، اما آمریکا با مداخله نظامی مستقیم در افغانستان توانست هم طالبان و هم القاعده را مورد هدف قرار دهد. اشتباه القاعده این بود که گمان می‌کرد ایالات متحده همانند سال‌های پیش تنها به پرتاب چند موشک به مرکز فرمان‌دهی بن‌لادن و رهبران طالبان بسنده خواهد کرد.

اگرچه القاعده توانست با عملیات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، بزرگ‌ترین پیروزی خود را به ثبت برساند، اما این روی‌داد آغاز نابودی آن در افغانستان نیز بود. ایالات متحده آمریکا با کمک متحدان خود و جامعه جهانی و با تصویب قطع‌نامه ۱۳۶۸ شورای امنیت،^{۱۵۶} اعزام نیروهای نظامی به افغانستان را تدارک دید. این کار با ارسال کمک‌های نظامی فراوان به جبهه متحد شمال برای آغاز حمله زمینی صورت گرفت. در ادامه نیز آمریکا با عملیات هوایی و بمباران مواضع طالبان و القاعده در نوامبر و دسامبر ۲۰۰۱، رژیم طالبان را از میان برداشت و زمینه روی کار آمدن یک نظام سیاسی میانه‌رو را

طالبان آماده نبود که با وجود گرفتن کمک‌های مالی، نظامی و سیاسی فراوان از سعودی‌ها، به درخواست‌های پیشین عربستان سعودی برای تحویل بن‌لادن پاسخ دهد. پس از عملیات سپتامبر ۲۰۰۱ نیز طالبان درخواست‌های آمریکا برای تحویل بدون قید و شرط تمامی رهبران القاعده را نپذیرفت. طالبان در ۲۱ سپتامبر ۲۰۰۱، در پاسخ به اولتیماتوم آمریکا اعلام کرد "چنانچه آمریکا مدرک قابل قبولی مبنی بر دست داشتن بن‌لادن در عملیات ۱۱ سپتامبر ارائه دهد، وی را تحویل خواهیم داد".^{۱۵۷} طالبان دو پیش‌نهاد دیگر را نیز در رابطه با بن‌لادن مطرح کرد تا بدین وسیله مانع مداخله آمریکا در افغانستان شود: نخست، در ۴ اکتبر ۲۰۰۱ توافق کرد که بن‌لادن را برای محاکمه در یک دادگاه بین‌المللی به پاکستان تحویل دهد.^{۱۵۸} تا بر طبق قوانین اسلامی محاکمه شود. پاکستان اعلام کرد این پیش‌نهاد را نمی‌پذیرد و نمی‌تواند سلامتی بن‌لادن را تضمین کند.^{۱۵۹} دوم این‌که، سفیر طالبان در پاکستان در ۷ اکتبر ۲۰۰۱ پیش‌نهاد کرد که در صورت درخواست آمریکا و ارائه مدارک معتبر مبنی بر مداخله بن‌لادن در عملیات سپتامبر، طالبان بن‌لادن را بازداشت می‌کند و او را بر طبق قوانین شریعت اسلامی محاکمه خواهد کرد. دولت آمریکا با رد این درخواست، اعلام کرد که درخواست‌های اولیه خود را زیر پا نمی‌گذارد.^{۱۶۰}

در ۷ اکتبر ۲۰۰۱، کم‌تر از یک ماه پس از فروریختن برج‌های دوقلوی تجارت جهانی، عملیات مشترک آمریکا، انگلستان، کانادا و کشورهای دیگر عضو ناتو در بمباران اردوگاه‌های طالبان و القاعده شروع شد. هم‌زمان با این عملیات هوایی، نیروهای لشکر فعالیت‌های ویژه^{۱۶۱} سازمان اطلاعات آمریکا (سیا) وارد افغانستان شدند و با پیوستن به نیروهای جبهه متحد شمال برای رسیدن نیروهای عملیاتی ویژه^{۱۶۲} آمریکا آماده شدند. در واقع، همین نیروها،

یعنی جبهه متحد شمال، لشکر فعالیت‌های ویژه و نیروهای عملیات ویژه بودند که با هجوم به کابل، رژیم طالبان را سرنگون کردند. در این عملیات نیروهای عمده ارتش یا نیروی دریایی آمریکا به کار گرفته نشدند.^{۱۶۳} شهرهای مزارشریف، کابل، جلال‌آباد و سرانجام قندهار به ترتیب در روزهای ۹ نوامبر، ۱۳ نوامبر و اوایل دسامبر از کنترل طالبان خارج شد و نظام امارت اسلامی افغانستان سقوط کرد.

با نابودی رژیم طالبان، حامد کرزای که از افراد مورد اعتماد ایالات متحده بود و مدت‌ها در آن کشور به سر می‌برد، رهبری دولت جدید را به دست گرفت. کرزای در دوران حکومت انتقالی افغانستان توانست اعتماد بسیاری از گروه‌های جهادی و جنبش‌های اسلامی افغانستان را جذب کند. بسیاری از نیروهای متحد طالبان نیز در جریان عملیات نظامی نیروهای جبهه متحد شمال به سوی این نیرو رفتند و به دولت جدید پیوستند. پس از دوران انتقالی نیز، با برپایی انتخابات پارلمانی و سپس انتخابات ریاست جمهوری، حامد کرزای (برای دو دوره پی‌درپی) به ریاست جمهوری افغانستان برگزیده شد. اگرچه نیروهای طالبان و متحدان القاعده آن هم‌چنان در افغانستان فعال هستند و آمریکا و دولت کرزای نیز گاه‌به‌گاه بحث مذاکره با طالبان معتدل را مطرح می‌کنند،^{۱۶۴} اما با ادامه عملیات نظامی ناتو و نیروهای نظامی رژیم جدید افغانستان، قدرت نظامی و سیاسی طالبان هرچه بیش‌تر فرسوده می‌شود.

قتل اسامه بن لادن توسط نیروهای ویژه آمریکا در پاکستان در اواخر می ۲۰۱۱، روحیه نیروهای طالبان را تضعیف کرده و در مقابل باعث تقویت روحیه نیروهای ناتو و نیروهای دولت افغانستان شده است. این مسأله،

مذاکره با طالبان را که زمانی یک سیاست مناسب در نظر گرفته می‌شد، غیر ضروری نموده است.

۸-۵. جنبش‌های اسلامی در افغانستان پس از طالبان

۸-۵-۱. شیعیان افغانستان در ساختار قدرت پس از طالبان

اگرچه امید می‌رفت که گروه‌های شیعه افغانستان (حزب وحدت و حرکت اسلامی) به دلیل پیوستن به جبهه متحد شمال (به رهبری احمد شاه مسعود) علیه طالبان، در ساختار قدرت حکومت پس از طالبان جایگاه مناسبی پیدا کنند، اما در واقع چنین نشد، و پرهیز گروه‌های جهادی سنی از دادن جایگاه مناسب به شیعیان، درگیری‌های میان آن‌ها و حکومت ربانی - احمد شاه مسعود را در ۱۹۹۴ به دنبال آورد. اگرچه در شرایط جدید شیعیان افغانستان در مقایسه با حکومت‌های پیشین افغانستان به‌طور کلی از موقعیت بهتری برخوردار بوده و نظام سیاسی جدید نیز که با کمک آمریکا روی کار آمده بود، حقوق مذهبی و مدنی آن‌ها را به رسمیت شناخته و شیعیان هزاره هم - اکنون همانند سایر افغان‌ها از حق آموزش عالی برخوردارند، در ارتش استخدام می‌شوند و به برخی مقامات بالای حکومتی رسیده‌اند،^{۱۶۵} اما تا آنجا که به دادن امتیازات اقتصادی به شیعیان و اختصاص بودجه برای توسعه مناطق شیعه‌نشین به‌ویژه هزاره جات مربوط می‌شود، اعضای آن از موقعیت ممتازی برخوردار نشدند.^{۱۶۶} اگرچه هم اکنون (۲۰۱۱) خلیلی، رهبر حزب وحدت، معاون رئیس جمهوری افغانستان (کرزای) می‌باشد، به‌طور کلی، شیعیان بر آن هستند که در ساختار قدرت جایگاه مناسب با جمعیت خود را ندارند. با این همه، حضور شیعیان در پارلمان افغانستان، به دلیل توزیع کرسی‌ها بر اساس رأی مردم، از همه جا چشم‌گیرتر است و آن‌ها

روی هم رفته بیش از یک چهارم کرسی‌های مجلس ۲۴۹ نفری را در دست دارند. در دولت کرزای، مسئولیت وزارت آموزش عالی در دست سرور دانش بوده است. داود علی نجفی نیز سرپرستی وزارت حمل و نقل و مسکن و شهرسازی را به عهده داشته است. تا سال ۲۰۰۷، شیعیان هزاره مسئولیت شش وزارت‌خانه در دولت کرزای را در دست داشته‌اند.^{۱۶۷}

پیش از خلیلی، محقق از اعضای برجسته حزب وحدت مقام وزارت برنامه‌ریزی دولت موقت افغانستان را داشت و در همان حال معاون رئیس جمهور نیز بود. اگرچه محقق در مقام وزارت برنامه‌ریزی تلاش داشت در امر توسعه اقتصادی و اجتماعی مناطق هزاره‌جات مؤثر واقع شود، اما از آن‌جا که اختیارات او بیش‌تر در دست وزیر دارایی بود، نتوانست چندان در این راه موفق شود. به همین دلیل بود که محقق در یک اقدام جنجالی در سال ۲۰۰۴ از مقام خود استعفاء داد.^{۱۶۸} محقق در انتخابات سال ۲۰۰۵ نامزد ریاست جمهوری نیز شد، اما رأی چندانی نیاورد. پس از آن محقق به حزب مخالف جبهه تفاهم به رهبری یونس قانونی، پیوست تا در مقام نیروهای مخالف دولت، به عنوان نماینده حقوق مردم شیعه هزاره‌جات نقش بازی کند. اختلافات میان محقق و خلیلی که متحد کرزای بود، فرجام خوبی نداشت و در نهایت، به شکاف بیش‌تر نیروهای شیعه و حزب وحدت انجامید. هم اکنون حزب وحدت افغانستان، دچار تفرقه شدید شده و به چهار گروه که هر کدام از نام «حزب وحدت» بهره می‌گیرند، تقسیم شده است:

۱- حزب وحدت اسلامی افغانستان^{۱۶۹} (به رهبری عبدالکریم خلیلی،

معاون رئیس جمهوری افغانستان)

۲- حزب وحدت اسلامی مردم افغانستان^{۱۷۰} (به رهبری محمد محقق)

- ۳- حزب وحدت ملی اسلامی افغانستان^{۱۷۱} (به رهبری محمد اکبری)
 ۴- حزب وحدت اسلامی ملت افغانستان^{۱۷۲} (به رهبری قربان علی

عرفانی)

در کنار حزب وحدت، حرکت اسلامی افغانستان که از جمله نخستین گروه‌های سیاسی شیعه به شمار می‌رود و به وسیله آیت‌الله آصف محسنی پایه‌گذاری شد، راه جداگانه‌ای را در پیش گرفت. اگرچه این گروه هم عضو ائتلاف هشت‌گانه (شورای اتفاق اسلامی افغانستان) بود و هم برای مدتی به حزب وحدت پیوست، اما ترجیح داد راه سازمانی مستقلی پیماید. بعد از پایان حکومت طالبان حرکت اسلامی دچار انشعاب شد، و شاخه‌ای که دارای گرایش اسلامی سکولارتر بود، گروه جدیدی به نام حرکت اسلامی مردم افغانستان را به وجود آورد. این گروه توسط سید حسین انوری تشکیل شد. در سال ۲۰۰۵ نیز آصف محسنی رهبری اصلی گروه از مقام خود استعفاء داد و سید محمد علی جاوید، رهبری را به دست گرفت. محمد علی جاوید در کابینه نخست حامد کرزای رئیس جمهور افغانستان شرکت داشت. در سال ۲۰۰۵ که میان صفوف دولت کرزای اختلاف روی داد و تاجیک‌های متحد و هواخواه احمد شاه مسعود از دولت جدا شده و نقش مخالف را بازی کردند، حرکت اسلامی به گروه تازه بنیان جبهه تفاهم ملی افغانستان به رهبری یونس قانونی، وزیر خارجه پیشین افغانستان، پیوست.

اگرچه در حال حاضر شیعیان در ساختار قدرت افغانستان نقش‌هایی چون معاونت ریاست جمهوری (کریم خلیلی از حزب وحدت) و مقامات وزارتی و عضویت در پارلمان را دارند، اما بیشتر گروه‌های شیعه افغانستان نقش مخالف را بازی کرده و با تاجیک‌های سنی اتحاد و ائتلاف کرده و عضو جبهه تفاهم ملی افغانستان می‌باشند. یکی از دلایل عدم حضور

چشم‌گیر شیعیان در ساختار قدرت، برخلاف تاجیک‌های سنی، این بود که اصولاً حزب وحدت در سال‌های دهه ۱۹۹۰ به لحاظ نظامی دچار شکست‌های زیاد شد. کشته شدن مزاری و خلع سلاح حزب توسط طالبان، و از دست رفتن مناطق هزاره جات در حملات طالبان به بامیان و پیش از آن در مزارشریف (۲۰۰۷-۲۰۰۸) ضربه سختی به بدنه نظامی حزب وارد ساخت و آن را از هم پاشاند. اگرچه حزب وحدت به رهبری خلیلی از متحدان احمد شاه مسعود در جبهه متحد شمال بود و در جریان حملات آمریکا به طالبان علیه طالبان وارد عمل شد، اما وزنه آن به لحاظ نظامی و در نتیجه سیاسی همانند سال‌های نخست دهه ۱۹۹۰ نبود.

۸-۵-۲. جمعیت اسلامی در دوران پس از طالبان

اگرچه جمعیت اسلامی افغانستان به عنوان برجسته‌ترین جنبش اسلامی سنی این کشور، پس از فروپاشی رژیم کمونیستی نجیب‌الله در ۸ اردیبهشت ۱۳۷۱، بر اساس توافق‌نامه گروه‌های اسلامی سنی (مجاهدین) در پیشاور ریاست حکومت موقت را نخست برای مدت چهار ماه به اضافه یک تمدید ۴۵ روزه^{۱۷۳} و سپس بر اساس تصمیمات شورای حل و عقد به مدت دو سال دیگر به عهده گرفت، اما روی داده‌های بعدی، یعنی کش‌مکش نظامی حکمتیار با حکومت ربانی از یک‌سو و پیدایش طالبان و تهاجم آن به کابل و به دست گرفتن حکومت از سوی دیگر، باعث شد تا برهان‌الدین ربانی، رهبر جمعیت اسلامی افغانستان، در عمل تا زمان سقوط طالبان و آمدن حامد کرزای، به مدت ۹ سال زمام حکومت افغانستان را در داخل و خارج در دست داشته باشد.^{۱۷۴}

پس از آن نیز جمعیت اسلامی در ساختار قدرت افغانستان نقش مهمی را بازی کرد. بر اساس توافق‌نامه بن در ۱۳۸۰، جمعیت اسلامی چندین وزارت‌خانه مهم از جمله وزارت خارجه (عبدالله) و وزارت دفاع (ژنرال فهیم) را در حکومت موقت شش ماهه در دست داشت. در دولت بعدی، یعنی دولت هجده ماهه انتقالی اسلامی، که پس از نشست لویه جرگه به وجود آمد، وزارت‌خانه‌های مهم خارجه، دفاع و چندین وزارت و معاونت‌های آن‌ها و نیز بسیاری از سفارت‌خانه‌های افغانستان در خارج در دست مقامات و اعضاء جمعیت اسلامی بود.^{۱۷۵}

پس از برپایی انتخابات ریاست جمهوری (۲۰۰۴) و انتخاب حامد کرزای به عنوان ریاست جمهور، حضور جمعیت اسلامی در ساختار قدرت کم‌تر شد، و جمعیت اسلامی یا اعضاء برجسته آن نظیر یونس قانونی، یا عبدالله عبدالله و ژنرال فهیم از قدرت خارج شده و در پی آن بودند تا از طریق فرآیند دموکراتیک سهم بیش‌تری در قدرت به دست آورند. در دو دوره نیز یونس قانونی و سپس عبدالله عبدالله (۲۰۰۹) نامزد ریاست جمهوری افغانستان شدند. جمعیت اسلامی نیز همانند سایر احزاب اسلامی سنی و شیعه افغانستان، در سال‌های پس از طالبان، دچار انشعاب شد و احزاب دیگری از درون آن سر برآوردند. از جمله آن‌ها، می‌توان به جبهه متحد ملی افغانستان به رهبری عبدالله عبدالله،^{۱۷۶} نهضت ملی افغانستان به رهبری احمد ولی مسعود، برادر احمد شاه مسعود و حزب افغانستان نوین به رهبری یونس قانونی اشاره کرد.^{۱۷۷} اگرچه بعد از سرنگونی رژیم طالبان، احزاب گوناگونی در صحنه سیاسی افغانستان پیدا شده‌اند،^{۱۷۸} اما احزاب قدیمی‌تر افغانستان به‌ویژه گروه‌های جهادی، علی‌رغم انشعابات آن‌ها، هم‌چنان به فعالیت مشغول هستند.

۱. مصاحبه گلبدین حکمتیار با «نامه خبری حزب وحدت اسلامی افغانستان» نشریه نمایندگی حزب وحدت اسلامی در اروپا، شماره ۴۸ (۱۸ دلو ۱۳۷۴).
برای جزئیات بیش‌تر توضیحات حکمتیار و نام هم‌کاران او بنگرید به: محمد اکرام اندیشمند، سال‌های تجاوز و مقاومت (بی‌جا: نشر پیمان، ۱۳۸۳)، ص ۲۱.

2. M. Nazif Shahrani and Eric Hooglund, "Islamic Movement in Afghanistan," *Gale Encyclopedia of the Mideast & North Africa*, available at: <http://www.answers.com/topic/Islamic>.

۳. سید محمد موسی توانا، «حقایق پیرامون نهضت اسلامی افغانستان»، هفته‌نامه مجاهد (۱۳۷۰)، به نقل از اندیشمند.

۴. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر (تهران: بی‌نا، ۱۳۷۳)، جلد دوم، صص ۲۲-۲۳. برای جزئیات بیش‌تر از دعاوی دیگر مربوط به شکل‌گیری جنبش اسلامی در افغانستان بنگرید به: اندیشمند، پیشین، صص ۲۲-۲۴.

5. Shahrani and Hooglund, *op. cit.*

6. Oliver Roy, *Islam and Resistance in Afghanistan* (Cambridge: Cambridge University Press, 1986).

۷. برهان‌الدین ربانی، یادى از استاد غلام محمد نیازی (پاکستان: بی‌نا، ۱۳۶۵). به نقل از سید هادی خسروشاهی، نهضت‌های اسلامی افغانستان (تهران: دفتر مطالبات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۰)، ص ۱۳۸.

۸. اندره بریگو و الویه روآ، جنگ در افغانستان: دخالت شوروی و نهضت مقاومت، ترجمه ابوالحسن سرو مقدم (مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی، ۱۳۶۶)، ص ۱۱۸. نیز بنگرید به: محمد حلیم تنویر، تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان (هلند: اینستیتو تحقیقات و بازسازی افغانستان، ۱۳۷۸)، ص ۳۲۱.

۹. احمد شاه مسعود، حکمتیار را به دلیل در پیش گرفتن شیوه‌های خشونت‌طلبانه خودسرانه در این عملیات مورد انتقاد قرار داده بود. بنگرید به: مصاحبه احمد

- شاه مسعود با هفته‌نامه الوطن العربی، شماره ۸۶۸ (اکتبر ۱۹۹۳). در عین حال حکمتیار، ربانی و احمد شاه را به تسلیم طلبی متهم کرده است. بنگرید به: اندیشمند، پیشین، ص ۲۵.
۱۰. درباره این قیام بنگرید به: خوان خوسه پوئیگ، "احزاب سیاسی نهضت مقاومت" در بریگو و روا، پیشین، ص ۱۴۰. و نیز: ظاهر طنین، افغانستان در قرن بیستم ۱۹۹۶-۱۹۰۰ (تهران: بی نا، ۱۳۸۳)، صص ۲۵۵-۲۵۴.
- Antonio Giustozzi, *Genesis of a 'Prince' the Rise of Ismail Khan in Western Afghanistan, 1979-1992* (London: Crisis Research Centre, LSE, 2006), pp. 3-5.
11. Socialist Camp
۱۲. اندیشمند، پیشین، ص ۲۷.
۱۳. ویلیام میلی، «توضیحی درباره طالبان»، در: ویلیام میلی، افغانستان، طالبان و سیاست‌های جهانی، ترجمه عبدالغفار محقق (مشهد: انتشارات ترانه، ۱۳۷۷)، ص ۲۸.
۱۴. اندیشمند، پیشین، ص ۲۸. به نقل از جارج آرنی، افغانستان گذرگاه کشورگشایان، برگردان به فارسی پرفسور علمی و پرفسور هاله (پیشاور: بی نا، ۱۳۷۶)، ص ۱۳۴.
۱۵. برای اطلاع از این دو گروه و رهبران آن بنگرید: به خسروشاهی، پیشین، صص ۵۶-۵۷.
۱۶. اندیشمند، پیشین، ص ۲۸.
۱۷. همان.
۱۸. همان، صص ۲۹-۳۰.
۱۹. همان، ص ۲۹.
۲۰. درباره این دگرگونی بنگرید به: محمد نبی عظیمی، اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان (پیشاور: کتاب‌خانه صبا، ۱۳۷۶)، صص ۳۹۷-۳۹۰.

۲۱. برای آگاهی بیش‌تر از نبرد جلال آباد و شکست گروه‌های اسلامی سنی افغان، بنگرید به: اندیشمند، پیشین، صص ۱۰۰-۱۰۳.
۲۲. بنگرید به اندیشمند، پیشین، صص ۱۰۶-۱۰۷.
۲۳. همان، صص ۱۱۲-۱۱۴.
۲۴. همان، صص ۱۲۱-۱۲۵.
۲۵. همان.
۲۶. نشریه شهادت، ارگان حزب اسلامی افغانستان، شماره ۴۷۵ (ثور ۱۳۷۱).
۲۷. نشریه شهادت ارگان حزب اسلامی، شماره ۴۷۵ (۱۳ ثور ۱۳۷۱)، به نقل از همان، ص ۱۳۳.
۲۸. خسرو شاهی، پیشین، ص ۱۲۴.
۲۹. همان، ص ۱۳۵.
۳۰. برای شرح زندگی بلخی بنگرید به: بی‌نا، فریادهای جاویدان (قم: بلخی، ۱۳۶۱).
۳۱. بنگرید به: سید هادی خسروشاهی، پیشین، ص ۲۸.
۳۲. همان، صص ۳۲-۳۶.
33. Humayun Sarabi, **Politics and Modern History of Hazara: Sectarian Politics in Afghanistan** (Master of Arts in Law and Diplomacy Thesis, the Fletcher school, Tuft University, 2005), p. 59.
34. Kristian Berg Harpviken, **Political Mobilization among the Hazara of Afghanistan (1978-1992)** (Cand. Polit. Thesis, Department of Sociology, University of Oslo, May 1995), p. 59.
35. Barnett Rubin, **the Fragmentation of Afghanistan: State Formation and Collapse in the International System** (New Haven and London: Yale University Press, 1995), p. 222.
36. Olivier Roy, **Islam and Resistance in Afghanistan** (Cambridge: Cambridge University press, 1990), p. 146.
37. Thomas Ruttig, **Islamists, Leftists-and a Void in the Center. Afghanistan's Political Parties and Where they Come From (1902-2006)** (Berlin: Konard Adenauer Stiftung, 2007), p. 30.
۳۸. همان، صص ۳۷-۴۰.
۳۹. همان، ص ۲۸.

۴۰. اندیشمند، پیشین، ص ۴۲.
۴۱. خسروشاهی، پیشین، ص ۴۹.
۴۲. اندیشمند، پیشین، ص ۴۲.
۴۳. خسروشاهی، پیشین، ص ۱۷۹.
۴۴. «شیعه و جهاد افغانستان»، المجاهد (ارگان گروه جماعه الدعوة الی القرآن و السنه)، شماره‌های ۵ و ۶ (رمضان و شوال ۱۴۰۹)، به نقل از: خسروشاهی، پیشین، ص ۱۹۲.
۴۵. بنگرید به: مصاحبه عرفانی با روزنامه رسالت (دی ماه ۱۳۶۷).
۴۶. بنگرید به: خسروشاهی، پیشین، صص ۲۰۳-۲۰۴.
۴۷. هفته‌نامه وحدت (ارگان حزب وحدت اسلامی)، شماره ۱۷۷ (عقرب ۱۳۷۵).
۴۸. از سخنان احمد شاه مسعود خطاب به جمعی از مسئولان وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان در جدی ۱۳۷۲. بنگرید به: اندیشمند، پیشین، صص ۱۵۹ و ۲۲۲.
۴۹. از سخنان اکبری در جمع اعضاء دفتر فرهنگی جمعیت اسلامی در کابل در ۱۳۷۳. اندیشمند، پیشین، ص ۱۶۰.
۵۰. همان، ص ۲۲۳. با این همه منابع مطلع بر آن هستند که در انتخابات شورای مرکزی در سپتامبر ۱۹۹۴ مزاری ۴۳ و اکبری ۳۳ رأی به دست آورد. علت این امر آن بود که همه اعضاء سازمان نصر (گروه مزاری) در شورای مرکزی به مزاری رأی دادند ولی عده‌ای از اعضاء پاسداران (گروه اکبری) به جای رأی دادن به اکبری، به مزاری رأی دادند. بنگرید به:
- Niamatullah Ibrahim, *the Dissipation of Political Capital among Afghanistan's Hazaras, 2001-2009*, Crisis States Working Papers Series No. 2 (London: LSE Development Studies Institute, 2009), pp.7-8.
۵۱. برای جزئیات بیشتر از این تحولات بنگرید به: انور الحق احدی، «عربستان سعودی، ایران و جنگ در افغانستان»، در: ویلیام میلی، پیشین، صص ۱۶۸-۱۶۶.

۵۲. از اعلامیه مشترک حرکت اسلامی و حزب وحدت اسلامی (۲۵ سنبله ۱۳۷۳)، همان، ص ۲۲۳.

۵۳. برای آگاهی دقیق از جریان این نبردها بر سر کابل، بنگرید به: آنتونی دیویز، «نحوه شکل‌گیری طالبان به عنوان یک نیروی نظامی»، در: ویلیام میلی، پیشین، صص ۱۰۷-۸۵.

۵۴. طالبان مدعی شد که مزاری در جریان یک درگیری شخصی با یک نگهبان مسلح در هلی‌کوپتری که او را به قندهار منتقل می‌کرد کشته شده است. بنگرید به: آنتونی دیویز، پیشین، صص ۸۹-۸۸. با این همه، رهبران حزب وحدت، ملا برجان فرمانده طالبان در چار آسیاب در جنوب کابل را به شکنجه و قتل مزاری متهم کرده‌اند. بنگرید به:

<http://www.afghan-web.com/bios/yest/mazari.html>.

۵۵. بنگرید به:

<http://www.hazara.net/mazari/mazari.html>, **Father of Hazara Nation - Abdul Ali Mazar,**

۵۶. برای آگاهی از اندیشه‌ها و دیدگاه‌های سیاسی مزاری بنگرید به: عبدالعلی مزاری، مرکز فرهنگی نویسندگان افغان، احیای هویت: مجموعه سخنرانی‌های شهید مظلوم استاد عبدالعلی مزاری (تهران: سراج، ۱۳۷۴).

۵۷. اندیشمند، پیشین، ص ۱۵۲.

۵۸. نشریه شهادت، «اعلامیه فرمان‌دهی نظامی حزب اسلامی» شماره ۵۲۴ (اول سنبله ۱۳۷۱).

۵۹. نشریه شهادت، شماره ۵۴۰.

۶۰. این نکته را احمد شاه مسعود به اندیشمند مولف کتاب سال‌های تجاوز و مقاومت گفته بود. بنگرید به اندیشمند، پیشین، ص ۱۵۶.

۶۱. حامد علمی، سفرها و خاطره‌ها، مصاحبه با جنرال مومن معاون جنبش ملی (پیشاور، ۱۳۷۶)، ص ۸۹.

۶۲. درباره شورای حل و عقد و تصمیمات آن بنگرید به: «افغانستان در سه دهه اخیر»، هفته‌نامه بنیاد وحدت، شماره ۱۹۴ (آبان ۱۳۷۸)، صص ۵۲۳-۵۲۲.
۶۳. احمد رشید، طالبان، نفت و بازی بزرگ جدید، مترجم اسدالله شنفایی و صادق باقری (تهران: دانش هستی، ۱۳۷۹)، صص ۶۳-۵۳.
۶۴. اندیشمند، پیشین، صص ۹-۱۶۸.

65. Spin Boldak

۶۶. در رابطه با تلاش‌های نخبگان سیاسی احزاب جهادی برای تشکیل حکومت‌های فراگیر با مشارکت همه جناح‌های مخالف طالبان نظیر دولت غفورزای و شورای مصالحه وحدت ملی و مقاومت در برابر خطر جدید نگاه کنید به:

دکتر چنگیز پهلوان، «دولت مزار؛ گفتاری دیگر پیرامون تداوم بحران مشروعیت در افغانستان»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره‌های ۱۲۸-۱۲۳.

۶۷. در مورد این اختلافات نگاه کنید به:

چنگیز پهلوان، «دولت مزار (بخش سوم)»... اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۱۲۸-۱۲۷، صص ۱۰۷-۱۰۵.

۶۸. دکتر پرویز ورجاوند، «بحران دیپلماسی ایران و پیامدهای آن»، همان، ص ۱۱۲.

۶۹. «مدارس مذهبی در پاکستان»، صفحه اول، شماره ۵۲ (تیر ۱۳۷۷)، ص ۴۹.

۷۰. همان.

71. Deobandi

72. Barelvi

۷۳. به گفته منابع غیررسمی، هر یک از طلاب داوطلب در صفوف طالبان ماهیانه ۳۰۰ دلار دریافت می‌کردند که با توجه به ارزش دلار آمریکا در برابر پول رایج افغان، مبلغ بسیار زیادی به شمار می‌آمد.

74. Aabha Dixit, "Soldiers of Islam: Origins, Ideology and Strategy of the Taliban," *Strategic Analysis* (August 1977), p. 669.

75. *Ibid.*, p. 667.

76. *Ibid.*, quoted from "Taliban Confirm Accord with Hezbi- Wahdat," *The News*, July 16, 1997.

77. *Ibid.*, pp. 669-670.

۷۸. چنگیز پهلوان که در آن دوران خود در تالقان در شمال افغانستان به سر می‌برده توصیف جالبی از علل قیام مردم هزاره در مزار شریف در برابر طالبان به دست می‌دهد. رجوع کنید به: پهلوان «دولت مزار...»، پیشین، صص ۱۰۵-۱۰۷.

۷۹. مدارس مذهبی در پاکستان، پیشین، ص ۴۹.

۸۰. بنابه فرمان عشر و زکات جمع‌آوری مالیات از ۱۹۷۹ به بعد تحت عنوان زکات صورت می‌گرفت و برخی مدارس مذهبی در کمیته‌های زکات شرکت فعال داشتند. عشر به نوعی مالیات کشاورزی اشاره داشت که بر آن اساس یک دهم کل محصولات (نقد و غیرنقدی) می‌بایست به دولت پرداخت شود. در رابطه با این فرمان نحوه اجرای آن و سیاست اسلام‌گرایی (شریعت) ضیاءالحق نگاه کنید به:

Surendra Nath Kaushik, *Politics of Islamization in Pakistan: A Study of Zia Regime* (New Delhi: South Asian Publishers, 1993), pp. 144-150.

۸۱. ریشه‌های اصلی این دو فرقه مسلمان و رقابت آن‌ها به سال‌های نیمه دوم قرن نوزدهم می‌رسد. یکی از رهبران مسلمان هندی دارای گرایش‌های صوفیانه در سال ۱۸۷۲ مدرسه‌ای مذهبی به نام مصباح التهذیب در شهر بارلی (Barely) در هندوستان تأسیس کرده بود. در طی سال‌ها مدارس وابسته به این دو جناح رو به گسترش نهاد و میان آن‌ها رقابت شدید آشکار شد. این مدارس شاگردان بسیاری تربیت کردند و به دنبال مهاجرت مسلمانان به سند و پنجاب و تأسیس پاکستان در ۱۹۶۷ پیروان این دو مکتب به نام دنوبندی‌ها و بارلوی‌ها با یکدیگر رقابت داشته‌اند.

82. Musa Khan Jalalzai, *the Sunni- Shia Conflict in Pakistan* (Lahore: Book Traders, 1998), p. 306.

83. Dixit, *op. cit.*, p. 668.

84. *Ibid.*

85. Al-lama Binnori Town

86. Dha'rb-e- Mu-mi, "Who are Taliban?," *Nida'ul Islam* (June - Huly 1997).

87. A Reminding Glimpse of the Islamic Jihad," *Nida, ul Islam* (April-May 1997).

شکل‌گیری و رشد طالبان در مراحل اولیه، نگاه کنید به: پهلوان، «دولت مزار»، پیشین.

۱۲۵. شیتامی ماهاپاترا، «سیاست ایالات متحده در قبال افغانستان» ترجمه ساناز طبرستانی، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره‌های ۱۲۸-۱۲۷ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۷)، ص ۱۱۶.

126. Hyman, "Afghanistan: War Without end"? *op. cit.*

127. Robin Raphel

128. H. Brown

۱۲۹. ماهاپاترا، پیشین، ۱۱۷-۱۱۶.

۱۳۰. همان.

۱۳۱. همان.

۱۳۲. همان، ص ۱۱۸، به نقل از:

Fact Sheet, USIS, New Delhi, 16 October 1996.

133. UNOCAL

۱۳۴. همان.

۱۳۵. همان، ص ۱۲۰.

۱۳۶. مصاحبه هوشنگ امیراحمدی با صدای آمریکا، برنامه فارسی، روزهای شنبه و یکشنبه ۲۸ و ۲۹ شهریور ۱۳۷۷.

137. Hyman, "Afghanistan: War Without End?" *op. cit.*, p. 5.

۱۳۸. به‌طور مثال نگاه کنید به یکی از مهم‌ترین این آثار انتقادی:

Fawaz Gerges, *the Super-Powers and the Middle East* (Boulder: Westview, 1994); Fawaz A. Gerges, "The Study of Middle East International Relations: A Critique," *British Journal of the Middle East*, Vol. 18, issue 2 (1991), pp. 208-220.

139. Hyman, "Afghanistan: Taliban Throw Down the Gauntlet," *op. cit.*, p. 2.

۱۴۰. ورجاوند، پیشین.

۱۴۱. محمد ترکمان، «طالبان کیستند»، ایرانیان، ۲۲ شهریور ۱۳۷۷.

۱۴۲. بر اساس یک گزارش، از جمع ۴۵۰۰۰ نیروی نظامی طالبان، تنها ۱۴۰۰۰ افغانی بودند و بقیه را اعراب افغان، پاکستانی‌ها و نیروهای سلفی اهل آسیای میانه تشکیل می‌دادند.

143. Wright, *op. cit.*, pp. 246-247 & pp. 287-288.

144. *Ibid.*, pp. 288-289.

145. Ahmed Rashid, *Taliban*, (Yale: Nota Bene Books, 2000), p. 139.

146. Wright, *op. cit.*, pp. 222-223.

147. Bin Laden, *Messages to the World*, (2006), p. 143, from Interview Published in: *Al-Quds Al-Arabi* in London, Nov. 12, 2001 (Originally Published in Pakistani Daily, *Ausaf*, Nov. 7).

۱۴۸. طالبان در ۱۹۹۴ تنها توانسته بود ۱۲ استان از ۳۴ استان افغانستان را به دست گیرد.

۱۴۹. فرماندهان پشتون نیز با احمد شاه در جبهه متحد شمال هم‌کاری می‌کردند. جمله می‌توان از عبدالحق، جالی عبدالقادر، قاری بابا و یا عبدالرحیم غفور زای نام برد.

150. Human Rights Watch, "Incitement of Violence against Hazaras by Governor Niazi," *Afghanistan: The Massacre in Mazar-I Sharif*, (November 1998); http://www.hrw.org/reports98/afghan/Afrep0-03.htm#P186_38364, Retrieved December 27, 2007.

151. Steve Coll, *Ghost Wars: The Secret History of the CIA, Afghanistan and Bin Laden, from the Soviet Invasion to September 10, 2001* (New York: Penguin Press, 2004), p. 720.

152. "Massoud in the European Parliament 2001," *EU Media*, 2001, <http://www.youtube.com/watch?v=hkw-g27AUKE&feature=related>.

153. Nicole Fontaine

154. Pole of Liberty in Afghanistan

۱۵۵. به همین دلیل بود که جان اونیل، متخصص ضد تروریسم پیشین و معاون مدیرکل اف بی آی تا اواخر سال ۲۰۰۱، که پس از استعفاء از شغل خود، مدیر امنیت مرکز تجارت جهانی را به عهده گرفت، پس از ترور احمد شاه مسعود اعلام کرده بود: «روی داد بسیار بزرگی در حال رخ دادن است. در افغانستان چیزهایی رخ داده است، احساس می‌کنم به‌زودی حوادثی روی می‌دهد.»
بنگرید به:

- "The Man Who Knew," PBS, 2002, <http://www.pbs.org/wgbh/pages/frontline/shows/knew/etc/script.html>.
۱۵۶. اگرچه در قطع‌نامه شورای امنیت به اقدامات نظامی علیه افغانستان اشاره نشده بود، اما ناتو در اجلاس خود عملیات نظامی را به تصویب رساند و به اجرا درآورد. بنگرید به:
- United Nations S.C. Res. 1368, September 12, 2001; S.C. Res. 1373, 2001-09-28.
157. "Taliban Won't Turn Over Bin Laden," CBS News, September 21, 2001, <http://www.cbsnews.com/stories/2001/09/11/world/main310852.shtml>.
158. "The Smoking Gun, The Taliban Agreed to Extradite Osama Bin Laden to another Country," Available at: http://www.j-n-v.org/AW_briefings/ARROW_briefing005.htm.
159. Bishop, P., "Pakistan Halts Secret Plan for Bin Laden Trial," *Daily Telegraph*, 04/10/2001.
160. "U.S. Rejects Taliban Offer to Try Bin Laden," Available at: http://www.articles.cnn.com/2001-10-07/us/ret.us.taliban_1_abdul-salam-zaeef-surrender-bin-taliban-offer?_s=PM:US.
161. Special Activities Division (SAD)
162. US Special Operate Forces
163. Lehman, John (August 31, 2006), "We're not Winning This War," *Washington Post*, Available at: <http://www.washingtonpost.com/wp-dyn/content/article/2006/08/30/AR2006083002730.html>, Retrieved December 3, 2009.
۱۶۴. درباره مذاکره با طالبان بنگرید به:
- Talatbek Masadykov, Antonio Giustozzi and James Michael Page, *Negotiating with the Taliban: toward a Solution for the Afghan* (Washington: Crisis States Research Center, 2010).
۱۶۵. برای آگاهی بیشتر از این مشارکت، بنگرید به:
- Mark Sappenfield, "Afghanistan's Success Story: The Liberated Hazara Minority," *The Christian Science Monitor* (August 6, 2007), <http://www.csmonitor.com/2007/0806/p06s02-wosc.html?page=2>.
۱۶۶. برای نمونه گفته می‌شود که از مجموع ۵۰۰۰ کیلومتر راه ساخته شده در افغانستان، از راه‌سازی در هزاره‌جات خبری نبوده است. بنگرید به:
- http://www.en.wikipedia.org/wiki/Hazara_people.
167. Ibid.
168. BBC Persian Service, March 13, 2000.
169. Ibrahimi, op. cit., pp. 10-11.

170. Ibid., pp. 11-12.

171. Ibid., p. 13.

172. Ibid.

۱۷۳. افغانستان در سه دهه اخیر و اعتمادی «احزاب افغانستان از ظهور تا افول»، هفته نامه بنیاد وحدت، شماره ۱۹۴ (آبان ۱۳۷۸).

۱۷۴. برای آگاهی بیشتر از دوران حکومت ربانی بنگرید به: امین صیقل «دولت ربانی»، در: ویلیام میلی، افغانستان، طالبان و سیاست‌های جهانی، صص ۶۷-۴۷.

۱۷۵. سید وحید ظهوری حسینی و فاروق انصاری، «جمعیت اسلامی افغانستان»، بنیاد دایره المعارف اسلامی در:

<http://www.encyclopaediaislamica.com/madkhal2.php?sid=4868>.

۱۷۶. درباره شکل‌گیری این جبهه با حضور بسیاری از احزاب و گروه‌های مجاهدین، بنگرید به:

M. K. Bhadrakumar, "Afghanistan Rocked by Northern Bombing," *Asia Time* (8 November, 2007), http://www.atimes.com/atimes/South_Asia/IK08Df02.html.

۱۷۷. همان.

۱۷۸. برای آگاهی از ویژگی‌های این احزاب، بنگرید به:

http://www.afghanembassy.ir/pj/index.php?option=com_content&view=article&id=55&Itemid=64.

جنبش‌های اسلامی در کردستان عراق

پیدایش جنبش‌های اسلام‌گرا در کردستان عراق به سال‌های پایانی دهه ۱۹۷۰، یعنی هم‌زمان با روی‌دادهای انقلاب اسلامی در ایران بازمی‌گردد. پیش از آن، گزارش‌چندانی از وجود جنبش‌های اسلامی در این منطقه به چشم نمی‌خورد. اگرچه احساسات اسلام‌گرایانه در این منطقه و نیز در کردستان ایران و ترکیه وجود داشته، این احساسات و گرایش‌ها به شکل سازمان‌های اسلام‌گرا بروز نکرده بود. وجود گروه‌های سیاسی قوم‌گرا در کردستان عراق، ترکیه، ایران و سوریه یکی از عمده‌ترین دلایل عمده این امر بوده است. برای چندین دهه گروه‌های مذکور در منطقه مسلط بوده و با تأکید بر گفتمان قوم‌گرایانه، یعنی پیش‌برد خواسته‌های محلی کردی از یک-سو و بهره‌گیری از ایدئولوژی چپ مارکسیستی از سوی دیگر، مانع بروز نمودهای اسلام‌گرایانه می‌شده‌اند. اصولاً از آن‌جا که مارکسیسم خود یک ایدئولوژی اقتدارگرا و مخالف دموکراسی لیبرال بود، گروه‌های قوم‌گرای کرد طرف‌دار آن به هیچ وجه به سایر گروه‌های سیاسی، به‌ویژه گروه‌های مذهبی که آن‌ها را دارای ماهیت ارتجاعی و واپس‌گرا می‌دانستند، اجازه

فعالیت نمی‌دادند. این دشمنی، در سال‌های پس از فعالیت گروه‌های اسلام‌گرا نیز آشکار بوده است.

جنبش‌های اسلام‌گرای کردستان عراق نیز همانند سایر گروه‌های سیاسی و هم‌چون سایر جنبش‌های اسلامی، دارای گرایش‌های گوناگون و رقیب بوده‌اند. این موضوع به‌ویژه میان گروه‌های میانه‌رو و رادیکال دیده شده است. گروه‌های اسلام‌گرای کرد از آغاز دهه ۱۹۸۰ به بعد، در صحنه کردستان عراق پدیدار گشتند و به مرور زمان دچار انشعابات و گرایش‌های گوناگون شدند. عمده‌ترین این گروه‌ها به شرح زیر هستند.

۹-۱. جنبش اسلامی کردستان عراق

جنبش اسلامی کردستان عراق به نوعی نخستین و بزرگ‌ترین گروه اسلام‌گرای کرد عراقی بوده است. اگرچه طرف‌داران و رهبران گروه بر آن هستند که جنبش اسلامی کردستان در سال ۱۹۷۹ پایه‌گذاری شد،^۱ اما فعالیت‌های گروه در سال‌های نخستین دهه ۱۹۸۰ چندان نمود آشکاری نداشته است. بدین دلیل، برخی تحلیل‌گران بر آن هستند که گروه در سال‌های پایانی دهه ۱۹۸۰ وارد صحنه سیاسی شده است.^۲ شیخ عثمان عبدالعزیز و چند روحانی دیگر سنی کرد که همگی اعضاء گروه غیرسیاسی «اتحادیه علماء اسلام»^۳ بودند، جنبش اسلامی کردستان عراق را به‌وجود آوردند. شیخ عثمان عبدالعزیز که مفتی گروه و منطقه حلبچه و هورامان بود تا زمان مرگ خود در سال ۱۹۹۹ رهبری جنبش اسلامی کردستان را در دست داشت. اگرچه رژیم بعث حاکم در عراق در آغاز از پیدایش گروه خشنود بود و از آن حمایت می‌کرد، اما جنبش اسلامی به‌زودی دشمن بعث شد و با ایدئولوژی سوسیالیسم عرب سکولار و ناسیونالیسم پان‌عربی آن به شدت مخالفت

می‌کرد. گفته می‌شود که طرف‌داران و رهبران گروه در آغاز تحت تأثیر اخوان المسلمین مصر و عراق (که فعالیت چندانی نداشت) بوده‌اند. اما با آغاز مبارزات افغان‌ها و رفتن عرب‌های اسلام‌گرا به افغانستان برخی از اسلام‌گرایان کرد عراق نیز در میان آن‌ها آشکار گشتند و بعدها به صفوف جنبش اسلامی کردستان عراق پیوستند. تمرکز اسلام‌گرایان کرد عراق در منطقه هورامان که برای قرن‌ها مرکز فعالیت دینی و تمرکز فرقه‌های صوفیانه بوده است، باعث شد تا مردمان این منطقه از ایدئولوژی اسلام سیاسی هواخواهی کنند. شهر حلبچه در کانون منطقه هورامان قرار گرفته است. منطقه هورامان به نوعی توسط کوه‌های سر به فلک کشیده جنوب و شرق خود و دریاچه دربندی خان در غرب و شمال محصور شده و از بقیه مناطق کردستان عراق مجزا می‌باشد.^۴ همین ویژگی جغرافیایی باعث شد تا اسلام‌گرایان کرد از یک کانون امن در برابر سایر گروه‌های سیاسی کرد عراق برخوردار باشند.

جنبش اسلامی کردستان در سال‌های آخر دهه ۱۹۸۰ بر فعالیت‌های خود، از جمله برپایی تظاهرات و اعتراضات مسالت‌آمیز علیه رژیم بعث عراق افزود و باعث حمله همه جانبه نظامی عراق و فرار اسلام‌گرایان به مناطق کوهستانی شد. از اواسط سال ۱۹۸۷ بود که جنبش اسلامی کردستان عراق به‌طور رسمی فعالیت‌های مسلحانه خود علیه رژیم بعث را با اعلام «جهاد» علیه آن آغاز کرد. با آغاز عملیات والفجر ۱۰ در جنگ ایران و عراق و ورود نیروهای ایرانی به مناطق عراق در شمال این کشور، جنبش اسلامی کردستان از حمایت جمهوری اسلامی برخوردار شد و توانست در اوایل سال ۱۹۸۸ نیروهای عراقی را از منطقه ریشه‌کن کند. حمله شیمیایی صدام حسین به شهر حلبچه در ۱۶ مارس ۱۹۸۸ پیامد همین پیروزی جنبش

اسلامی کردستان عراق بود. مدتی بعد، رژیم بعثی عراق در عملیات معروف به انفال بسیاری از گروه‌ها را از منطقه به جنوب کوچ داد و اعراب سنی وفادار را به جای آن‌ها به منطقه آورد.^۵

اگرچه توان رزمی جنبش در اثر این حملات بسیار ضعیف شد، اما روی دادهای بعدی، از جمله حمله عراق به کویت در ۱۹۹۰ و ایجاد منطقه امن از سوی نیروهای آمریکایی در منطقه شمال عراق در کردستان، باعث زنده شدن دوباره جنبش و آغاز فعالیت‌های اسلام‌گرایان کرد عراق به همراه سایر گروه‌های سیاسی کردی شد. ایجاد منطقه پرواز ممنوع^۶ در شمال عراق از سوی آمریکا، باعث شد تا اسلام‌گرایان همانند دو گروه کرد حزب دموکرات کردستان و اتحادیه میهنی کردستان، دوران تازه‌ای از فعالیت سیاسی و خودگردانی محلی را آغاز کنند.

جنبش اسلامی کردستان عراق نیز همانند دو گروه دیگر کرد به اعمال اقتدار محلی در منطقه تحت نفوذ خود اقدام کرد. تلاش‌ها برای اجرای شریعت اسلامی، تأسیس شورا و ارائه خدمات بهداشتی، آموزشی و اجتماعی به اعضاء و هواخواهان خود از جمله این اقدامات بود.^۱ جنبش در سال ۱۹۹۲ در انتخابات پارلمان محلی در کردستان عراق شرکت کرد و تنها توانست ۵/۱ درصد آراء را به خود اختصاص دهد. این نمایش نیروی اندک، برای ورود جنبش به پارلمان محلی کافی نبود. آغاز فعالیت‌های جنبش برای گسترش نفوذ و اقتدار محلی خود، اقتدار گروه‌های قوم‌گرای کرد، به‌ویژه اتحادیه میهنی کردستان را به خطر انداخت و باعث آغاز کشمکش‌های گسترده میان آن‌ها شد.

در واقع سال‌های دهه ۱۹۹۰، سال‌های کشمکش‌های مسلحانه میان گروه‌های گوناگون کرد عراقی بر سر اقتدار محلی بود. نه تنها جنبش

اسلامی کردستان با اتحادیه میهنی بر سر اقتدار محلی دچار کش‌مکش شد، بلکه دو گروه اصلی کرد یعنی حزب دموکرات کردستان و اتحادیه میهنی نیز درگیر نبردهای خونین مسلحانه شدند. از آن‌جا که اتحادیه میهنی کردستان به رهبری جلال طالبانی رقیب و دشمن اصلی جنبش اسلامی کردستان بود، این جنبش پس از آغاز نبردهای میان دو گروه اصلی قوم‌گرای کرد، با حزب دموکرات به رهبری مسعود بارزانی متحد شد و بر فشارهای خود علیه اتحادیه میهنی افزود.

میانجی‌گری‌های گسترده از سوی بازیگران خارجی از جمله ایران، گروه‌های مخالف عراقی و ایالات متحده برای آشتی میان گروه‌های متخاصم کرد فایده‌ای نبخشید تا این‌که بیل کلینتون در اواخر دهه ۱۹۹۰ طالبانی و بارزانی را به واشنگتن دعوت کرد و برای متحد کردن آن‌ها علیه رژیم بعث عراق تلاش نمود. این اقدام با موفقیت روبه‌رو شد و دو گروه در واشنگتن بر سر کنار گذاشتن اختلافات خود به توافق رسیدند.^۷ با این همه، پایان درگیری‌های مسلحانه میان جنبش اسلامی کردستان عراق و اتحادیه میهنی کردستان پیامد تلاش‌های میانجی‌گرانه جمهوری اسلامی ایران بود که طرفین را در مه ۱۹۹۷ به تهران دعوت کرد و توانست بر اساس موافقت‌نامه تهران، به جنگ میان آن‌ها پایان دهد. اگرچه اعضای رادیکال گروه مخالف این موافقت‌نامه بودند، اما رهبری جنبش به تداوم آن علاقه‌مند بود.

پس از جدایی جناح‌های حماس و توحید از جنبش اسلامی کردستان در ۱۹۹۷، جنبش اسلامی در صدد تقویت خود برآمد و در اوت ۱۹۹۸ با یک گروه اسلامی کرد دیگر به نام جنبش نهضت (حرکه النهضه) به رهبری صادق عبدالعزیز برادر عثمان عبدالعزیز، رهبر جنبش اسلامی، ائتلاف کرد و نام خود را به جنبش وحدت اسلامی در کردستان عراق^۸ تغییر داد. این

ائتلاف در سال ۲۰۰۱ با جدایی علی باپیر یکی از اعضاء جنبش و همراه کردن بسیاری از اعضاء حرکه النهضه با خود، از هم پاشید و جنبش اسلامی نام خود را دوباره از جنبش وحدت اسلامی به نام اولیه تغییر داد.

ملا عثمان عبدالعزیز، رهبر جنبش، در ۱۹۹۹ درگذشت و برادرش ملا علی عبدالعزیز رهبری را به دست گرفت. وی به آتش بس با اتحادیه میهنی ادامه داد و حتی با این گروه در منطقه تحت کنترل آن در حکومت محلی کردستان هم‌کاری نیز کرد. وزارت اوقاف و امور دینی و نیز وزارت دادگستری حکومت محلی در دست مقامات جنبش اسلامی بود.^۹

جنبش اسلامی کردستان عراق با در پیش گرفتن سیاست میانه‌روی در انتخابات محلی بهار ۲۰۰۱ شرکت کرد و توانست با بسیج طرفداران خود در مناطق تحت کنترل بارزانی و طالبانی در کردستان عراق ۲۰ درصد آراء را به دست آورد. در منطقه حلبچه بیش از ۵۰ درصد آراء نصیب جنبش شد.^{۱۰} افزایش اقتدار پایگاه مردمی جنبش باعث شد تا رهبری آن از منطقه حلبچه به شهر اربیل منتقل شود و در شهرهای دیگری چون سلیمانیه نیز دفتر باز کند.

۹-۲. پیدایش گروه‌های رادیکال

همانند سایر مناطق خاورمیانه و جهان اسلام، اسلام‌گرایی کردی در عراق نیز تحت تأثیر محیط خود دچار انشعاب و چند دستگی شد. اگرچه این چند دستگی و جدایی در درون جنبش اسلامی به ظاهر بر سر سیاست‌های جاری صورت می‌گرفت، اما در واقع بیان‌گر و بازتاب دگرگونی در میان جنبش‌های اسلام‌گرا در منطقه و پیدایی جریان‌های رادیکال و خشونت‌گرای اسلامی بود. در میان گروه‌های اسلامی کرد نیز این دگرگونی روی داد و

چند گروه از درون جنبش اسلامی کردستان بیرون آمدند که پیرو شیوه‌های رادیکال و سلفی بودند.

۹-۲-۱. جندالاسلام و انصارالاسلام

عمده‌ترین گروه انشعابی از جنبش اسلامی کردستان عراق که بعدها شهرت زیادی به دست آورد، انصارالاسلام بود که ابتدا جندالاسلام نام داشت. آنچه باعث جدایی و انشعاب درون جنبش اسلامی کردستان شد، توافق میان جنبش و اتحادیه میهنی کردستان در مه ۱۹۹۷، با میانجی‌گری ایران بود. هنگامی که جنبش اسلامی کردستان بر اساس توافق‌نامه تهران پذیرفت که از اجرای قوانین اسلامی (شریعت) در مناطق خود، که بخشی از قلمرو اتحادیه میهنی در درون حکومت محلی کردستان عراق بود، دست بکشد، عناصر تندروی درون جنبش دست به اعتراض زدند. این عناصر تندرو در واقع افرادی بودند که در سال‌های جهاد در افغانستان، همراه سایر گروه‌های رادیکال اسلامی عرب (موسوم به عرب‌های افغان) با گروه‌های جهادی افغانستان علیه شوروی مبارزه می‌کردند، و در پایان دهه ۱۹۸۰، به کردستان عراق برگشته و در درون جنبش اسلامی کردستان جذب شدند. این نیروها که تحت تأثیر ایدئولوژی افراطی سلفی و به نوعی وهابی قرار داشتند، خواستار اجرای شریعت اسلامی و مبارزه علیه گروه‌های چپ‌کردی و دولت عراق بودند.

در مراحل اولیه چند دستگی در درون جنبش اسلامی کردستان، دو گروه کوچک به نام حماس به رهبری عمر بازیانی و توحید به رهبری ابوبکر هولری از جنبش اسلامی جدا شدند. این دو در واقع، از منطقه اربیل، که تحت کنترل حزب دموکرات کردستان، گروه رقیب اتحادیه میهنی قرار

داشت، بودند و شاید همین مسأله نیز به نوعی در جدایی مؤثر بوده باشد. گفته می‌شود که علاوه بر تجربه سال‌های افغانستان که گروه را با اندیشه سلفی - وهابی آشنا کرده بود، فعالیت‌های خیریه و کمک‌رسانی عربستان سعودی در مناطق کرد عراق نیز از سال‌های نخستین دهه ۱۹۹۰ به بعد، این افراد را به سوی اندیشه سلفی جذب کرده بود.^{۱۱} به نظر می‌رسد که روی دادهای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، مشوق وحدت این دو گروه کوچک انشعابی شد. حماس و توحید اندکی پس از این روی داد با هم‌کاری گروه سومی به نام واحدهای سوران، گروه جدیدی به نام سربازان اسلام (جندالاسلام) به رهبری عبدالله شافعی پایه‌گذاری کردند که علیه گروه‌های سکولار چپ کرد در منطقه اعلام جهاد داد.

جندالاسلام که از همان آغاز درگیر کش‌مکش‌های شدید مسلحانه با اتحادیه میهنی کردستان شده بود، پس از چند ماه دچار شکست اساسی شد و همین عقب‌نشینی بروز اختلافات و پراکندگی‌های درونی آن را به دنبال داشت. در این مرحله بود که یکی از اعضای برجسته رادیکال جندالاسلام به نام نجم‌الدین فرج احمد، معروف به ملا کرکار (کارکر) که با گروه‌های افغان عرب در افغانستان هم‌کاری داشت و در اوایل دهه ۱۹۹۰ به جنبش اسلامی کردستان پیوسته بود، رهبری جندالاسلام را به دست گرفت.

ملا کرکار نام گروه جندالاسلام را به انصارالاسلام تغییر داد و دور تازه‌ای از مبارزات مسلحانه علیه گروه‌های سکولار کردی را آغاز کرد. ملا کرکار از همان آغاز، یعنی پیش از جدایی از جنبش اسلامی کردستان بر آن بود که هدف اسلام‌گرایان کرد باید «سرنگونی رژیم عراق و جایگزینی آن با یک رژیم اسلامی» باشد.^{۱۲} برخی گزارشات محلی نیز بر آن بودند که

کرکار و انصارالاسلام در پی تبدیل حکومت محلی کردستان عراق به یک حکومت تازه به شیوه حکومت طالبان بوده است.^{۱۳}

سایر گروه‌ها، گروه‌های رادیکال شکل دهنده جندالاسلام و انصارالاسلام (نظیر حماس و توحید) را به حمله به کتاب‌فروشی‌ها، سالن‌های زیبایی، باشگاه‌های و مراکز گردش‌گری در شهرهای اصلی کردستان عراق و حتی اسید پاشیدن به روی زنان بی حجاب متهم کرده‌اند. توحید هم‌چنین به ترور فرانسو حریری سیاست‌مدار برجسته آشوری و متحد حزب دموکرات کردستان، که فرمان‌دار شهر اربیل نیز بود، متهم شده است.^{۱۴}

انصارالاسلام و یک گروه دیگر کرد به نام گروه اسلامی کردستان، با اتحاد میهنی کردستان در نبرد بوده‌اند تا مانع گسترش اقتدار آن به مناطق جنوبی هورامان شوند. این دو گروه در شهرهای خرمال و بیاره و طویله مستقر بوده‌اند تا اجازه ندهند پس از توافق جنبش اسلامی کردستان با اتحادیه میهنی در ۱۹۹۷ (توافق تهران)، اتحادیه میهنی اسلام‌گرایان را از مناطق نفوذ خود اخراج کند. در نتیجه درگیری میان گروه‌های انصارالاسلام و گروه اسلامی کردستان، صدها نفر از جمله ده‌ها عضو اتحادیه میهنی کشته شده‌اند. اگرچه جنبش اسلامی کردستان در صدد بود تا میان اتحادیه میهنی و انصارالاسلام میانجی‌گری کرده و آشتی برقرار نمایند، اما موفق به این کار نشد.^{۱۵} در سال ۲۰۰۱ اتحادیه میهنی در نتیجه چند هجوم انصارالاسلام در دسامبر ۲۰۰۲ و پیش از آن، تهاجمات جندالاسلام در سپتامبر ۲۰۰۱، به ترتیب ۵۳ و ۴۲ نفر از رزمندگان خود را از دست داد.^{۱۶} اما به دلیل برتری بیش‌تر اتحادیه میهنی، این گروه توانسته است، اسلام‌گرایان رادیکال کرد را

تا حد زیادی مهار کند.^{۱۷}

با این همه، تلاش‌های اتحادیه میهنی برای نابودی کامل گروه‌های رادیکال اسلامی کرد عراقی به ویژه انصارالاسلام بی‌فایده ماند. دست‌گیری ملا کرکار، رهبر انصارالاسلام در هلند^{۱۸} در اواخر سال ۲۰۰۲ تا حدی باعث تضعیف انصارالاسلام شد، اما جانشین او ابو عبدالله الشافعی توانست انسجام گروه را حفظ کرده و به فعالیت‌های آن تداوم بخشد. اقدامات مسلحانه انصارالاسلام علیه گروه‌های چپ کرد عراقی و حامیان آمریکایی آن، پس از هجوم آمریکا به عراق و سرنگونی رژیم بعثی در سال ۲۰۰۳، شدت گرفت. آمریکا که از گسترش رادیکالیسم اسلامی شبیه به القاعده و طالبان در عراق به شدت نگران بود، با همکاری اتحادیه میهنی در صدد برآمد تا انصارالاسلام را ریشه‌کن کند. این همکاری بر اساس برخی گزارشات، پیش از هجوم آمریکا به عراق صورت گرفت.

دسته‌های شبه نظامی «لشکر فعالیت‌های ویژه آمریکا»^{۱۹} بیش از تهاجم آمریکا به عراق وارد کردستان عراق شدند و به کمک پیش‌مرگ‌های اتحادیه میهنی به مبارزه برای شکست انصارالاسلام شتافتند. علاوه بر نیروهای «لشکر فعالیت‌های ویژه»، «گروه نیروهای ویژه دهم»^{۲۰} ارتش آمریکا نیز در فعالیت‌های ضد انصارالاسلام شرکت داشتند^{۲۱} و توانستند ضربات شدیدی را بر پیکر آن وارد کنند.

۹-۲-۲. جماعه انصار السنه

به نظر می‌آید که پس از دست‌گیری ملا کرکار در سال ۲۰۰۲ و آغاز تهاجمات گسترده مشترک نیروهای آمریکایی و پیش‌مرگ‌های اتحادیه میهنی علیه انصارالاسلام، رهبران جدید گروه نام آن را از انصارالاسلام به جماعه انصارالسنه تغییر داده‌اند. انصارالسنه از سال ۲۰۰۳ هم‌راه سایر گروه‌های

رادیکال اسلامی غیر کرد عراقی، هم‌چون جماعه التوحید و الجهاد به رهبری ابومصعب زرقاوی، مبارزه نظامی علیه اهداف آمریکایی و متحدان آن را در عراق آغاز کرد. هم‌چنین گفته می‌شود که انصارالسنه در عملیات مقاومت علیه نیروهای آمریکایی در شهرهای عراقی بعقوبه و فالوجه و سامرا شرکت داشته است. گروه فوق در یک عملیات بمب‌گذاری علیه گروه‌های کرد سکولار عراق (حزب دموکرات و اتحادیه میهنی) در اول فوریه ۲۰۰۴، ۱۰۹ نفر را در شهر اربیل کشت.

گروه هم‌چنین در فاصله سال‌های ۲۰۰۴ به بعد، یک رشته عملیات مسلحانه و بمب‌گذاری علیه اهداف کردی و آمریکایی در عراق انجام داده است.^{۲۲} بر اساس برخی گزارشات، انصارالسنه توانست در اواسط سال ۲۰۰۷، یک ائتلاف بزرگ از گروه‌های سنی مخالف آمریکا در عراق به منظور اخراج آمریکایی‌ها سازمان‌دهی کند. گروه‌های وابسته به حزب بعث و القاعده در این ائتلاف شرکت داده نشده بودند.^{۲۳} در همین سال نیز رهبران جماعه السنه تصمیم گرفتند که این نام را کنار گذاشته و دوباره نام انصارالاسلام را برای خود برگزینند.^{۲۴} شافعی رهبر جماعه السنه این تغییر نام و برگشت به انصارالاسلام را این‌گونه توجیه کرد: «با توجه به مسئولیت ما که نگه‌داری از اصول اسلام، وحدت مسلمانان و پرداختن به مسایلی است که بقای ما را تأمین کند، تصمیم گرفته‌ایم که کار خود را با نام سازمان انصارالاسلام ادامه دهیم».^{۲۵}

گروه‌های کرد سکولار عراقی بر آن هستند که ملا کرکار پس از بازداشت خود در نیروژ نیز هم‌چنان به گروه انصارالاسلام و گروه جماعه السنه خط می‌دهد. بدین دلیل آن‌ها از دولت نیروژ خواستار باز پس دادن کرکار شده‌اند تا او را که غیباً به اعدام محکوم کرده‌اند، مجازات کنند. اگر

چه دولت نروژ خواستار اخراج کرکار بود، اما از آن‌جا که قوانین نروژ مانع استرداد اشخاصی می‌شود که در کشور اصلی خطر مرگ آن‌ها را تهدید می‌کند، از این اقدام از سال ۲۰۰۷ به بعد خودداری کرده است.^{۲۶} پس از دست‌گیری ابو عبدالله الشافعی، رهبر انصارالاسلام، در ۴ مه ۲۰۱۰ از سوی نیروهای آمریکایی در بغداد،^{۲۷} ضربه اساسی به این گروه وارد شده است.

۹-۲-۳. گروه اسلامی کردستان عراق

این گروه که در زمره گروه‌های رادیکال اسلام‌گرای کرد عراق محسوب می‌شود، همانند سایر گروه‌های اسلامی از جنبش اسلامی کردستان جدا شد. علی باپیر، یکی از اعضای برجسته جنبش، با جدایی از آن در مه ۲۰۰۱ و سازمان‌دهی «گروه اسلامی کردستان عراق»^{۲۸} به عنوان یکی از فعال‌ترین گروه‌های اسلامی در شمال عراق وارد صحنه شد. اگرچه گروه اسلامی کردستان را به دلیل ماهیت رادیکال ایدئولوژی و عمل آن از جمله گروه‌های مرتبط با انصارالاسلام دانسته‌اند، این گروه با انتشار بیانیه‌ای رسمی در ۱۱ اکتبر ۲۰۰۴ وجود چنین ارتباطی را انکار کرد. علی باپیر، رهبر گروه نیز، پیش از آن در مصاحبه‌ای در ژانویه ۲۰۰۳ اعلام کرده بود:

سیاست ما هم‌کاری و برادری با تمامی گروه‌های اسلامی است. ما در صدد هستیم این هم‌کاری برادرانه را با احزاب و سازمان‌های اسلامی، چهره‌های اسلامی و گروه‌هایی که از سنت سلفی یا سنت تصوف یا علمی طرف‌داری می‌کنند، داشته باشیم. ما هم‌چنین هم‌کاری با هر گروهی را که منافع مردم و وطن را در نظر می‌گیرد و در ضمن مخالف قانون اسلامی نیست، غیر شرعی نمی‌دانیم.^{۲۹}

گروه اسلامی تلاش داشته است تا در کنار فعالیت‌های رادیکال خود، با مشارکت در انتخابات گوناگون محلی و سراسری جایگاه مناسبی در جایگاه قدرت کردستان عراق و نیز دولت ملی عراق پیدا کند. در جریان انتخابات پارلمانی عراق در ژانویه ۲۰۰۵، گروه اسلامی به عنوان یک گروه مستقل، خارج از ائتلاف اصلی گروه‌های کرد مشارکت کرد و توانست با به دست آوردن بیش از ۶۰۰۰۰ رأی (۰/۷ درصد) به دو کرسی در مجلس ملی استانی عراق دست پیدا کند. در انتخابات مجلس محلی کردستان نیز که در همان تاریخ برگزار شد، به شش کرسی دست یافت. حزب هم‌چنین در انتخابات پارلمانی عراق در دسامبر ۲۰۰۵، یک کرسی به دست آورد. برخلاف سال ۲۰۰۵، گروه اسلامی در جریان انتخابات پارلمان محلی کردستان عراق در سال ۲۰۰۹ با اتحادیه اسلامی کردستان، حزب سوسیال دموکراتیک کردستان و حزب آینده، ائتلافی به نام فهرست خدمات و اصلاحات سازمان‌دهی کرد و توانست با به دست آوردن ۱۲/۸ درصد آراء سیزده کرسی (از ۱۱۱ کرسی) پارلمان محلی را به خود اختصاص دهد. در انتخابات پارلمان عراق در سال ۲۰۱۰ نیز فهرست مستقل ارائه داد و با به دست آوردن ۱/۳۲ درصد آراء به دو کرسی پارلمان دست یافت.

۹-۲-۴. اتحادیه اسلامی کردستان

برخلاف گروه‌های رادیکالی چون انصارالاسلام و متحدان آن، اتحادیه اسلامی کردستان عراق از جمله جنبش‌های اسلامی میانه‌رو منطقه به‌شمار می‌آید. برخی گزارشات نیز نشان‌گر روابط این گروه و اخوان المسلمین در کشورهای عربی است.^{۳۰} این گروه در سال ۱۹۹۴ اعلام موجودیت کرد و رهبری آن را صلاح‌الدین بهاء‌الدین در دست داشته است. به جز بهاء‌الدین،

هادی علی نیز از رهبران اصلی گروه می‌باشد و در پنجمین کنوانسیون اتحادیه در سال ۲۰۰۸ به عنوان رئیس دفتر سیاسی حزب انتخاب شد. اتحادیه اسلامی در میان دانش‌جویان مناطق کردنشین عراق پایگاه مهمی دارد و در انتخابات اتحادیه‌های دانش‌جویی دانشگاه دهوک نزدیک ۴۰ درصد آراء را به دست آورده است. پایگاه اصلی اتحادیه در شهر اربیل است و با احزاب غیر مذهبی کرد، یعنی با اتحادیه میهنی و حزب دموکرات نیز روابط دوستانه‌ای داشته است. از آن‌جا که اتحادیه اسلامی در دسامبر سال ۲۰۰۵ از ائتلاف سراسری گروه‌های کردی خارج شد و به‌طور مستقل در پی شرکت در انتخابات پارلمانی عراق و پارلمان محلی کردستان بود، مورد اعتراض شدید طرف‌داران دو حزب عمده کرد عراق قرار گرفت. با این همه، اتحادیه اسلامی توانست در انتخابات دسامبر ۲۰۰۵، حدود ۱/۳ درصد آراء و پنج کرسی از ۲۷۵ کرسی پارلمان عراق را به خود اختصاص دهد. بسیاری از پژوهش‌گران، اتحادیه اسلامی را به دلیل میانه‌روی‌اش، سومین گروه قدرتمند کردی در عراق می‌دانند.^{۳۱}

اتحادیه اسلامی بر خلاف سایر گروه‌های کردی، دارای نیروهای مسلح (پیش‌مرگه) خاص خود نیست و با داشتن یک شبکه محلی تلویزیونی در صدد بوده است تا تصویری از یک دموکراسی معتدل اسلامی به دست دهد.^{۳۲} هادی علی یکی از رهبران اتحادیه بر آن است که گروه به دلیل ارائه دیدگاه‌ها و برنامه‌های نوین، پایگاه مردمی بیش‌تری به دست می‌آورد. او هم‌چنین تأکید دارد که اتحادیه اسلامی از یک دموکراسی فراگیرنده در چارچوب اسلام که بسیار به دموکراسی‌های غربی شباهت دارد طرف‌داری می‌کند.^{۳۳} با این همه برخی پژوهش‌گران غربی، اتحادیه اسلامی و رشد آن

در کردستان عراق را خطری برای امنیت آمریکا و غرب در نظر می‌گیرند و مواضع شدید ضد آمریکایی آن را دلیلی بر این امر می‌دانند.^{۳۴}

۹-۳. ارتباطات درونی و برونی جنبش اسلامی کردستان عراق

بدون شک گروه‌های اسلام‌گرای کردستان عراق و به‌طور کلی، جنبش اسلامی در این منطقه دارای ارتباطات درونی و برونی با سایر جریان‌های اسلام‌گرا بوده است. در حالی که ارتباط درونی، یعنی رابطه میان جنبش‌های اسلامی کردی عراق با گروه‌های اسلامی غیر کرد کشور چندان روشن نیست، داده‌های بیش‌تری درباره ارتباطات فرامرزی آن در دست است. برخی از پژوهش‌گران مسایل خاورمیانه‌ای و به‌ویژه جنبش‌های اسلامی، بر آن هستند که جنبش اسلامی کردستان عراق به‌طور کلی تحت تأثیر اخوان المسلمین عراق بوده است که در سال ۱۹۴۶ به رهبری محمود صواف به وجود آمد. با این همه، این گونه ادعاها چندان مستند نشده و بیش‌تر در سطح حدس و گمان باقی مانده است.^{۳۵} یکی از علل این ابهام آن است که اصولاً اخوان المسلمین عراق در زمره غیر فعال‌ترین شعبه‌های اخوان المسلمین در جهان عرب بوده و نقش چندانانی در دگرگونی‌های عراق معاصر نداشته است. علاوه بر این، نوشته‌هایی که بر ارتباط میان گروه‌های اسلامی کرد عراق و اخوان المسلمین اشاره می‌کند، کم‌تر منبع مستندی درباره این روابط به دست می‌دهند.^{۳۶}

روابط فراملی جنبش‌های اسلامی کردستان عراق نیز موضوع بحث و اختلاف نظر در میان پژوهش‌گران است. این ارتباط را در دو سطح ایرانی و سلفی - القاعده‌ای می‌توان دنبال کرد. در حالی که بسیاری به رابطه میان گروه‌های اسلام‌گرای کرد عراق و جمهوری اسلامی ایران اشاره کرده‌اند و

به‌طور کلی، جنبش اسلامی در کردستان عراق را به تعبیری تحت تأثیر انقلاب اسلامی در ایران می‌دانند، اما درباره گستره این ارتباط اجماع نظر چندانی وجود ندارد. بدون شک تأثیرپذیری مستقیم و غیرمستقیم جنبش اسلامی کردستان عراق از انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی در ایران موضوعی غیرقابل انکار است، اما چند و چون روابط میان اسلام‌گرایان کرد عراق و جمهوری اسلامی چندان آشکار نمی‌باشد.^{۳۷}

این ابهام را می‌توان تا حدی در سیاست‌های جمهوری اسلامی ایران در برابر عراق به‌طور کلی و بخش‌کردنشین آن به‌طور خاص جستجو کرد. در حالی که جمهوری اسلامی ایران در مقاطعی به‌ویژه نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ از گروه‌های اسلام‌گرای کردی حمایت گسترده‌ای می‌کرد، اما با گذشت زمان و با پیچیدگی و دگرگونی‌ها و روی‌دادهای عراق در دهه ۱۹۹۰ و به‌ویژه قرن بیست و یکم، این سیاست نیز دچار دگرگونی شده است. از سوی دیگر، سنی بودن بیش‌تر گروه‌های اسلامی کردستان عراق نیز روابط میان آن‌ها و جمهوری اسلامی را محدود می‌ساخته است. این نکته به‌ویژه در رابطه با گسترش رادیکالیسم اسلامی در میان کردها و رسوخ اندیشه سلفی - وهابی در میان گروه‌هایی چون جندالاسلام، انصارالاسلام و سپس انصارالسنه بیش‌تر آشکار شده است. تمایل گروه‌های کرد عراق به سوی رادیکالیسم و کاربرد خشونت، به‌ویژه علیه سایر جریان‌های مذهبی و فرقه‌های اسلامی طریقت و تصوف، باعث مخالفت بسیاری از کشورها و نیز جریان‌های اسلام‌گرا با سلفی‌ها شده است. این نکته به‌ویژه زمانی آشکار شد که انصارالاسلام مقبره تعدادی از سران مشایخ صوفیه و عرفای تصوف را که از فرقه نقشبندیه‌اند،^{۳۸} ویران کرد. نه تنها گروه‌های غیرمذهبی، بلکه جریان‌های اسلامی کرد عراق نیز این اقدام انصارالاسلام را محکوم کردند.^{۳۹}

برخی از پژوهش‌گران نیز بر آن هستند که رابطه میان جمهوری اسلامی و جنبش‌های اسلامی کردستان عراق از هر جهت جنبه تاکتیکی داشته است. هر دو در راستای تحقق اهداف و منافع خود به این ارتباط تمایل داشته‌اند. از یک سو، وابستگی آشکار جنبش‌های اسلامی کرد عراق به ایران به عنوان یک کشور شیعی، باعث افزایش نگاه منفی اسلام‌گرایان عرب به آن‌ها می‌شد و از سوی دیگر، جمهوری اسلامی با توجه به پیشینه کهن روابط ایران با کردهای عراقی، در صدد نبود تا با برقراری رابطه با جنبش‌های اسلامی، سایر گروه‌های قدرتمند حزبی هم‌چون اتحادیه میهنی و حزب دموکرات را ناخشنود سازد. تلاش جمهوری اسلامی برای برقراری آشتی میان اتحادیه میهنی کردستان عراق و گروه‌های اسلامی (به‌ویژه جنبش اسلامی کردستان عراق) در ۱۹۹۷ (توافق تهران) که به درگیری‌های خونین میان آن‌ها پایان داد، نشان دهنده این واقعیت بوده است که رابطه میان کردهای اسلام‌گرا و جمهوری اسلامی رابطه‌ای استراتژیک نبوده است.

یکی دیگر از مسایل مهم مربوط به ارتباطات برون‌گروه‌های اسلام‌گرای کرد عراقی، رابطه میان رادیکال‌هایی چون انصارالسنه و انصارالاسلام با سازمان القاعده بوده است. بسیاری از پژوهش‌گران غربی در خاورمیانه و نیز گروه‌های کرد عراقی چپ‌گرا به مسأله رابطه میان رادیکال‌های اسلام‌گرای کرد و القاعده اشاره کرده‌اند. از جمله این‌ها، ارتباط میان انصارالسنه (یا جماعه الانصارالسنه) با گروه جماعه التوحید و الجهاد به رهبری ابومصعب زرقاوی بوده است که در سال‌های اولیه پس از سرنگونی رژیم صدام حسین، رهبری بسیاری از عملیات ضد آمریکایی و ضد گروه‌های سیاسی شیعه در عراق را در دست داشت.^{۴۱} علاوه بر این، هم آمریکا و هم

دولت‌های موقت انتقالی عراق به روابط میان انصارالسنه و القاعده نیز اشاره داشته‌اند.^{۴۱}

مشارکت اعضاء انصارالاسلام در جنگ‌های افغانستان و همراهی با سایر عرب‌های افغان از جمله دلایل رابطه میان این گروه و القاعده عنوان شده است. برخی منابع نیز بر این تأکید می‌کردند که نیروهای اولیه شکل-دهنده انصارالاسلام دارای اعضاء غیر کرد نیز بوده‌اند.^{۴۲} دولت آمریکا نیز در دوران جورج بوش مدعی بود که انصارالاسلام با برقراری رابطه با صدام حسین، در صدد بوده است تا میان وی و القاعده رابطه برقرار کند. با این همه، منابع آمریکایی خود بعدها به این نکته اشاره کردند که اطلاعات جمع‌آوری شده از زندانی‌های عضو انصارالاسلام نشان‌گر این نکته بوده است که گروه مذکور رژیم صدام را رژیم کافر می‌دانسته و منکر رابطه با آن بوده است.^{۴۳} علاوه بر این، ملا کرکار رهبر گروه نیز رژیم صدام حسین را دشمن قسم خورده خود توصیف کرده بود.^{۴۴} در دوران پیش از تهاجم آمریکا به عراق برای سرنگونی صدام نیز، مطبوعات آمریکایی هم‌چون نیویورک تایمز، واشنگتن پست، و لوس‌آنجلس تایمز و نیز رهبران کردهای عراقی گزارشاتی را به دولت آمریکا مبنی بر رابطه میان انصارالاسلام و القاعده می‌دادند.^{۴۵} گزارش‌گران رسانه‌های آمریکایی بر آن بودند که انصارالاسلام از سپتامبر ۲۰۰۱، به عنوان یکی از گروه‌های نزدیک و وابسته به القاعده در کردستان عراق عمل می‌کرده است.^{۴۶}

همین گزارشات مبنای ادعای دسترسی احتمالی گروه القاعده و هواداران آن، از طریق رژیم صدام حسین، به سلاح‌های کشتار جمعی قرار گرفت و توجیه‌کننده حمله آمریکا به عراق شد. پیش از آن نیز، دولت آمریکا به کمک گروه‌های کرد سکولار و چپ عراقی، به‌ویژه اتحادیه میهنی،

حملات هوایی و زمینی عمده‌ای را در کردستان عراق علیه نیروهای انصار انجام داده بود. حتی پس از حمله آمریکا نیز، اتحادیه میهنی کردستان عراق که اسلام را دیکال را رقیب اصلی خود می‌دانست، به طرح ادعای رابطه القاعده با انصارالاسلام ادامه داد. برهم صالح، نخست وزیر منطقه حکومت محلی کرد، الانصارالاسلام و القاعده را اصولاً یک سازمان می‌دانست.^{۴۷} نظامیان آمریکا نیز بر اساس بازجویی‌های خود از اعضاء بازداشت شده انصارالاسلام، مدعی بوده‌اند که اعضاء گروه به هنگام عملیات القاعده علیه نیروهای آمریکایی به ستایش از آن سازمان و رهبر آن بن لادن می‌پرداختند. یکی از این بازداشت شدگان نیز گفته بود که تصویر ایوب افغانی، رئیس امنیت انصارالاسلام را که با بن لادن غذا می‌خورده، در دست یکی از دوستان خود دیده است.^{۴۸}

در سال ۲۰۰۹ نیز که ملا کرکار در نروژ در بازداشت به سر می‌برد، مصاحبه‌ای با شبکه تلویزیونی عرب زبان الحوار انجام داد که بسیاری آن را دال بر رابطه میان انصارالاسلام و القاعده دانسته‌اند. در این مصاحبه کرکار مدعی شد که انصارالاسلام در پی تأسیس یک خلافت اسلامی نو بود، چون از نظر اسلام‌گرایان هیچ حکومت مشروعی، به استثناء حکومت طالبان در افغانستان، وجود نداشته است. کرکار در این مصاحبه مدعی شده بود که انصارالاسلام اسامه بن لادن رهبر القاعده را به عنوان رهبر این حکومت و ایمن الظواهری یا گلبدین حکمتیار، رهبر حزب اسلامی افغانستان را به عنوان وزیر خارجه آن در نظر گرفته بود.^{۴۹}

در واقع، مقامات اتحادیه میهنی کردستان از همان روزهای نخستین پس از عملیات ۱۱ سپتامبر مدعی برقراری رابطه نزدیک میان انصارالاسلام و القاعده بودند و این گروه را بخشی از شبکه القاعده می‌دانستند. برهم صالح

بیش از هر کسی بر این روابط تأکید داشت. او که در سال ۲۰۰۲ از یک تلاش سوء قصد از سوی انصار جان سالم به در برد، در اواخر سپتامبر ۲۰۰۳ پس از حملات پی در پی انصارالاسلام به پایگاه‌های اتحادیه میهنی کردستان، به هنگام سفر به آمریکا مدعی شد که بر اساس اطلاعات به دست آمده از زندانیان جندالاسلام و انصار، این گروه‌ها از سوی القاعده تأسیس شدند و در میان اعضاء آنها اعراب نیز وجود داشته است. به گفته صالح، یکی از اعضاء و فرماندهان جندالاسلام که تابعیت سوری داشته است، در ۸ اکتبر ۲۰۰۱ به عنوان نماینده شخصی بن لادن در شمال عراق توسط پیش‌مرگ‌های اتحادیه میهنی کشته شده بود.^{۵۰} روزنامه نیویورک تایمز نیز در اوایل سال ۲۰۰۳، بیش از حمله آمریکا به عراق، به نقل از اعضاء پیشین انصارالاسلام نوشته بود که از میان پانزده عضو شورای رهبری انصار، چند تن از پایگاه‌های القاعده در افغانستان دیدار کرده بودند.^{۵۱}

با این همه، و با وجود تمامی این گزارشات، رابطه میان انصار و القاعده و به‌ویژه وابستگی آن مورد تردید بوده و حتی منابع آمریکایی نیز در این رابطه اطمینان کامل نداشته‌اند. این منابع هم‌کاری میان دو گروه را دلیلی بر کنترل انصارالاسلام از سوی القاعده ندانسته‌اند. کرکار، رهبر پیشین انصار نیز در چند مورد با وجود تأکید بر ستایش بن لادن به عنوان «یک مسلمان خوب» منکر هر گونه رابطه و وابستگی انصار به القاعده شده بود.^{۵۲} گزارشات اطلاعاتی آمریکا نیز بر این نکته تأکید کرده بودند که انصارالاسلام یک سازمان مستقل است که از القاعده کمک می‌گیرد، اما شاخه‌ای از این سازمان نیست.^{۵۳} برخی تحلیل‌گران آمریکایی نیز به این نکته اشاره کرده بودند که پس از حملات ۱۱ سپتامبر و حمله نیروهای آمریکایی به افغانستان و القاعده در اکتبر ۲۰۰۱، حمایت القاعده از انصارالاسلام کاهش یافت.^{۵۴}

فعالیت‌های انصارالسنه (انصارالاسلام پیشین) در نیمه دوم دهه نخست قرن بیست و یکم نیز نشان‌گر عدم رابطه میان این گروه و القاعده بوده است. هنگامی که انصارالسنه در ژوئیه ۲۰۰۷ ائتلاف جدیدی از گروه‌های رادیکال اسلامی سنی برای اجبار آمریکا به خروج از عراق به وجود آورد،^{۵۵} القاعده و حزب بعث عراق در آن مشارکت نداشتند. این نشان‌گر گسترش شکاف میان القاعده و انصارالسنه (انصارالاسلام) بر سر اقدامات القاعده و گروه‌های حامی آن در عراق به‌ویژه درباره حمله به غیر نظامیان و اهداف شیعی بوده است. این ائتلاف در برگیرنده هفت گروه اسلامی از جمله انصارالسنه، انصارالاسلام، ارتش اسلامی در عراق و ارتش مجاهدین بود که عنوان «جبهه جهاد و اصلاح» را به خود داده بود. کارا دیگرز، تحلیل‌گر مسایل عراق، بر آن است که اصولاً سازمان‌دهی «جبهه جهاد و اصلاح» در واکنش به اقدامات بی‌رحمانه و خشونت‌بار القاعده در عراق و به چالش کشیدن اقتدار آن سازمان صورت گرفته است.^{۵۶}

پی‌نوشت‌ها

1. See [http://www.en.wikipedia.org/wiki/Islamic-Movement_of_Kurdistan](http://www.en.wikipedia.org/wiki/Islamic-Movement-of_Kurdistan).
2. "Radical Islam in Iraqi Kurdistan: the Mouse that Roared?" **International Crisis Group** (Amman/Brussels, 7 February 2003), p. 2.
3. به کتبه ماموستایانی آیین اسلامی.
4. Ibid.
5. Human Rights Watch, **Iraq's Crime of Genocide: the Anfal Campaign against the Kurds** (New Haven and London, 1995).
6. Amnesty International, **Iraq: Human Rights Abuses in Iraqi Kurdistan since 1991** (London, 1995), p. 20.
7. بنگرید به: «مصاحبه با مسعود بارزانی پیرامون موافقت‌نامه کردهای عراق در واشنگتن»، ترجمه حمید احمدی، فصل‌نامه مطالعات خاورمیانه، شماره‌های ۱۵-۱۴ (تابستان و پاییز ۱۳۷۷)، صص ۲۰۵-۲۰۱.
8. کومه‌لی نیسلا می له کوردستان عراق
9. وزیر دادگستری وابسته به جنبش اسلامی در سال ۲۰۰۲ استعفاء داد و فرد دیگری که مستقل از احزاب کردی بود، جانشین او شد.
10. Inga Rogg, "Die Kurden im Bann der Islamisten," *Neue Zürcher Zeitung* (2 December 2002), quoted in: "Radical Islam in Iraqi Kurdistan," **International Crisis Group**, p. 3.
11. "Radical Islam in Iraqi Kurdistan," **International Crisis Group**, p. 3.
12. Harem Jaff, "Islamic Terrorist Groups, Many Names, but One Obvious Aim," <http://www.kurdishmedia.com>, 6 October 2001.
13. Jonathan Schanzer, "Ansar al-Islam: Iraq's al-Qaeda Connection," **Policy Watch** (15 January 2003).
14. این نکات را برهم صالح، نخست‌وزیر اتحادیه میهنی کردستان، در حکومت محلی در سلیمانیه، در مؤسسه سیاست‌گذاری خاور نزدیک (Washington Institute for Near East Policies) در واشنگتن در ۱۱ اکتبر ۲۰۰۱ بیان کرد. ظاهراً ترور حریری به تلافی اقدام وی در اخراج جنبش توحید از شهر اربیل صورت گرفت.
15. ICG Interview with IMIK Representative Muhammad Ra'ouf Ahmad, Suleimaniyeh, August 2002.
16. C. J. Chivers, "Kurds Face a Second Enemy: Islamic Fighters on Iraq Flank," **the New York Times**, 13 January 2003.

17. ICG Interview with a PUK Official in Northern Iraq, August 2002. The KDP may have as many as 15,000 fighters. See also, the International Institute for Strategic Studies, **the Military Balance 2002-2003** (London, 2002), p. 97.
18. Jonathan Tisdall, "Molla Kierkar arrested."
19. U.S. Special Activities Division (SAD)
20. The Army's 10th Special Forces Group.
21. Mike Tucker and Charles Faddis, **Operation Hotel California: The Clandestine War inside Iraq** (The Lyons Press, 2008).
22. *Ibid.*, <http://www.wamu.org/audio/dr/08/10/r2081007-22101.aspx>;
http://www.counterterrorismblog.org/2007/12/ansar_alsunnah_acknowledges_re.php;
<http://www.hrw.org/backgrounder/mena/ansarbk020503.htm>.
23. Bob Woodward, **Plan of Attack** (New York: Simon and Shuster, 2004).
24. Mike Tucker and Charles Faddis, *op. cit.*
25. Kathryn Gregort, "Ansar al-Sunnah," **Backgrounder: Council on Foreign Relations** (Nov 5, 2008).
26. *Ibid.*
27. Press TV, "Ansar al-Islam Chief Captured, US Says," (May 4, 2010), <http://www.edition.presstv.ir/detail/125357.html>.

۲۸. کومه‌لی نیسانی له کوردستان/عیراق

29. RFE/RL. **Iraq Report**, Vol. 5, No. 3 (January 25, 2002).
30. Qassim Khidhir Hamad, "Kurdish Election Lists," <http://www.niqash.org/content.php?contentType=ID=75&id=2475&lang=0>
31. Brian Padden, "Islamic Party in Iraqi Kurdistan growing in Popularity," (10/20/2007), available at: <http://www.ekurd.net/mismas/articles/misc2007/10/kurdlocal451.htm>.
32. *Ibid.*
33. *Ibid.*
34. *Ibid.*

۳۵. برای نمونه بنگرید به: دیدگاه‌های دیوید رمانو، استاد علوم سیاسی و روابط

بین‌المللی مرکز رودز در:

Rafid Fadhil Ali, "Islamic Movement in Iraqi Kurdistan," **Terrorism Monitor**, Vol. 6, Issue 22 (November 25, 2008); **Jamestown** (Sept 17, 2007), http://www.jamestown.org/single/?no_cache=1&tx_ttnews%5Btt_news%5D=34176.

۳۶. برای نمونه بنگرید به:

http://www.en.wikipedia.org/wiki/Kurdistan_Islamic_Union.;
http://www.ask.com/wiki/Kurdistan_Islamic_Union.

۳۷. برای مطالعه برخی جنبه‌های روابط جمهوری اسلامی و گروه‌های اسلام‌گرای کرد عراقی، بنگرید به: دلاور ویسی، تأثیر انقلاب اسلامی بر ظهور جنبش‌های اسلام‌گرا در کردستان عراق (پایان‌نامه کارشناسی ارشد علوم سیاسی، دانشگاه تهران، ۱۳۸۹).

۳۸. برای آگاهی بیشتر از فرقه نقشبندیه، بنگرید به:

Helkot Hakim, "The Origins of the Naqshbandiyya Sufi Order," in: Abdul-Jabar (ed.), **Ayatollahs, Sufis and Ideologues: State, Religion and Social Movements in Iraq** (London, 2002), pp. 140-145.

39. "Kurdish Islamist Group Targets Religious Moderates," **Radio Free Europe/Radio Liberty, Iraq Report**, Vol. 5, No. 23, 2 August 2002.

40. See http://www.en.wikipedia.org/wiki/Ansar-al_Sunnah.

41. Ibid.

42. See <http://www.crisisgroup.org/home/index.cfm?id=2104&l=1>.

43. See <http://intelligence.senate.gov/phaseiiaccuracy.pdf>.

44. Jonathan Miller, **Mullah Krekar Interview**, available at: <http://www.insightnewstv.com/d80/>.

45. Jonathan Schanzer, "Ansar al – Islam: Iraq's al – Qaeda Connection," **Policy Watch** (January 15, 2003).

46. Ibid.

47. Scott Peterson, "the rise and Fall of Ansar al-Islam," **the Christian Science Monitor** (October 16, 2003).

48. Ibid.

49. <http://www.vg.no/nyheter/innenriks/artikkel.php?artid=592482>;
<http://www.vg.no/nyheter/innenriks/artikkel.php?artid=592482>.

50. International Crisis Group, *op. cit.*, p. 7.

51. Jr. Don van Natta, "Exiled Mullah Denies Claims of Terror Ties Made by U.S.," **The New York Times**, 6 February 2003.

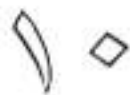
52. International Crisis Group, *op. cit.*, p. 7.

53. DIA, Special Analysis, July 31, 2002, cited in **Postwar Findings about Iraq's WMD Programs and Links to Terrorism and How they Compare with Prewar Assessments**, p. 7

54. Scott Peterson, *op. cit.*

55. <http://www.guardian.co.uk/Iraq/Story/02129675,00.html>.

56. Kathryn Gregory, *op. cit.*



نتیجه گیری

هدف اساسی پژوهش کنونی آن بود تا در خلال بررسی سیر تحولات تاریخی جنبش‌های اسلامی در کشورهای گوناگون جهان اسلام، الگوهای دگرگونی سیاسی و فکری را در درون این جنبش‌ها نشان دهد. گرچه هر یک از این جنبش‌ها در بسترهای تاریخی و اجتماعی متفاوتی در کشورهای اسلامی فعالیت می‌کردند و از این محیط داخلی تأثیر می‌پذیرفتند، اما نکته اساسی آن است که الگوی نسبتاً یکسانی بر سیر دگرگونی این جهت‌گیری سیاسی و فکری حاکم بوده است. این الگو در واقع بیان‌گر بروز نشانه‌های آشکار نسبتاً یکسان در میان جنبش‌های اسلامی است و جهت‌گیری اساسی آنها را جلوه‌گر می‌سازد.

جنبش‌های اسلامی معاصر تجربیات تاریخی مشابهی را نیز در طول سال‌های پس از نیمه نخست قرن بیستم تجربه کرده‌اند. سال‌های دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ و تا حدی نیمه نخست دهه ۱۹۸۰، سال‌های اوج‌گیری محبوبیت جریان‌های رادیکال اسلام‌گرایی بود که تحت تأثیر اندیشه‌های سید قطب، برخورد مسلحانه و رویارویی با رژیم‌های حکم را در پیش گرفتند. با این همه، بسیاری از آرمان‌های آنها برای برپایی جامعه مورد نظر خود پس از

سرنگونی رژیم‌های موجود، در فرایند این رویارویی خشونت‌بار برباد رفت و بسیاری از رهبران و اعضاء برجسته گروه‌های رادیکال قربانی خشونت شدند که خود به نظریه‌پردازی درباره آن دست زده بودند.

در برابر رادیکال‌ها، جریان میانه‌روی جنبش اسلامی که بیش از همه در مواضع و سیاست‌های اخوان المسلمین تجلی یافته بود با در پیش گرفتن سیاست هم‌زیستی با رژیم‌های حاکم و در عین حال انتقاد آرام از سیاست‌های آن‌ها، برای مشارکت در فرایند سیاسی تلاش کردند. رژیم‌های عرب و غیر عرب کشورهای مذکور نیز برای خنثی‌سازی گروه‌های رادیکال و از صحنه به‌در کردن آن‌ها، سیاست مماشات را در برابر گروه‌های میانه‌رو در پیش گرفتند. گروه‌های میانه‌رو نیز با بهره‌گیری از این فرصت، در صدد تقویت بنیاد سازمانی و مردمی خود برآمدند و به تدریج با استحکام مواضع خود به انتقاد از سیاست‌های موجود دست زدند. این فرایند یعنی نابودی تدریجی رادیکال‌ها و تقویت آرام میانه‌روها باعث تغییر مواضع برخی رهبران و اعضا گروه‌های رادیکال شد و آن‌ها نیز همانند میانه‌روها سیاست خشونت را محکوم کردند. گرچه این دگرگونی در درجه نخست در مصر روی داد، اما با توجه به الگو بودن مصر در جهان عرب و فراتر از آن، جنبش‌های اسلامی غیر عربی نیز همین دگرگونی را تجربه کردند. در واقع این تحول را می‌توان در میان جنبش‌های اسلامی در شرق آسیا، در شبه قاره هند، آسیای میانه و جهان عرب به‌نحوی مشاهده کرد.

نکته مهم دیگری که در بررسی سیر تحول جنبش‌های اسلامی در دوره زمانی کم‌تر از یک و نیم قرن اخیر قابل مشاهده است، سیر نزولی جنبش اصلاح طلبی فکر دینی بود که در سال‌های ۱۸۷۰ از سوی سید جمال‌الدین اسدآبادی شروع شده بود. این جنبش که در اواسط نیمه دوم قرن بیست و

احتمالاً پیش از آن به «سلفیه» شهرت یافت، بیش از هر چیز در پی تطبیق دادن اسلام و اندیشه اسلامی با دگرگونی‌های نوین جهان و به تعبیری نوسازی عمل و اندیشه اسلامی بود. اندیشه‌ها و توصیه‌های محمد عبده، شاگرد مستقیم سید جمال، به خوبی نشان دهنده تمایلات اصلاح‌طلبانه جنبش سلفیه بود. با این همه پس از گذشت یک قرن و در حالی که اصولاً می‌بایست این جنبش اصلاح‌طلبی ثمرات خود را به بار دهد، منطقه شاهد نوع دیگری از «سلفیه» و سلفی‌گرایی است که به هیچ روی نشانه‌ای از «سلفیه» سید جمال نداشت. گذشت روزگار و ناآگاهی از میراث سلفیه سید جمال و پیروان او باعث شده است تا واژه سلفیه و سلفی‌گری با خشونت‌طلبی و کوتاه‌اندیشی وهابی برابر شود، بسیاری از ناظران و تحلیل‌گران مسایل خاورمیانه در اوایل و اواسط قرن بیستم، به هیچ وجه پیدایش چنین جریانی را آن هم یک‌صد سال پس از دوران سید جمال پیش‌بینی نمی‌کردند.

با این همه و با وجود این‌که در دو دهه اخیر جریان خشونت‌طلب مدعی سلفی‌گرایی، صحنه اصلی مسایل اسلام‌گرایی بوده است، اما با گذشت زمان این نکته آشکار می‌شود که این‌گونه سلفی‌گرایی، هر چه بیشتر اسلام سیاسی را دچار ضعف و چالش کرده و تأثیرات منفی نیز بر اعتبار کلی اسلام به عنوان یک دین جهانی خواهد گذاشت. تجربه القاعده به خوبی نشان‌گر این واقعیت است که خشونت‌طلبی افراطی به نام اسلام و جنبش‌های اسلامی، به تدریج جنبش‌های خشونت‌گرا را نیز از صحنه خارج می‌کند. ضعف تدریجی القاعده و گروه‌های پیرو آن در سال‌های پس از روی‌داد یازده سپتامبر ۲۰۰۱ خود نشانه این دگرگونی اساسی است.

نکته جالب توجه دیگری که در صحنه اسلام‌گرایی و جنبش‌های اسلامی قابل مشاهده است، به صحنه آمدن گروه‌های حاشیه‌ای عرصه اسلام سیاسی است. این نکته بیش از هر چیز در رابطه با شیعیان قابل بحث است. وقوع انقلاب در ایران و تأثیر آن بر شیعیان منطقه باعث شد تا گروه‌های اسلام‌گرای شیعی نیز در کشورهای لبنان، عراق، بحرین، افغانستان، پاکستان به صحنه آمده و نقش مهمی را در عرصه اسلام‌گرایی، چه در برابر دولت‌های حاکم اقتدارگرا و یا نیروهای فرامنطقه‌ای بازی کنند. هر چند هویت‌خواهی شیعیان منطقه و فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی آنها واکنش‌های سخت ضد شیعی را در کشورهای چون پاکستان و مناطق جنوبی خلیج فارس و جزیره‌العرب به دنبال داشت، اما مانع قدرت‌یابی آنها نشد. برعکس مشارکت شیعیان در مبارزه علیه نیروهای فرامنطقه‌ای (هم‌چون شوروی در افغانستان) و یا رژیم‌های اقتدارگرا (مورد سنیان علیه حزب بعث عراق) باعث شد تا آنها در ساختارهای قدرت پس از فروپاشی نظام‌های اقتدارگرا جایگاه مهمی پیدا کنند. این فرایند در افغانستان، عراق و لبنان روی داد و در کشورهای چون بحرین نیز در حال روی دادن است. در واقع هویت‌طلبی شیعیان منطقه و قدرت‌یابی آنها یکی از پیامدهای مهم عرصه اسلام‌گرایی چند دهه اخیر بوده است.

شیعیان منطقه و به‌ویژه گروه‌های اسلام‌گرای شیعی، در سه دهه گذشته در جهت‌گیری‌ها و مواضع سیاسی خود نیز دگرگونی‌های اساسی به‌وجود آورده‌اند. در حالی که پیش‌تر گروه‌های شیعی جهان عرب و خارج از آن در آسیای جنوبی دارای خط‌مشی رادیکال بودند و رویارویی با رژیم‌های موجود عرب و غیرعرب را پیشه خود ساخته بودند، با آغاز قرن بیست و یکم به سوی میانه‌روی پیش رفتند. شاید تجربه تلخ دوران رویارویی باعث

شد تا گروه‌های شیعی نیز همانند میانه‌روهای سنی پیروی اخوان المسلمین، سیاست طرف‌دار فرایند دموکراتیک خودنمایی کنند تا گروه‌های طرف‌دار مبارزه مسلحانه. تجربه جنبش اسلامی در بحرین به خوبی نشان دهنده این تحول بوده است. در واقع در حالی که اسلام‌گرایان سنی رادیکال در پیوند با القاعده و اندیشه وهابی به سوی «سلفی‌گری» خشونت‌طلب‌گراییش یافته‌اند، گروه‌های شیعه از رادیکالیسم خشونت‌گرا دور شده و به سوی میانه‌روی روی آورده‌اند.

بدین ترتیب می‌توان گفت در کشاکش آشکار و پنهان میان گروه‌های اسلام‌گرای میانه‌رو و رادیکال، گروه نخست از اعتبار و پایگاه قدرت بیش‌تری برخوردار شده‌اند. گرایش گروه‌های اسلام‌گرای شیعی در افغانستان، پاکستان، بحرین، عربستان سعودی، عراق و لبنان به سوی مشارکت در فرایند سیاسی نیز این جریان میانه‌رو در درون جنبش‌های اسلامی را تقویت کرده است.

با این همه، در شرایط نوین منطقه که رژیم‌های اقتدار عرب با چالش آزادی‌خواهی‌های مردمی روبه‌رو شده و ناچار شده‌اند در مصر و تونس قدرت را به جامعه مدنی واگذار کنند، جنبش‌های اسلامی نیز تحت تأثیر قرار خواهند گرفت. باز شدن فضای سیاسی در بهار عربی و فعالیت نیروهای اجتماعی رقیب جریان‌های اسلام‌گرای رادیکال و میانه‌رو، اسلام‌گرایان را در برابر موقعیت تازه‌ای می‌گذارد که چشم‌انداز آن چندان روشن نیست.

سلطه رژیم‌های اقتدارگرای جهان عرب بر فرایند سیاسی، و مانع تراشی‌های اساسی آن بر سر راه گروه‌های اسلام‌گرا باعث شد تا طرف‌داران آنها با شدت بیش‌تری به هواخواهی از اسلام‌گرایان برخاستند. از میان رفتن

رژیم‌های اقتدار و به صحنه آمدن همه نیروهای اجتماعی برای رقابت بر سر قدرت، اسلام‌گرایان میانه‌رو را با این چالش اساسی روبه‌رو خواهد کرد تا شعارهای دیروز را به برنامه‌های امروزی در راستای حل مشکلات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جوامع خود تبدیل کنند. این‌که جنبش‌های اسلامی بتوانند در این زمینه موفق شوند و پایگاه اجتماعی خود را هم‌چنان حفظ کنند، به آینده نه چندان دور بستگی دارد.